شکرشکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی

که به بنگاله می‌رود

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو



یادآوری چند نکته

- مقالات ارسالی باید تایپ یا با خط خوش نوشته شود و شامل پاورقی‌ها، توضیحات و فهرست منابع در پایان باشد.

- مقالات ارسالی برای فصل‌نامه باید چاپ نشده باشد.

- فصل‌نامه مقالات دریافتی را باز پس نخواهد داد.

- حق التألیف مناسب به مقالاتی که در این فصل‌نامه به چاپ برسد، پرداخت خواهد شد.

- فصل‌نامه در انتخاب مقالات آزاد است.

- مطالب منعکس شده، الزاماً نظر مدیریت فصل‌نامه نیست.

قند پارسی

مدیر مسؤل

رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

فصل‌نامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو

شمارهٔ ۷، بهار ۱۳۷۳

«قند پارسی»

ناشر: رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

۱۸، تلک مارگ، دهلی‌نو ۱۱۰۰۰۱

تلفن: ۴-۳۸۳۲۳۲

ماشین‌نویسی کامپیوتری: عبدالرّحمن قریشی

فهرست مطالب





پیشگفتار

هفتمین شمارهٔ فصل‌نامهٔ «قند پارسی» اینک در اختیار دوست‌داران زبان و ادبیات فارسی قرار می‌گیرد. همهٔ مقالاتی که در شماره‌های قبلی چاپ و منتشر شد و یا در این شماره آمده است، در نظر ما دارای اهمیت ادبی، تاریخی و یا فرهنگی بوده‌اند و اکنون بحمدالله «قند پارسی» با پشت سر نهادن هفت منزل جایگاه شایسته‌ای در کنار مجلّه‌های معتبر فارسی به دست آورده است. از استادان و دوست‌داران فارسی که این فصل‌نامه مرتباً به خدمت آنها فرستاده می‌شود و طبیعی است که محتویات آن را با توجّه و اشتیاق مطالعه کنند، تقاضا می‌شود که با ابراز نظرات خود ما را راهنمائی نمایند. نظرات خوانندگانِ دانشمند در «قند پارسی» چاپ خواهد شد و ما را قادر خواهد ساخت که «قند پارسی» را شیرین‌تر سازیم.

در این شماره موفّق شده‌ایم نسخهٔ ظاهراً منحصر به فرد قوام العقاید را که سخنان شمس‌العارفین می‌باشد و اطلاعات بسیار جالب و دست اوّلی دربارهٔ مراد خویش، عارف نامدار و محترم چشتی خواجه نظام‌الدّین اولیا به دست می‌دهد، چاپ کنیم.

قبلاً نوشتیم و باز نیز از دانشمندان محترم خواهش می‌کنیم که متنی فارسی که تاکنون چاپ نشده و فکر می‌کنید که چاپ و نشر آن می‌تواند جنبه‌های ناشناخته‌ای را فرهنگ، تاریخ و ادب ما را معرفی کند، تصحیح و برای ما ارسال کنید تا در این فصل‌نامه چاپ گردد.

منتظر دریافت نظریات شما دربارهٔ «قند پارسی» هستیم تا ان شاءالله در شمارهٔ آینده به چاپ رسد.

مدیر

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
با دیده مرا خوش است تا دوست در اوست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست

قوام العقاید

قدیمی‌ترین اثر گرانبها در احوال و سخنان
حضرت **خواجه نظام‌الدّین اولیا** قدس سرّه
که در ۷۵۵ ه در دولت‌آباد به سلک تحریر درآمده است

تألیف
محمّد جمال قوام
[نبیرهٔ شمس‌العارفین قوام‌الدّین ـ خلیفهٔ خواجه نظام‌الدّین اولیا (رح)]

تصحیح و تحقیق
پرفسور نثار احمد فاروقی
استاد بخش عربی، دانشگاه دهلی

۱۴۱۴ه/۱۹۹۴م

فهرست[1]



۱. باید یادآور شد که این فهرست بدون ذکر شمارهٔ صفحات در اصل نسخهٔ خطّی بعد از مقدّمه و قبل از باب اوّل آمده است. ما طبق معمول فهرست مطالب را با ذکر شمارهٔ صفحات قبل از مقدّمه شامل این کتاب کرده‌ایم.

مقدّمه

سلسلهٔ عرفانی چشتیه از جمله سلسله‌های عرفانی است که در هند پیشرفت شایانی نمود و نفوذ آن نه تنها در شهرهای بزرگ، بلکه در روستاها و قصبات هم مشاهده می‌شود. عرفای چشتی مستقیماً با عموم مردم رابطه داشتند، سمتی یا چیزی دیگر به عنوان جایزه و غیره از دربار پادشاهان قبول نکردند و رابطه با امرا و وزرا هم موردِ پسند آنها قرار نگرفته بود. در نتیجه بر دل و اذهان عموم مردم حکومت داشتند.

خواجه معین‌الدّین سجزی علیه‌الرحمه (متوفی: ۶۳۳هـ) اوّلین عارف چشتی است که در اجمیر (راجستان) سکنا گزید. خواجهٔ اجمیری تعدادِ زیادی از خلفای خود را تربیت کرد. خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی علیه الرحمه (متوفی: ۱۴ ربیع‌الاوّل ۶۳۳هـ) و سلطان‌التارکین حضرت خواجه حمیدالدّین سوالی ناگوری (متوفی: ۶۷۳هـ) از جمله خلفای نامدار خواجه معین‌الدّین سجزی می‌باشند. سرورالصدور و نورالبدور سخنان خواجه حمیدالدّین سوالی ناگوری است که پسر نوه‌اش شیخ فریدالدّین ناگوری جمع آوری کرده است.

خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی در زمان حیات خواجه معین‌الدّین اجمیری واصل به حق شد. سپس حضرت شیخ فریدالدّین مسعود گنج شکر اجودهنی[۲] قدس سرّه (متوفی: ۵ محرّم الحرام ۶۷۱هـ) معروف به حضرت بابا فرید که خلیفهٔ ارشد خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی بود، جانشین مراد خود گردید.

حضرت بابا فرید تعدادِ زیادی از خلفا را تربیت کرد ولی خلافت اولی او که به اصطلاح صوفیه خلافت رحمانی است، به حضرت شیخ نظام‌الدّین اولیا محبوب الٰهی

---

۲ مزار مبارکش در پاک پتن، بخش ساهیوال (پاکستان) واقع است.

(متوفی: ۱۷ شوال ۷۲۵هـ) رسید و سلسلهٔ چشتیهٔ نظامیه از همین عارف محبوب الٰهی براه انداخته شد. سلسلهٔ دیگر چشتیهٔ صابریه با حضرت مخدوم علاءالدّین علی احمد صابر کلیری علیه الرحمه شروع شد. خانقاه‌های این دو شاخه از سلسلهٔ چشتیه در سراسرِ هند تأسیس گردید. در طول هفتصد سال گذشته در هند، خدمات شایسته‌ای در تربیت روحانی مردم در این خانقاه‌ها انجام گرفت.

حضرت بابا فرید گنج شکر پیر و مرشدِ حضرت خواجه نظام‌الدّین اولیا دربارهٔ این خلیفهٔ خود فرموده بود که: "خدا به تو هر سه جوهر علم و عقل و عشق ودیعت کرده و کسی که دارای این سه مزیت است، خلافت مشایخ را می‌تواند به خوبی اجرا نماید."

خواجه نظام‌الدّین اولیا عالمی فاضل، مفسر، فقیه، معقولی، ادیب، شاعر، سالک طریقت و محقّق شریعت بود. صاحب طبع نکته رس و دقیقه شناس بود. علما، درویش‌ها، امرا و عموم مردم مثل پروانه‌هایی به‌گرد شمع، دورا دور او را گرفته بودند. خواجه نظام‌الدّین اولیا نهضتی را برای اصلاح اخلاقی در جامعهٔ زمان خود در مدّت کوتاهی با موفقیّت براه انداخت که شرح کوتاهی از آن در تاریخ فیروز شاهی ضیاءالدّین برنی مرید خواجه نظام‌الدّین اولیا آمده است.

اوّلین سخنانِ عرفای هندی که جمع گردید از همین خواجه نظام‌الدّین اولیا است. حسن علاء سجزی دهلوی (متوفی: ۲۹ صفر ۷۳۸هـ) شاعر معروف فارسی ملقب به «سعدی هندی» این سخنان را به نام فوائدالفواد جمع آوری نموده است. فوائدالفواد حکم دستورالعمل عرفای هند در هر دوره می‌بوده است و نمونهٔ مثالی ادبیاتی است که آن را در هند ادب ملفوظ (سخنان عارف) می‌نامند. سخنان عرفای بعدی که در هند فراهم آمده‌اند، به سبک و روش همین فوائدالفواد می‌باشد.

آثاری که دربارهٔ احوال و سخنان حضرت خواجه نظام‌الدّین اولیا به حیطهٔ تحریر آمده و به عنوان مآخذ معاصر تلقی می‌شوند، عبارتند از:

۱- فوائدالفواد: سخنان این عارف معروف هندی است که امیر حسن علاء سجزی دهلوی فراهم کرده و از جمله معتبرترین و مقبول‌ترین مجموعه‌های سخنان خواجه نظام‌الدّین اولیا است.

اظهارات خواجه نظام‌الدّین اولیا در ۱۸۸ مجلس مختلف در مدّت دوازده سال از ۷۰۸هـ تا ۷۲۰هـ در این کتاب در پنج جلد جمع آوری شده است. متن فارسی آن از چاپخانهٔ نولکشور چاپ و منتشر گردیده بود. ادارهٔ اوقاف پنجاب، لاهور هم یک متن فارسی فوائدالفواد را در سال ۱۹۶۸ میلادی به تصحیح آقای لطیف ملک چاپ کرد که گرچه بعضی اشتباهات در واژه‌ها در این چاپ دیده می‌شود ولی درست‌ترین متن فارسی فوائدالفواد است که تاکنون به چاپ رسیده است. همین متن فارسی با ترجمهٔ آن به زبان اردو از خواجه حسن ثانی نظامی دهلوی، همراه با مقدّمه‌ای مفصّل از این‌جانب از طرف دهلی اردو آکادمی در ۱۹۸۹ میلادی چاپ و منتشر شده است.

۲- دررِ نظامی: علی بن محمود جاندار مؤلّف این کتاب مرید خواجه نظام‌الدّین اولیا بوده و اثر خود را که مشتمل بر سخنان و ارشاداتِ مرشد اوست، به اعتبار موضوع، در سی باب تقسیم کرده است. بعضی از سخنانی که در این کتاب نقل شده، همان است که در فوائدالفواد و سیرالاولیا ثبت شده ولی قسمتی از آن از خود مؤلّف روایت شده است.

دررِ نظامی همانند فوائدالفواد نمونهٔ بارز نثر فارسی قرن هشتم می‌باشد. متن فارسی این کتاب تاکنون به چاپ نرسیده است. ترجمهٔ درر نظامی به زبان اردو که مبنی بر متنی ناقص است و در بعضی موارد کاملاً نادرست هم می‌باشد، چند مرتبه چاپ سنگی دیده است.

دررِ نظامی در نزدیکی ۷۵۰هـ تألیف گردید وقتی که ۲۵ سال بر وفات خواجه نظام‌الدّین گذشته بود. اگر بعضی اضافه‌ها از سیرالاولیا در این کتاب صورت گرفته است، حتماً کارِ بعدی است.

۳- قوام العقاید: تألیف محمّد جمال قوام نبیرهٔ شمس‌العارفین قوام‌الدّین مرید و خلیفهٔ خواجه نظام‌الدّین اولیاست. متن فارسی این کتاب اوّلین مرتبه به چاپ می‌رسد و «قند پارسی» به چاپ آن مفتخر گردیده است. دربارهٔ خصوصیات این کتاب بعداً به تفصیل اظهار نظر خواهد شد.

۴- سیرالاولیا فی محبّت الحق جلّ وَ عَلا: تألیف سیّد محمّد بن مبارک علوی معروف به امیر خرد کرمانی (متوفی: ۷۷۰ﻫ) است و از لحاظ محتویات خود کتابیست پُر ارزش و از این کتاب نه تنها احوال خواجه نظام‌الدّین اولیا به دست می‌آید بلکه مأخذ احوال اسلاف و خلفای ایشان هم همین کتاب است. در حقیقت اگر این کتاب نمی‌بود، خدمات فوق‌العاده مهم و قابل ستایش عرفای چشتیهٔ هند در پردهٔ خفا می‌ماند. اسم کامل این کتاب سیرالاولیا فی محبّت الحق جلّ وَعَلا (سیر بر وزن خیر) می‌باشد که گمان می‌رود تألیف آن در ۷۵۲ﻫ شروع شده و تا ۷۹۰ﻫ ادامه داشته است. در این کتاب اشاره به وفات فیروز شاهی تغلق شده که در ۷۸۹ﻫ رخ داد. مؤلّف سیرالاولیا به احتمال قوی در ۷۷۰ﻫ درود به حیات گفته بود و بنا بر این اطلاعاتی که مربوط به زمان‌های بعد از سال مزبور است به وسیلهٔ کسی دیگر بدین کتاب افزوده شده است.

سیرالاولیا اوّلین مرتبه در ۱۸۸۵/۱۳۰۲ از مطبع محب هند، دهلی چاپ سنگی خورد. مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد در ۱۹۷۸/۱۳۹۸ عکس همین چاپ را منتشر کرد. این کتاب ارزشمند دو بار به زبان اردو برگردانده شده ولی متن فارسی آن چنانکه باید تاکنون به چاپ نرسیده است. متن فارسی آن که چاپ شده، پُر غلط است و حتّی تحریف و الحاق هم دارد. نسخ خطّی متعددی متن فارسی سیرالاولیا در دست است و از جمله:

الف: نسخهٔ خطّی محفوظ در کتابخانهٔ دارالعلوم، دیوبند، اُترابرادش، مورخ دوازدهم جلوس اکبر شاه، ۹۷۴ﻫ.

ب: نسخهٔ خطّی در گنجینهٔ موزهٔ جواهر، کتابخانهٔ مولانا آزاد، علیگره، شماره ۱۲۰۲.

ج: نسخهٔ خطّی در موزهٔ ملّی، دهلی‌نو، شماره ۵۹.۱۴۷/۴.

د: نسخهٔ خطّی در گنجینهٔ سلیمان، کتابخانهٔ مولانا آزاد، علیگره، شماره ۶۰۹/۶.

ه: نسخهٔ خطّی دیگر در کتابخانهٔ مولانا آزاد، شماره، شماره، فارسیه اخبار، ۲۶.

و: نسخهٔ خطّی دیگر در همین کتابخانه، شماره، ج. ف. سیرة، ۳۸۸.

ز: نسخهٔ خطّی در کتابخانهٔ خدا بخش، پتنا، فهرست نسخ خطّی، ج ۸، ص ۳۵، ۵۲.

ح: نسخهٔ خطّی در گنجینهٔ مولانا معنی اجمیری، اجمیر.

آثاری که در بالا اشاره به آنها شد، از جمله کتاب‌هایی است که تاکنون به دست ما رسیده است. بعضی آثار دیگر هم دربارهٔ احوال و آثار و سخنان خواجه نظام‌الدّین اولیا تألیف شده بودند که حالا مفقودالاثر هستند. بعضی از آنها عبارتند از:

۱- انوارالمجالس: تألیف خواجه سیّد محمّد امام فرزند شیخ بدرالدّین اسحاق و نوهٔ حضرت بابا فرید گنج شکر (سیرالاولیا: ۲۱۰)، قسمتی کوتاه از این کتاب در سیرالاولیا نقل گردیده است (ص ۴۸۹).

۲- تحفة الابرار و کرامة الاخیار: تألیف خواجه عزیزالدّین صوفی نوهٔ حضرت بابا فرید گنج شکر (سیرالاولیا: ۲۱۲).

۳- مجموع الفوائد: ترتیب از خواجه عزیزالدّین (عبدالعزیز) ابن خواجه ابوبکر مصلّی‌دار (سیرالاولیا: ۲۱۷).

۴- ملفوظات سلطان المشایخ: گردآورنده مولانا شمس‌الدّین دهاری (مدفون در ظفرآباد) (سیرالاولیا: ۳۲۸).

۵- خلاصة اللطایف (عربی): تألیف مولانا علی شاه جاندار (اخبارالاخیار: ۹۴، سیرالاولیا: ۴۵۹).

همهٔ این کتاب‌ها حالا مفقودالاثر هستند. اقتباسی کوتاه از خلاصة اللطایف در سیرالاولیا (۴۵۹) نقل گردیده است و شیخ عبدالحق محدّث دهلوی (متوفی: ۱۰۵۲ ه) آن را از همان‌جا در اخبارالاخیار خود نقل کرده است.

علاوه بر این، مآخذِ معتبر دیگری از معاصران خواجه نظام‌الدّین هم داریم که اطلاعات مهمّی دربارهٔ احوال و تعلیمات و کمالات وی به دست می‌دهند از جمله:

الف ـ خیرالمجالس: سخنان خواجه نصیرالدّین محمود اودهی ملقب به چراغ دهلی (متوفی: ۱۷ رمضان المبارک ۶۵۸هـ) گرد آورنده مولانا حمید قلندر.

ب ـ احسن الاقوال: سخنان خواجه برهان‌الدّین غریب (متوفی: ۷۳۸هـ) جامع خواجه حماد کاشانی (متوفی: ۷۶۱هـ).

ج ـ غرایب الکرامات: سخنان خواجه برهان‌الدّین غریب تألیف خواجه مجدالدّین کاشانی.

د ـ نفائس الانفاس: سخنان خواجه برهان‌الدّین غریب تألیف رکن‌الدّین دبیر کاشانی (درمیانهٔ سال‌های ۷۳۲هـ تا ۷۳۸هـ تألیف گردید).

هـ ـ شمائل الاتقیا: تألیف رکن‌الدّین دبیر کاشانی (درمیانهٔ سال‌های ۷۳۷هـ تا ۷۳۸هـ تألیف گردید). این کتاب از چاپخانهٔ اشرف، حیدرآباد در ژوئن ۱۹۲۸م چاپ شده.

و ـ بقیة الغرایب: تألیف خواجه مجدالدّین کاشانی.

از جمله آثاری که در بالا اشاره به آن شد، متن فارسی خیرالمجالس از دانشگاه علیگره در ۱۹۶۰م چاپ گردیده که دارای بعضی اشتباهات است. نسخهٔ خطّی قدیمی این کتاب به دست نیامده. متن فارسی شمائل الاتقیا در ژوئن ۱۹۲۸م از حیدرآباد چاپ و منتشر گردید. متون فارسی احسن الاقوال، غرایب الکرامات و نفائس الانفاس که نمونه‌های بارز نثر علمی فارسی می‌باشند، تاکنون چاپ نشده‌اند. بنده مقالاتی به منظور معرفی این آثار نوشته‌ام که در مجلّه‌های مختلف چاپ شده‌اند.

آثارِ حضرت سیّد محمّد حسینی گیسودراز (متوفی: ۸۲۵هـ) که قریب العهد با خواجه نظام‌الدّین اولیاست ـ به ویژه جوامع الکلم ـ دارای اطلاعاتِ قابل توجّه دربارهٔ خواجه نظام‌الدّین اولیا است.

قوام العقاید اثریست بسیار مهمّ. از لحاظ زمانی، قوام العقاید بعد از فوائدالفواد قرار می‌گیرد. این کتاب در دولت‌آباد (مهاراشترا) در ۱۳۵۴/۷۵۵ تألیف گردید. راوی پیش آمدهایی که در این کتاب بیان شده است، حضرت قوام‌الدّین معروف به شمس‌العارفین است که مرید و خلیفهٔ خواجه نظام‌الدّین اولیا بود. شمس‌العارفین در رجب المرجب ۷۰۸ﻫ مرید خواجه نظام‌الدّین اولیا شده بود. روایاتی که در قوام العقاید گنجانده شده، توسط محمّد جمال قوام نبیرهٔ شمس‌العارفین از محرّم الحرام تا ماه رجب ۷۵۵ﻫ (در حدود شش ماه) گرد آوری شده است. شمس‌العارفین تا هنگام تألیف این کتاب در حیات بود یعنی آنچه در این کتاب آمده روایات عینی می‌باشد.

ما نمونه‌های زیادی از آثار منثور فارسی قرن هشتم هجری در دست نداریم. بنا بر این قوام العقاید نمونهٔ بارز نثر فارسی این دوره می‌باشد که به دست ما رسیده و چاپ و منتشر می‌گردد. قوام العقاید هم نمونهٔ فارسی روز مرّهٔ آن دوره می‌باشد. بعضی لغات غیر مانوس فارسی و هندی که در این کتاب دیده می‌شود و باید موضوع تحقیق ما قرار گیرد، عبارتند از: آشامی، بقیعه، تطهیر (۹ب)، تهرّک، جنیبت (۶۸الف)، جوادا (۶۰الف)، چوب داخول (۳۴الف)، چوتره (۶۴الف)، درّاع (۱۷ب)، دکَ (۱۰ب)، دِوَدهی، دوله (۶۸ب)، سهیل (۷۵الف)، کدارا (۵۹ب)، کشن (۶۸ب)، کهت (۸الف)، لت (۷۲ب)، منده (۲۳ب)، نفود، هزاهزی (۸۳ب).

احوال محمّد جمال قوام مؤلّف این کتاب و پدر شمس‌العارفین از مآخذ دیگر به دست نمی‌آید. شمس‌العارفین ظاهراً لقب است و اسم خاصی نیست. اسمش ممکن است قوام‌الدّین بوده باشد. درمیان مریدان و خلفای خواجه نظام‌الدّین اولیا سه نفر به نام قوام‌الدّین موسوم بودند: قوام‌الدّین یکدانه اودهی، قوام‌الدّین قدوائی، قوام‌الدّین رهتکی.

احتمال دارد که قوام‌الدّین یک‌دانه اودهی و قوام‌الدّین قدوائی یک نفر باشند. شیخ محمّد موسٰی گره مکتیسری برادرزادهٔ قاضی شیخ قوام‌الدّین روهتکی بود که

عارف بزرگ سلسلهٔ شطاری شیخ اله بخش گره مکتیسری از جمله احفاد او می‌باشد. این قاضی قوام‌الدّین خلیفهٔ خواجه نظام‌الدّین اولیا بوده ولی او در روهتک واقع در استان هریانا فوت کرد و همان‌جا مدفون گردید. بنا بر این ممکن نیست که راوی قوام‌العقاید باشد. اگر دربارهٔ دو قوام‌الدّین دیگر روشن شود که کدام یک از آنها دارای لقب شمس‌العارفین بوده، یا مشرّف به سعادت حج بیت‌الله شده بود یا به دولت‌آباد هجرت کرده تا ۷۵۵هـ در آن‌جا سکونت داشت، می‌توانیم او را به عنوان راوی قوام‌العقاید بشناسیم. متأسفانه هیچ یک از اینها به دولت‌آباد نرفت و همچنین عازم حرمین شریفین هم نشد. پس می‌توانیم به این نتیجه برسیم که شمس‌العارفین قوام‌الدّین پدر بزرگ محمّد جمال قوام یک شخصیّت جداگانه‌ای از اینها بود.

شمس‌العارفین در رجب ۷۰۸/دسامبر ۱۳۰۸ به دست خواجه نظام‌الدّین اولیا بیعت کرد (قوام‌العقاید: ۶۹الف)، در اوایل سربازی بود (۱۱۰الف) به احتمال قوی سمتی در ارتش علاءالدّین خلجی داشت. چون نتوانست در آن‌جا ادامه دهد، استعفا کرد و خدمت خواجه نظام‌الدّین اولیا رسیده بیعت کرد و مشغول به عبادت و ریاضت گردید. بعد از وفات خواجه نظام‌الدّین اولیا هنگامی که سلطان محمّد بن تغلق (۷۲۵-۷۵۲هـ) در ۱۳۲۷/۷۲۷ دولت‌آباد را خلافت خود ساخت و به اهالی دهلی دستور داد که به سوی دولت‌آباد هجرت کنند، شمس‌العارفین هم به دولت‌آباد منتقل گردید. برهان‌الدّین غریب هانسوی خلیفهٔ خواجه نظام‌الدّین اولیا، سیّد محمّد مبارک معروف به امیر خرد کرمانی مؤلّف سیرالاولیا و عمویش سیّد خاموش کرمانی، برادرش سیّد حسین کرمانی (متوفی: ۲۱ شعبان‌المعظّم ۷۵۴هـ)، مولانا شهاب‌الدّین امام و امیر حسن علاء سجزی دهلوی (متوفی: ۷۳۸هـ) جامع فوائدالفواد از جمله بزرگانی بودند که در این وقت دهلی را ترک گفتند. در دولت‌آباد شایع است که در این وقت چهار صد نفر اولیاالله از دهلی به دولت‌آباد رسیدند. همهٔ اینها در دولت‌آباد در غربت

بسر می‌بردند و یاد زندگی در دهلی، صحبت‌های بابرکت با خواجه نظام‌الدّین اولیا و انوار و برکات جماعت‌خانهٔ (خانقاه) خواجه نظام‌الدّین اولیا اینها را مضطرب می‌ساخت. قوام العقاید هم ثمرهٔ همین یاد وطن است.

حضرت شمس‌العارفین بعد از ۷۰۸ھ و قبل از وفات خواجه نظام‌الدّین اولیا در ۷۲۵ھ خلافت یافت. به‌گمان غالب او در سال‌های آخر زندگی شیخ نظام‌الدّین اولیا خلافت مرشد خود را دریافت نموده بود. از قوام العقاید (۱۰۹ ب) استنباط می‌شود که سیّد محمّد کرمانی شمس‌العارفین را به عنوان پسر خود تلقی می‌کرد.

محمّد بن تغلق بعد از ۷۳۰ھ اجازه داده بود که اگر کسی میل دارد، می‌تواند به دهلی برگردد. به هر صورت در این رفت و آمد هزاران نفر شکار اشکالات و صعوبت‌های مسافرت شده، درود به حیات گفتند. بعضی از اینها مثلاً حضرت برهان‌الدّین غریب، امیر حسن علاء سجزی، شمس‌العارفین، سیّد خاموش کرمانی و غیره ترجیح دادند که در دولت‌آباد بمانند. گمان می‌رود که محمّد جمال قوام مؤلّف قوام العقاید در همین دولت‌آباد به دنیا آمده بود.

شمس‌العارفین در دورهٔ سلطنت حسن گنگو بهمنی مؤسّس دودمان شاهی بهمنی (۷۴۸-۷۵۹ھ) زنده بود. ایشان ظاهراً در دولت‌آباد فوت کردند و در همان‌جا مدفون‌اند. شمس‌العارفین باری در سال‌های مابین ۷۰۸ھ و ۷۲۵ھ سعادت حج دریافت کرد. او از طریق کهمبایت (گجرات) به حج رفته بود. شمس‌العارفین در بعضی حکایات در قوام العقاید گزارش کوتاهی دربارهٔ مسافرت خود باکشتی، اقامت در یمن، ملاقات با مشایخ و عرفای آن‌جا، ورود به حجاز و زیارت مکّهٔ معظّمه و مدینهٔ منوّره داده است. او در ماه رمضان المبارک به مکّه معظّمه رسید و عیدالفطر را در همان‌جا جشن گرفت (۷۴الف). روز پنجشنبه ۱۷ یا ۱۸ شوّال المکرم وارد مدینهٔ منوّره گردید. شمس‌العارفین گزارش مسافرت برگشت خود از حرمین شریفین را هم داده است. این غالباً اوّلین

سفرنامهٔ حج یک نفر حاجی هندیست که به شکل کتابی به ما رسیده است. شمس‌العارفین از بندر عدن سوارِ کشتی برای کهمبایت شد (۷۵الف) که بعد از ۴۶ روز به ساحل کهمبایت رسید (۷۹ب).

در بیشتر حکایات در این کتاب، اشاره به قاضی محی‌الدّین کاشانی (متوفی: ۷۲۰هـ) شده است. معنی‌اش اینست که شمس‌العارفین روابط خاصی با قاضی کاشانی داشته است. علاوه بر این ذکر شهاب‌الدّین امام، مولانا بدرالدّین تولکها، ظهیرالدّین کوتوال منده، شرف‌الدّین جیمنکل (امام ملک حسام‌الدّین خواهرزادهٔ علاءالدّین خلجی)، مولانا حجّة‌الدّین ملتانی، مولانا علی شه جاندار و غیره بنحوی در حکایات آمده که نشان می‌دهد غالباً از دوستان قاضی محی‌الدّین کاشانی بوده‌اند.

از قوام العقاید بر می‌آید که قاضی محی‌الدّین کاشانی پسری داشت به نام عبدالله که در کودکی فوت شد. همچنین یک مرتبه روابط قاضی کاشانی با زنش تا حدّی خراب شد که وادار گردید او را طلاق دهد ولی فکر کرد که بهتر است نخست با خواجه نظام‌الدّین اولیا در این مورد مشورت نماید. خواجه نظام‌الدّین اولیا خبری خوش به او داد که اینها از یکدیگر جدا نخواهند شد و نه تنها اینکه روابط او با زنش بهتر خواهد گردید بلکه اینها پسری دیگر خواهند داشت. پیش بینی خواجه نظام‌الدّین اولیا درست درآمد.

اشاره به قاضی رفیع‌الدّین کاشانی برادرِ قاضی کاشانی هم در ضمن بعضی حکایات در قوام العقاید شده است (۸۶الف).

از این مأخذ قدیمی و معاصر معلوم می‌شود که پدر محترم خواجه نظام‌الدّین اولیا قبل از ولایت آن حضرت فوت شده بود و چون خواجه نظام‌الدّین اولیا در رجب ۶۶۷هـ اوّلین مرتبه در اجودهن خدمت شیخ فریدالدّین مسعود گنج شکر علیه الرحمه رسید، والدهٔ ماجدهٔ ایشان حضرت بی بی زلیخا در حیات بود و این مسافرت با اجازه از ایشان به عمل آمده بود. گمان می‌رود که والدهٔ ماجدهٔ خواجه نظام‌الدّین اولیا بعد از ۶۷۰هـ این

جهان فانی را درود گفت.

در قوام العقاید واژهٔ قوام را می‌توان بدون تشدید (بر وزن نظام) و با تشدید (بر وزن علاّم) خواند. کاتب نسخهٔ خطّی در آخر آن قوّام درویش را با تشدید نوشته است. ممکن است که اسم کتاب قوام العقاید (بدون تشدید) و اسم مؤلّف محمّد جمال قوّام (با تشدید) باشند.

بهر صورت در نسخهٔ خطّی قوام العقاید مصرعی بدین‌قرار است:

بنیاد جهان عدل ازو یافت قوام (۵الف)

در این مصرع قوام بدون تشدید است.

تألیف قوام العقاید در محرّم ۷۵۵ھ شروع شد و در هفتم رجب ۷۵۵ھ به پایان رسیدن (۱۳۲ ب). کاتبی به نام عبدالقادر این اثر تاریخی را بعد از ۳۶ سال تألیفش در ۷۹۱ھ به خط خوب نستعلیق کتابت کرد. این نسخهٔ خطّی اشتباهات املایی خیلی کم دارد ولی در صفحاتی در آخر این نسخه بعضی جاها سفید گذاشته شده است که فعلاً نمی‌توانیم بگوئیم علّتش چه بوده؟ در این موارد ما در بعضی از این جاها به تصحیح قیاسی دست زده‌ایم ولی لغاتی را که اختیار شده، در قوسین گذاشته‌ایم.

قوام العقاید مشتمل است بر ۹ باب. بیشتر محتویات این کتاب مبنی بر روایات شفاهی است. تنها در جایی اشاره به‌کتابی به نام تذکرة الاولیا شده است (۱۲۰ ب) که ظاهراً همان تذکرة الاولیا تألیف شیخ فریدالدّین عطّار رحمة الله علیه می‌باشد.

قوام العقاید که اثری کمیاب و مهم به قلم یکی از معاصران خواجه نظام‌الدّین اولیا می‌باشد، تاکنون در پردهٔ خفا بوده و تذکره نگاران خواجه از آن استفاده نکرده‌اند و از بعضی اطلاعات مربوط به احوال و تعلیمات خواجه که تنها از این مأخذ به دست می‌آید، شخصیّت عرفانی ایشان به نحو کامل‌تری ترسیم می‌گردد. تنها یک نقل قول از قوام العقاید در شمائل الاتقیا تألیف رکن‌الدّین دبیر کاشانی آمده است.

اوّلین مرتبه خود این بنده در مقدّمه‌ای بر ترجمهٔ فوائدالفواد به زبان اردو به قلم خواجه حسن ثانی نظامی از این کتاب استفاده کرد.

نسخهٔ خطّی قوام العقاید که این متن مبنی بر آن است، در کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد مضبوط است. اطلاعی دربارهٔ نسخهٔ خطّی دیگری از این اثر به دست نیست. بنابراین، نسخهٔ خطّی دانشگاه عثمانیه ظاهراً منحصر به فرد می‌باشد و اهمیّتش مضاعف شده است.

ما متن را تا حد ممکن تصحیح کرده‌ایم. در بعضی موار پاورقی‌های توضیحی هم نوشته‌ایم تا خوانندگانِ گرامی بتوانند مطالب این کتاب را به آسانی دریابند.

بنده برای اوّلین چاپ و نشر این کتاب از مسئولان علم دوست و معارف پرور خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، به ویژه جناب آقای محمّد باقر کریمیان، رایزن محترم فرهنگی و جناب آقای استاد اکبر ثبوت، سرپرست مرکز تحقیقات فارسی دهلی‌نو از صمیم قلب سپاس‌گزارم. همچنین بنده از دوست عزیز خود دکتر شریف حسین قاسمی، رئیس بخش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه دهلی و مدیر فصل‌نامهٔ «قند پارسی» تشکر می‌نمایم که برای چاپ قوام‌العقاید زحماتی را با علاقه‌مندی زیادی کشیدند.

و ما توفیقی الاّ بالله هوالمستعان و علیه التکلان

والصلوة والسلام علی رسوله خیرالانام و آله البررة الکرام

نثار احمد فاروقی

بخش عربی، دانشگاه دهلی، دهلی

☆ ★ ☆

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

حمدی بی حدّ[3] مر خدای را ـ تعالیٰ کبریاؤه ـ که امور ظاهر و باطنِ اولیا به واسطهٔ اختصاص خویش به نظام رسانید، و سپاس بی عدّ مر پادشاه مطلق را ـ تقدّستْ أسْماؤه ـ که مقامات و کراماتِ اتقیا را سبب قوام عقاید عالمیان گردانید. در دلِ اصفیا نوری نهاد که آفتاب پیشِ آن ذرّه نماید، چشمِ باطن هر محبّی را بصارتی داد که اسرارِ لوحِ محفوظ در نظر آید. سالکان راه مُلک و ملکوت و اسرار و [۲ الف] کشفِ ارواح و علوم مِن لَدُنّی و تجلّیِ انوار و مقام طیر و سیر و احیاءِ اموات به اذْنِ الله و کمالِ قوّت و مقامات و کراماتِ مردانِ راه سخنی می‌افتاد اصحابِ مجلس هر مقدّمه که از این مقامات استفسار می‌نمود، خدمتِ جدّ بزرگوار مناسب و ملایم آن مقام حکایتی از عظمتِ قطب العالم نظام الحق والدّین بیان می‌فرمود بعد آنکه اصحابِ مجلس از افادتِ جدّ بزرگوار مستفید گشت و دلِ احباب را راحتی داد و یادِ یقینی به حصول انجامیده، این ضعیف به تلقین سعادت و القاءِ نجابت بخدمتِ جدّ وافر برکت عرضه داشت که جاذبهٔ باطن این ضعیف بر این امضاء داده تا دُرَرِ حکایات و لآلی کرامات قطبِ عالم که از خدمتِ جدّ به گوشِ هوش می‌رسد، در سلکِ تحریر [۲ ب] منسلک گرداند، چه جهانیان را روشن است که نظرِ این آفتاب سپهرِ کرامات سال‌ها باز بر خدمتِ جدّ تافته و پرورشِ ظاهر و باطن یافته. هر حکایت که از زبانِ مبارک روایت بود، میانِ علما و ائمّه واجب الاعتبار، و اصحاب سلوک را بر آن تصدیق و اقرار است. اگر خدمتِ جدّ به تألیفِ این اجازهٔ فرماید هم این ضعیف مسعودِ ابد گردد و هم خلق را از مطالعهٔ آن مزید یقین و سعادت دین روی دهد. اصحابِ مجلس با این ضعیف متّفق گشته و به خدمتِ جدّ التزام نموده، خدمتِ با برکت ایشان فرمود همگنان را محقّق است که صِیتِ عظمت و

---

۳ در اصل: حمدی که حد.

جلالت این قطب عالم در اقطار و نواحیِ گیتی سایر و ذکرِ کشف و کراماتِ شیخ [۳الف]الاسلام در اطرافِ آفاق منتشر است و آنچه دیده و شنیده شده است، عُشرِ عَشیرِ آن چندانست که قلم از تحریر و زبان از تقریر آن عاجز و قاصر ماند، فامّا برای ترغیبِ نونیازان حکایتی چند و کرامتی‌اند بیان کرده آید.

فالحاصل: داعی امیدوار به استرضا و استمدادِ جدّ بزرگوار تحریر این حکایات و تألیف آن مقامات بر خود فرض عین و عین فرض واجب دید و چون در این تألیف کیفیّت ولادتِ خدمتِ شیخ‌الاسلام و اظهار علامات سعادتِ ایشان هم در آن ایّام، و بعد تحصیل علمِ شریعت، پیوستن به شیخ‌الاسلام فریدالحق والدّین و یافتن نعمت‌ها و ولایت از آن شیخِ راستین و ذکرِ عطایای شیخ در بابِ امراء و خانان و ملوک و منعم و درویش [۳ب] و اهلِ سلوک و اقتدا نمودنِ علمای وافر علم و [قضاة؟] شهر و ائمّه متوافر درس و فتوی دهر، و التجاکردنِ مشایخ کبار، و صاحبانِ سجّاده از هر دیار، و اقرار آوردنِ دانایان هر دین و مقهورشدنِ اهلِ انکار و بیانِ خرقهٔ ارادت و جُزِ آن، با لطائف و فوائدِ فراوان مسطور و مذکور است و خوانندگان را وثوقی در اعتقاد و رُسوخی در فؤاد به حصول - به تسمیهٔ قوام العقاید انتما داد و بر نه باب ارتباط نهاد، امّید آنکه از خواندنِ این مجموع خاص و عام را باعثه و جاذبه در اُمورِ دینی پیدا آید، و استماع این تألیف زنگِ انکار از آینهٔ دل کم‌دانان بِزَداید، ان‌شاءالله تعالی.

***

باب اوّل

(۱)

در کیفیّتِ ولادت شیخ‌الاسلام و اظهارِ علامتِ سعادت هم در آن ایّام و پیوستن به شیخ‌الاسلام فریدالحق والدّین (رح) و یافتنِ نعمت‌ها و ولایت ازان شیخ راستین ناشرِ انوارالحقیقة، معدن الکرامات، منبع المکاشفات فریدِ عقدالیقین، المخاطب به خطاب ملک الفقرا و المساکین

شیخ امم قطب حقیقت نظام — خضر و [۵الف] مسیح از دم یُحیی العظام
نَعبدُ اِیّاكَ طرازِ عَلم — فَاخلَع نَعلَیك مقامِ قدم
چون دم الهام زده کام او — نائب وحی آمده الهام او

نبی خصالی که از کمالِ عظمت به مقامِ عالی الشیخ فی قومه کالنّبی فی اُمّته ترقّی کرده، مسیح دَمی که در مبارک نفسی به مرتبه الشّیخ یحیی و یمیت باذنِ الله رسیده، کشف و کراماتش در شش جهات و هفت اقلیم کیهان پوشیده نمانده، باطن مبارکش رموزِ لوحِ محفوظ (خود؟) خوانده، علمای کبار و ائمّه نامدار را به تقبیل آستان خانقاه ثقلین پناه او درجتی رفیع تیسیر پذیرفته، اولیا و مشایخ کرامات شعار را، به ادراک سعادت قدمبوس او منزلتی منیع به حصول انجامیده، واصل و متواصل باد.

بعد ادای حمد و ثنای حضرت ربّ العالمین و نعتِ سیّدالمرسلین [۵ب] و انشای دعای قطب المقرّبین دعای پادشاه مسلمانان واجب است، حق سبحانه و تعالی، ذات سکندر اقتدار و سلیمان آثارِ پادشاه عهدِ ما را اعنی سلطان الزمان قهرمان الآوان

حامی الاسلام و المسلمین، علاءالدنیا والدّین محیِ مراسمِ السّلطنة حارسِ شرائط المملکة محرزِ ممالک الدنیا مظهرالله العلیا المخصوص بعنایت الحنّان ابوالمظفّر بهمن شاه السلطان:

شاهی که بعهدِ او قوی شد اسلام   آسود ز رافت و ز احسانش انام
ارکانِ شریعت از وجودش محکم   بُنیاد جهانِ عدل ز و یافت قوام

در عدل و احسان و رافت و امتنان بر جادهٔ شریعت و متابعت مشایخِ طریقت سال‌های فراوان و قرن‌های بی‌پایان باقی دارد. آمین ربّ [۶ الف] العالمین.

اضعفُ العباد محمّد جمال قوام نبیرهٔ شمس‌العارفین بر ضمیر منیر عالمیان و خاطرِ خطیر جهانیان روشن می‌گرداند که به تاریخ غرّهٔ ماه محرم سنه خمس و خمسین و سبعمائة (۷۵۵هـ) بعضی اصحاب وافر اتحاد و احبابِ صافی اعتقاد سالکانِ راه دین و طالبانِ صادق یقین در مجلس با برکت خداوند جدّ بزرگوار این ضعیف اعنی سُلالهٔ مشایخ کبار پیشوای صلحا و ابرار کریم الطّرَفَین زائرالحرمَین مقبول الاقطاب منظورالمحقّقین قِوامُ الملّة و الدّین أطال الله بَقاءهٗ حاضر بوده و در مکاشفات معلوم ضمیر اصحاب طریقت و علمای حقیقت باد که هر کرا سعادت و دولت ارزانی داشته‌اند، از ازل مسعود است، و هم در رحمِ مادر و حدیث: السَّعیدُ مَنْ سَعِدَ فی [۶ ب] بَطْنِ أمه بر این حالی است، و خدمتِ شیخ‌الاسلام دولت و سعادت مادرزاد داشت، چنانچه از معتبرانِ دین سماع است که والده خدمت شیخ در غایتِ صلاحیّت و کمالِ عفّت و زاهدهٔ وقت خود بود و در حضرتِ حق کاری و بازی داشت، در آن مدّت که خدمت شیخ در رحم بود و ولادت قریب، پدر بزرگوار خدمت شیخ را زحمتی حادث شد، در سِرِّ این سیّده فرو خواندند که این فرزند که در رحمِ تُست یکی از بزرگانِ دین و صاحب نعمت و ولایت است و از آنها شود که معتقد آیات بدُو اقتدا نمایند و چندین هزار بزرگان خدای به برکتِ او به قربِ حق رسند، اختیار بر دستِ تُست، اگر حیاتِ پدر [۷ الف] این فرزند

خواهی دست از فرزند بدار، و اگر این فرزند مطلوب باشد درخواست صحبتِ پدر او ترک گیر. این سیّده در آن وقت مناجات کرد که "خداوندا چون درجاتِ سعادتِ این فرزند مرا نمودی به جلال تو که همین فرزند از حضرت تو درخواستم."

بعد آنکه روز شد، والدِ بزرگوار خدمتِ شیخ به رحمتِ حق پیوست و نیز چند روز به وقت فرخنده و طالعِ مسعود خدمتِ شیخ به قدمِ مبارک خود جهان را مشرّف گردانید. چون چند سال بر این برآمد، بعد اتمام کلام گفته به تحصیل علمِ شریعت مشغول شدند و هم در آن ایّام طریق نفود می‌سپردند تا شبی حضرتِ رسالت را، علیه السّلام، به خواب دیدند که سینهٔ مبارک خود بر سینهٔ شیخ می‌مالید و می‌فرمود: "از این سینه بوی فقر می‌آید." بعد [۷ب] چند گاه باز حضرتِ رسالت را -علیه السّلام- به خواب دیدند که می‌فرماید: السّلام علیك یا ملك الفقراء والمساکین.

حکایت: خواجه ابوبکر مصلّی‌دار[۴] خدمت شیخ گفت: در بداؤن غریبی به رحمت حق پیوست. مردی بود تجهیز[۵] و تکفین اوکرد و جنازهٔ او پیش مسجدی که خدمتِ شیخ تعلّم می‌کرد، فرودآوردند. استاد شیخ گفت: "بابا محمّد رو، امامت بکن." خدمتِ شیخ بیامد، امامت کرد، مردی که تجهیز و تکفین وی کرده بود، شب آن غریب را خواب دید که در میان بهشت بُرّاق سوار می خرامد، پرسید که این مرتبه تو را ازکجاست؟ گفت: "برکتِ مردی که جنازهٔ مرا امامت کرد، مرا و جماعت را که حاضر شده بودند، خدای تعالی بیامرزید."

---

۴ خواجه ابوبکر مصلّی‌دار از خویشاوندان سلطان المشایخ حضرت نظام‌الدّین اولیا (رح) بود. روزهای جمعه در مسجد جمعه کیلوکهری مصلّی حضرت نظام‌الدّین را می‌برد. از این جهت لقب او مصلّی‌دار بود. در سماع ذوق تمام داشت. بعد وفات شیخ رحلت کرد و در پایان مزار شیخ مدفون گشت. سیرالاولیا، ص ۲۱۴-۲۱۵.

۵ اصل: مردی بود به تجهیز.

چون روز شد، بینندهٔ خواب بیامد [۸الف] پیش استادِ خدمتِ شیخ بگفت، چون استاد این بشنید روی به خدمتِ شیخ کرد، گفت: "بابا محمّد از سعادت دیروز ما محروم ماندیم."

حکایت: وقتی خدمت شیخ سر در قدم والده آورد، گفت: "این‌جا کار تحصیل آن مقدار که شدنی بود شد، اکنون اجازت باشد تا در دهلی روم و به تحصیل علم مشغول شوم." والدهٔ مرحومه خدمتِ شیخ، طیّب‌الله قبرها، فرمود:

"چون تو بروی، من این‌جا چکنم؟" خدمتِ شیخ با والده در دهلی آمد و به خدمتِ استادان آن زمن در تحصیلِ علم غلو نمودند، تا از محلّ استفادت به درجهٔ افادت رسیدند، و در علوم فروع و اصول متّفق علیه و مشارالیه شدند و هم در آن ایّام طلبِ وصول حق و شیخی کامل در دلِ مبارکش [۸ب] متمکّن بود.

حکایت: روزی مردی بر درآمد، آواز داد که "مولانا نظام‌الدّین، مولانا نظام‌الدّین!" بگفت و برفت، خدمتِ شیخ با خود اندیشید که نظام لقب در این خانه کسی نیست، این مرد کرا می‌طلبد؟ بارِ دیگر آمد و گفت: "مولانا نظام‌الدّین، مولانا نظام‌الدّین! بارِ سوّم آمد، هم بدین لقب آواز داد. خدمتِ شیخ بر درآمد، کسی را ندید، در این اندیشه ماند که این چه باشد؟ تا روز دیگر از خانه بیرون آمد، نیّتِ زیارت، سوی مزاری شد، هر که از پیش می‌آمد سلام هم بدین لقب می‌گفت، پیش دانستند که این لقب از جهتِ حق است، میان خلق هم بدین لقب مشهور گشتند.

روزی به خدمت والده عرضه داشت که "در اجودهن بزرگی [۹الف] است، او را شیخ فریدالدّین می‌گویند، فرمان باشد تا بروم، زیارت آن بزرگ دریابم." خدمتِ والده اجازت کرد و گفت: "ترا به خدا سپردم." خدمتِ شیخ وداع کرد، روان شد تا به خدمتِ قطب العالم فریدالحق و الدّین رسید و قدمبوس ایشان دریافت. خدمت شیخ‌الاسلام فریدالحق و الدّین اوّل مجلس خدمتِ شیخ را بنواخت و طریق اختصاص و محبّت و

سبیلِ مرحمت و شفقت بسیار ارزانی داشت. خدمتِ شیخ هم در اوّل مجلس ربوده شدند و نیت مصمّم کردند که در سلک خدمتگاران شیخ درآیم و این چنین دیگر جای کم یابم. چون شب درآمد، شیخ‌الاسلام **فریدالحق والدّین** کهت[۶] و [جامهای[۷]] خواب در جماعت‌خانه فرستادند و شیخ [۹ب] **بدرالدّین اسحٰق** را فرمودند: «برو، مولانا **نظام‌الدّین** را بگو، ما روا نمی‌داریم که تو در زمین بغلطی، در این کهت بیاسای.» مولانا **بدرالدّین** بیامد و فرمانِ خدمت شیخ **فریدالدّین** برسانید و گفت: «شما را فرمانِ شیخ بجای می‌باید آورد» و دست گرفت بر کهت نشاند، بازگشت. چون روز دیگر شد، خدمتِ شیخ کبیر خدمتِ شیخ را حَلْق فرمودند و به خلعتِ بیعت و خرقهٔ حقیقی اختصاص دادند، و بعد چند گاه به خلافت مشرّف گردانیدند و فرمودند: «امروز درختی را نهال کردیم که در سایهٔ آن جهانیان بیاسایند» و وقتی فرمودند که: «نظام ما از خدا خواسته‌ایم هر چه تو از خدا بخواهی بیابی.» وقتی دیگر فرمودند: «نظام، نظمك الله»، وقتی دیگر فرمودند: «نظام دین و دنیا دادند، قبول مانده [۱۰الف] است.» بعد چند روز فرمودند: «نظام، قبول نیز دادند.» و نیز فرمودند که: «مولانا **نظام‌الدّین** ما تورا به خدا رسانیدیم و صاحبِ سجّاده گردانیدیم و ملک **هندوستان** به تو دادیم، برو، جهان بگیر ای جهانگیر.» زهی بخشش و زهی بخشنده که بیک نظر مرید را بمرادِ هر دو جهان رسانید.

بعد آن شیخ‌الاسلام **فریدالدّین**[۸] وداع کردند، در **دهلی** آمده و بگوشه مشغول شد. سر (پس) چند روز والده بزرگوار ایشان برحمت حق پیوست،[۹] مجرّد شدند و

---

۶ واژهٔ هندی یعنی تختِ خواب.

۷ جامه‌های ندارد.

۸ وفات شیخ فریدالدّین گنج شکر در پنجم ماه محرّم‌الحرام سال ۶۷۰هـ واقع شد.

۹ از این‌جا ظاهر می‌شود مادر شیخ نظام‌الدّین بعد از سال ۶۷۰هـ وفات یافت.

علاقتی نماند، بکلّی در کار حق مشغول گشت و طریق مجاهده و ریاضت می‌سپرد و سختی‌ها می‌کشید چنانچه سه‌گان چهارگان فاقه برآمدی، به آب افطار می‌کردند و صائم می‌بودند.

حکایت: وقتی سه روز خدمتِ شیخ را وجهِ افطار نرسید، خانهٔ مردی تطهیر بود، آشنایان [۱۰ ب] و دوستان را طلب کرد، چون همه جمع شدند، صاحب ضیافت آوازی شنید که "نظامِ ما را یاد کن." این مرد حیران ماند که این سخن که گفت؟ بیرون آمد، تفحّص کرد تا آن‌جا که نظام لقب آشنائی بود، همه را حاضر دید. باز بکار خود مشغول شد. کرّت دیگر شنید که "نظامِ ما را یاد کن"، او پسر خود را گفت که نظام لقب از آشنایان کسی مانده باشد باندیش و طلب کن. پسر بیرون آمد، در جمعِ یاران نظر کرد تا آنجا که نظام لقب کسی بود همه حاضراند، باز در استعداد ضیافتِ تطهیر مشغول شد. باز سوّم کرّت صاحب ضیافت را شنوانیدند که "نظامِ ما را یاد کن." در آن جمع بزرگی بود، صاحب ضیافت این ماجرا با او گفت که سوّم بار است این چنین آوازی می‌شنوم، در این باب چه می‌فرمائی؟ آن بزرگ گفت: در فلان سرای درویشی [۱۱ الف] مشغول می‌باشد نظام لقب این چنین مرتبه اگر باشد ازانِ او تواند بود. پس در اندیشه شدند که آن سرای از این‌جا دور و باران می‌بارد و تطهیر را وقت ضیق شده، فرصت بر نمی‌گیرد که آن بزرگ را بطلبند، اتّفاق کردند که بر دست دانائی طعام همان‌جا باید فرستاد تا طعام به خدمت ایشان برساند و معذرت کند، همچنان کردند. چون آینده بر در رسید، در آن محل خدمتِ شیخ جامه به آب باران نمازی می‌گردانید، راه درون طلبید. آن مرد طعام پیش آورد و از جهتِ صاحبِ طعام معذرتی کرد، بازگشت، "بعده روزی در خاطر مبارک خدمتِ شیخ گذشت که اگر برای مشغولی گوشهٔ خلوت برسرِ آب بودی خوب بودی. تا روزی وقتی خوش بود، مناجات کردند و گفتند: "خداوندا [۱۱ ب] مرا باید که از این شهر بروم، جائی به اختیار خود نمی‌خواهم، آن‌جا

که خواستِ تو باشد، آن‌جا باشم.» در این میان آواز «غیاث‌پور» آمد. خدمتِ شیخ فرمودند: «من هیچ وقتی غیاث‌پور ندیده بودم و نمی‌دانستم که غیاث‌پور کجاست؟ چون آواز شنیدم به دوستی رفتم، مرا گفتند که در غیاث‌پور است، من با دلِ خود گفتم: این آن غیاث‌پور است.» الغرض در غیاث‌پور آمدم، آن روز این مقام چنین آبادان نبوده است، موضعِ مجهول بود و خلق اندک. بیامدم و سکونت کردم، تا آن‌گاه که کیقباد در کیلوکهری [10] ساکن شد در آن عهد خلق این‌جا انبوه شد، از مُلوک و امرا و غیر آن. آمد شد خلق بسیار شد. من با خود گفتم: از این‌جا هم بباید رفت. در این اندیشه بودم که بزرگی آشنای من بود در شهر وفات کرد، من با دلِ خود راست گرفتم که فردا که از [۱۲ الف] وفات او سوّم خواهد بود، من به زیارت او بروم و هم در شهر بباشم، این عزیمت بر خود مقرّر کردم، همان روز، نماز دیگر جوانی درآمد صاحبِ حسنی، امّا نزار گشته. الله اعلم از مردان غیب بود یا که بود؟ الغرض چون بیامد اوّل سخن که با من گفت: «آن روز که مه شدی نمی‌دانستی [11] بعد از آن این سخن گفت که اوّل باری مشهور نباید شد، و چون این کس مشهور شد باید که چنان باشد که فردای قیامت در روی رسول ﷺ شرمنده نماند.» آن‌گاه این سخن بگفت که: «آن خود چه قوّت باشد و چه حوصله باشد که از خلق گوشه گیرند و بحق مشغول باشند.» خدمتِ شیخ فرمود که چون این سخن‌ها تمام کرد من قدری طعام پیش آوردم، نخورد [۱۲ ب] من [همان وقت؟] نیّت کردم که همین‌جا ساکن خواهم بود، چون این نیّت کردم، قدری طعام بخورد و برفت. پیش او را ندیدم.»

---

۱۰ معزالدّین کیقباد یکی از ملوک خاندان مملوک در ۶۸۶هـ/۱۲۸۷م بر تخت سلطنت نشست و در همان سال در کیلوکهری سکنا گزید.

۱۱ آن روز که مه شدی نمی‌دانستی — کانگشت نمای عالمی خواهی شد
امروز که خلقت دل خلقی ببربود — در گوشه نشستنت نمی‌دارد سود

خدمت شیخ چون دانستند که این از جهت حق است، بیش سکونت در **غیاث‌پور** مستقیم شد. غوغای خلق پیش آمد، چنانچه علما و فقرا و مشایخ و اهلِ سلوک و سلاطین و امرا و ملوک و جز آن به بندگی شیخ بپیوستند و از مشرق تا به مغرب همه بزرگی خدمتِ شیخ مُقِرّ شدند و به اعتقاد تمام سر بر آن آستان نهادند. الحمدلله ربّ العالمین.



باب دوّم

(۲)

در بیان پیوستن علما و ائمّه شهر و ارادت آوردن به خدمت شیخ قدس الله سرّه العزیز

معلوم ضمیر اصحاب باد که بر جهانیان پوشیده [نباید و نیست] که به سلک ارادت خدمتِ شیخ همه سالکین طریقت و سروران [۱۳ الف] راه مستقیم منسلک گشتند، بعضی از آن بزرگان خلعتِ خلافت یافتند، چنانچه خدمت مولانا برهان‌الدّین[۱۲] غریب (رح) که سوّم جا مرید خدمتِ شیخ راست و یکی از ریاضات مولانا آنست که بست و پنج سال نماز بامداد بر وضوی نماز خفتن اداکرد، و چندین یاران معتبر چنانچه مولانا محمود اودهی[۱۳] و مولانا یوسف کلاکهری[۱۴] و جز آن به صحبت ایشان بودند و هر یک از ایشان به ولایت و خلافت مخصوص شد، اگر پیوستن و بزرگی هر یکی ذکر کرده آید کتاب مطوّل گردد. فامّا بعضی علمای وافر علم و تقوی و ائمّه متوافر درس و

۱۲ مولانا برهان‌الدّین غریب هانسوی قدس سره که در خلدآباد (مهاراشترا) مدفون است و در روز یازدهم صفر ۷۳۸ھ/۹ سپتامبر ۱۳۳۷ در دولت‌آباد وفات کرد و مادهٔ تاریخ وفاتش «نور عشق بوده» است. (مرتّب)

۱۳ شیخ نصیرالدّین محمود اودهی علیه الرحمة خلیفهٔ اوّل حضرت خواجه نظام‌الدّین اولیا که به لقب «چراغ دهلی» معروف است در هفدهم ماه رمضان ۷۵۸ھ/سپتامبر ۱۳۵۷ م در دهلی وفات کرد.

۱۴ مولانا وجیه‌الدّین یوسف ساکن کلاکهری عرف چندیری که در ولایت مادیاپرادش سمت جنوب آگره به فاصله ۹ کروه واقع است. یکی از مریدان قدیم حضرت خواجه بود. در دهلی در سرای دهاری سکونت داشت. از شیخ خلافت یافته به چندیری رفت و همان‌جا رحلت کرد. رک: برنی، ۲۲۹ و ۲۶۹؛ سیرالاولیا، ۲۹۲-۲۹۳؛ لطائف اشرفی، ۱: ۳۵۸.

فتوی که هر یکی از ایشان شریح زمان و نعمان اوان بودند بعدِ تحقیق و امتحان و دعوی فراوان به خدمت شیخ پیوسته‌اند و حلقه غلامی شیخ در [۱۳ ب] گوش کرده، ذکر کرده آمد تا آنان که اهلِ دانش و اربابِ تحقیق‌اند، بدانند که اقرار این چنین دین‌داران جز به تحقیق و الهام ربّانی نباشد.

حکایت: مولانا وجیه‌الدّین پایلی[۱۵] رحمة الله علیه یکی از بزرگان دین و مجتهدانِ زمن بود و میانِ اُستادان شهر در علوم ظاهر و باطن متّفق علیه. چنانچه همه شهر بدانند که صحبت با مردان غیب داشت و اگر در مسئله اشکالی پیش آمدی با یاران بگفتی که "ما را امروز فرصت دهید تا خواجه را بپرسم" - یعنی خواجه خضر را - و فردا جواب آن بگویم - و کیفیّت پیوستن مولانا بر این جمله است که چون مولانا را سودای این کار در سر افتاد و دانست که بی‌پیر این کار راست نیاید، چون هیچ طرفی خاطر نمی‌آسود، در خدمت شیخ نیز [۱۴ الف] میلی نداشت، در این اندیشه بود که کجا پیوند کند؟ تا وقتی مولانا را با خواجه خضر ملاقات شد، فرمود که "مولانا، شیخ نظام‌الدّین سخت بزرگوار و قطب عهد است، به خدمتِ ایشان پیوند کن." چون مولانا را این معنی از خواجه خضر تحقیق شد هم از آن‌جا به خدمت شیخ آمد و کیفیّت عرضه داشت و بخرقهٔ ارادت مشرّف گشت. و چندین برکت و وفور علم که مولانا داشت از آن‌جاست که وقتی خدمت مولانا در نظر شیخ نشسته بود، حکایات از هر جنسی می‌رفت، خدمت شیخ روی به جانب مولانا وجیه‌الدّین کرد و گفت: "شما سه سال در قبّهٔ شیخ‌الاسلام فریدالحق و الدّین مشغول بودید؟" مولانا روی به زمین آورد و گفت: "همچنین است که خدمت خواجه می‌فرماید." خواجه فرمود: "آنگاه مطلوب چه بود؟" مولانا گفت

۱۵ مولانا وجیه‌الدّین پایلی، عالم و فقیه متوطن پایل بود که دیهی در نزدیک سرهند به فاصلهٔ دوازده میل می‌باشد. از خلفای ممتاز شیخ بوده، در دهلی وفات کرده و نزد حوض شمسی مدفون گشت. رک: اخبارالاخیار، ۹۸-۹۹؛ برنی، ۳۵۳؛ سیرالاولیا، ۳۰۶-۳۰۸؛ لطائف اشرفی، ۱: ۳۵۹.

[۱۴ ب] که مطلوب علم شریعت بود، خدمت شیخ بعد تامّل فرمود: "آنکه چگونه شد؟" مولانا گفت که: "روزی وقت چاشت پایان تربت شیخ مشغول بودم سر در سجده بردم، غنودنی حاصل آمد، در آن محل دیدم تربت مبارک شیخ بشگافت، شیخ از تربت بیرون آمد، نوک پا بر من بزد و گفت: "برخیز ای **ابو حنیفهٔ پایلی**!" من بخود باز آمدم، دیدم که از هر طرف سوال و جواب و بحث آن بر خاطر من موج می‌زد." خدمت خواجه را و جماعتی که حاضر بود همه را بُکاگرفت و وقتی خوش رفت. الحمدلله علی هذا.

حکایت: مولانا **بدرالدّین تولکها** علیه‌الرحمة گفت که مولانا **وجیه‌الدّین پایلی** رحمة الله علیه حکایت کرد که در طرف [پا نشسته] بودم، روزی به زیارت بیرون آمدم دیدم از ایشان حال پیدا [۱۵ الف] شد، در دل نوعی انکار آمد، ازو خواستم منحرف شوم، او گفت: "بیا، مولانا چیزی مشکلی داری؟ بپرس،" و مرا در هر علمی شبهات در خاطر می‌گذشت، چنانچه از هدایه و بزدوی و علم کلام و حکمت و جز آن، هر یک می‌گفتم و او جواب‌های موجّه و لطیف می‌فرمود، چنانچه خاطر من می‌آسود تا آن حد که مسئلهٔ قضا و قدر را نیز استفسار کردم. جوابی شافی بیان کرد. بعد اتمام آن فرمود: "مولانا پیوند کجا داری؟" گفتم: "به خدمت شیخ‌الاسلام **نظام‌الدّین**." گفت: "نیکو". بعده فرمود: "مولانا شیخ‌الاسلام **نظام‌الدّین** سخت بزرگوار است، و در این وقت قطبِ وقت است."

حکایت: مولانا **بدرالدّین تولکها** گفت: "از مولانا **وجیه‌الدّین پایلی** رحمة الله علیه شنیدم، می‌فرمود وقتی مرا زحمت دق شد، حکما گفتند در باغی سکونت باید کرد یا سرِ آبی. گفتم در باغ سکونت دشوار است [۱۵ ب] و لیکن خانهٔ خدمت شیخ برسرِ آبست آن‌جا توانم بود. داروها که اطبّا فرمودند آن همه جمع کرده قصد غیاث‌پور کردم. چون به خدمتِ شیخ قدس الله سرّه‌العزیز رسیدم، خدمتِ شیخ افطار کرده بودند. ایّام زمستان بود، ادویه کسی از برای خدمتِ شیخ ساخته آورده و آن

مجموع به غایت گرم بود، آن را تناول می‌کردند. مرا فرمودند: "بسم الله، درآی." با آنکه مرا زحمتِ دق بود و مجموع سخت گرم و مرا به غایت ناموافق، برای امتثال فرمانِ خواجه خوردن گرفتم و خدمتِ خواجه جهد می‌فرمودند که "مولانا بخور." مرا نیز بیشتر خورده شد. چون از پیش خواجه برخاستم زحمت کم شدن گرفت تا بعد کرم خدا، برکت شیخ بدان دارو حاجت نیفتاد و صحت کامل شد، دارو همان مجموع بود.

حکایت: مولانا حسام‌الدّین ملتانی[16] که یکی از صاحبانِ نعمت [۱۶ الف] و باکمال علم و برکت بود و در کارِ تقویٰ و زهادت نظیر نداشت، و علما و مشایخ شهر به بزرگی مولانا مقر و معتقد بودند و هر یکی از این بزرگان صاحب سجّادهٔ شهر می‌کوشیدند تا مولانا را به جانب خویش کَشَند و لیکن مولانا به هیچ طرفی میلی نداشت و با خدمتِ شیخ نیز. و در این اندیشه مانده بود که چه بایدکرد و کجا باید پیوست؟ زیرا چه در این راه شیخ می‌باید و مولانا حسام‌الدّین صحبت با مولانا جمال‌الدّین داشت و مولانا جمال‌الدّین یکی از خدمت‌گرانِ شیخ بود و ایشان را کشفِ ارواح حاصل شده، بزرگان آن وقت به مولانا جمال‌الدّین مقر و معترف بودند. مولانا مذکور مولانا حسام‌الدّین را از راه شفقت و محبّت به جانب شیخ ترغیب کردی تا شبی مولانا حسام‌الدّین به مراقبه مشغول بود. خود را در مجلس شیخ دید [۱۶ ب] و ایشان را در مسئله(ای) شبه مانده بود و در شهر از هیچ کسی حل نمی‌شد، برای حلِّ آن مسئله می‌خواست مسافر شود. خدمت شیخ بحث آن مسئله در مجلس در انداختند و مولانا نیز به بحث پیوست و خدمت شیخ بیان آن مسئله چنان کردند که خاطر آسای مولانا بود،

---

۱۶ یکی از خلفای برجستهٔ حضرت نظام‌الدّین اولیا در ۷۲۷ھ/۱۳۲۷م به نهروالا (پتن) گجرات هجرت نمود و همان جا در روز سه‌شنبه هشتم ذی‌القعده ۷۳۶ھ/۱۸ ژوئن ۱۳۳۶م جهان فانی را بدرود گفت. مزارش در پتن واقع است. اخبارالاخیار، ۹۰-۸۹؛ سیرالاولیا، ۲۶۶-۲۷۲؛ مرآة الاسرار (خطّی) ۲/۶۰-۶۱.

بعد حلِّ مسئله فرمودند که "مولانا پیشتر آی." چون مولانا پیشتر شد، خدمتِ شیخ دستارِ مبارک از سر فرودآورد و برسرِ مولانا نهاد و مبارکباد کرد. مولانا به خود بازآمد از ذوق بیان آن مسئله که شیخ فرمود حیران و متحیّر مانده بود، بامدادِ آن بیامد و این حکایت به مولانا جمال‌الدّین بگفت. مولانا جمال‌الدّین فرمود که "ای حسام تو را کرّات نگفتیم که وقت از وقتی ملاقات شیخ بایدکرد. اکنون حیف باشد که تو این چنین معاینه‌کنی و همبران از کار بمانی. اکنون یک [۱۷ الف] ملاقات با شیخ بباید کرد که زبان نکنی." مولانا حسام‌الدّین گفت: "ملاقات بکنم و لیکن بدین شرط چنانکه خدمتِ شیخ در واقعه حلِّ آن مسئله فرموده‌اند در مناظره عین آن فرمایند و دستارِ مبارک برسرِ من نهند و هم بر آن عبارت مبارکباد کنند، من هم در آن مجلس به سلکِ بندگان شیخ درآیم و حلق کنم." مولانا جمال‌الدّین فرمود: "امیدوارم همچنان شود ان شاءالله تعالی." بعد از آن این هر دو بزرگ بخدمت شیخ آمدند، در دهلیز[۱۷] نشستند. مولانا جمال‌الدّین خادم را گفت که "به خدمتِ شیخ خبرکن که مولانا حسام‌الدّین ملتانی برابرِ فلان کس آمده است." خادم خبرکرد، خدمت شیخ تبسّم فرمودند و گفتند: "درون شان طلب که نیکو آمدند" خادم هر دو را درون برد، پیش شیخ روی برزمین آوردند و بایستادند. [۱۷ ب] فرمان شد: "بنشینید." خدمت شیخ با مولانا به حکایت پیوستند. از این جا که مولانا را در مسئله‌ای شبه بود، خدمت شیخ بیان آن مسئله آغازکردند، مولانا نیز به بحث پیوست و سخن گرم شد، و لیکن مولانا [از] دست شد. چنانچه بحث [وفا] نمی‌کرد. [خدمت] شیخ حلِّ آن مسئله چنانچه در واقعه بیان فرموده بودند، عین آن بازگفت و دستار از سرِ مبارک فروآورد و برسرِ مولانا نهاد و مبارکباد کرد. مولانا را بُکا درگرفت و از دست شد، بعده روی بر زمین آورد، گفت: "اکنون از برای خدا مرا به سلک بندگان درآوردن فرمائید." خدمتِ شیخ همچنان کردند، دست

---

۱۷ سر در.

به مولانا دادند و حلق فرمودند و بخرقهٔ خاص مشرّف گردانیدند. چون این خبر به خلق رسید غوغا در شهر افتاد که مولانا حسام‌الدّین ملتانی به خدمتِ شیخ [۱۸ الف] نظام‌الدّین پیوست. و بعد از [بیعت؟] کار مولانا جایی رسید که خدمت شیخ وقتی ایشان را فرمود که "ای حسام برکتِ تو میانِ ما می‌باید" و وقتی دیگر پیش یاران فرمودند که "برکت حسام‌الدّین ملتانی در این دیار می‌باید" تا آن چه نعمت خواهد بود. در حق مولانا حسام‌الدّین خدمت شیخ این معنی فرمود.

حکایت: قاضی محی‌الدّین کاشانی[18] سخت بزرگوار و بزرگ‌زادهٔ شهر و دیار بود و به‌وفور علم و زهد و تقوی آراسته و در مشغولی باطن همتا نداشت و استادِ شهر بود چنانچه چندین دانشمند در مجلس ایشان حاضر شدند و خدمت قاضی بعد افادت فرمودن از خلق گوشه‌گرفتی و مشغول شدی، مشغول شدنی به‌کمال تا در آن مشغولی نموداری‌ها صعب پیش آمدی. چون چندین سال بر این برآمد بعد از آن دانستند [۱۸ ب] که در این کار البتّه شیخ می‌باید، اکنون چه باید کرد؟ و کجا باید پیوست؟ تا وقتی مشغول بودند قاضی را نموداری شد که در آن حیران و متحیّر ماندند، مدّتی در آن حیرت بودند، بعد آنکه خاطر بر آن آسود بخدمتِ شیخ آمدند و التماس بیعت کردند، خدمتِ شیخ فرمودند: "نیکو باشد" و دستِ بیعت دادند و حلق فرمودند و

۱۸ قاضی محی‌الدّین کاشانی، پسر قاضی جلال‌الدّین کاشانی (متوفی: ۶۲۸هـ) و نبیرهٔ قاضی قطب‌الدّین کاشانی، در تفسیر و حدیث و فقه و سلوک ممتاز اقران بود. از خواجه نظام‌الدّین خلافت یافته واسناد ادرار و فرامین مزارع آورده پیش سلطان المشایخ پاره‌کردند و طریق مجاهده و فقر پیش گرفتند. [لطائف اشرفی ۳۵۹/۱] متن خلافت‌نامه در سیرالاولیا تألیف امیر خرد کرمانی، و لطائف اشرفی و اخبارالاخیار مؤلّفه شیخ عبدالحق محدث دهلوی، نقل شده است.
وفات قاضی محی‌الدّین کاشانی در نوزدهم ربیع الاوّل ۷۲۰هـ/۲۰ آوریل ۱۳۲۰م صورت گرفت. [درّ نظامی، نسخهٔ خطّی موزهٔ سالار جنگ، حیدرآباد]

به خرقهٔ خاص مشرّف گردانیدند آن روز که قاضی به شیخ پیوست در شهر غوغا افتاد که قاضی محی‌الدّین کاشانی به خدمت شیخ پیوست. بعضی از آن قوم بر قاضی مکابره کردند و گفتند: "جدّ و پدر و بزرگان شما همه به خاندان شیخ‌الاسلام بهاءالدّین و شیخ الشیوخ بیعت داشتند، شما را چه بود که این‌جا پیوستی." قاضی جواب داد: "آنچه مرا این‌جا نمودند، اگر شما را نمایند، همه سربر آستانهٔ شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین [۱۹ الف] نهید و به بندگی و خدمت‌گاری اقرار کنید." معلوم نیست تا قاضی را چه نمودند، از آن حال هیچ بیرون ندادند تا چه خواهد بود. و خدمتِ قاضی بعد ارادت آوردن ترکِ درّاع و دستار داده، و زیر پوش نیز کم بودی همین پیراهن و نیم دستار داشت تا باقی عمر بر این بسنده کرد، و پیوسته طریقِ حسنِ عقیده و کمالِ ادب می‌برد. زیرا چه کار اهلِ صُفّه تمام بر سرِ آداب نهاده‌اند، و گفته اگر ذرّه از آداب منحرف شوند در هر مقامی که باشند از آن بیفتند. و قاضی هر پنجشنبه از دهلی پیاده به خدمتِ شیخ آمدی و از خانهٔ قاضی تا خانهٔ شیخ مقدار سه کروه کم و یا بیش بود، و دانم که هیچ قدم به ترکِ ادب نزده باشند و شب جمعه در جماعت‌خانه بودی و خدمت شیخ در آن روز و شب چند کرّت قاضی را درون طلب فرمودی [۱۹ ب] تا در آن خلوت چه نعمت‌ها برده باشد؛ و با یاران در جمع‌های سماع و جزِ آن حاضر شدی و لیکن در سماع در نیامدی. تا شبی در خانهٔ خواجه محمّد امام[19] نبیرهٔ شیخ‌الاسلام فریدالدّین سماع بود، خدمت قاضی را چنان درگرفت که کار از دست رفت و یارانِ جمع امید از حیاتِ قاضی منقطع کردند، دانستند که قاضی رفت و خدمتِ قاضی بیشتری از شب در

۱۹ خواجه محمّد امام فرزند بدرالدّین اسحٰق که خلیفه و داماد حضرت شیخ فریدالدّین مسعود گنج شکر قدس سره بود، بعد از رحلت شیخ بدر اسحٰق حضرت خواجه نظام‌الدّین اولیا دو فرزند ایشان محمّد و موسی را به دهلی طلبید و تربیت ایشان کرد. خواجه محمّد در خانقاه حضرت شیخ نظام‌الدّین امامت می‌کرد. از این‌جاست که به خواجه محمّد امام شهرت دارد. مزار ایشان نزد درگاه نظام‌الدّین اولیا واقع است.

وجد و رقص بود، بیتی که گرفته بود همان می‌گویانید و از دست می‌رفت، خدای داند که قاضی را تا چه حال گرفته بود چنانچه بامداد شد، این خبر پیش خدمتِ شیخ آوردند، گفتند که امشب قاضی محی‌الدّین را این چنین حالی بود. خدمت شیخ فرمودند: "آری قاضی از آنهاست." بعد از نوبت دیگر که بر شیخ آمد عرضه داشت کرد و گفت: "اگر دعاگو را فرمان [۲۰ الف] شود وقت از وقت سماع بشنوم." خدمت شیخ فرمودند: "نیکو باشد، و لیکن با یاران بشنو." آن نوبت گذشت. نوبت دیگر یاری چند را تذکره گردآورد و به دستِ شیخ داد. خدمت شیخ کاغذ را مطالعه فرمودند، چون تمام شد گوشهٔ کاغذ قدری پاره کردند و به طرفی نهادند. قاضی چون این چنین دید، ساکت ماند و آن نوبت نیز گذشت، نوبت دیگر که قاضی آمد، از آن تذکره که پیش از این کرده بودند، نفری چند را دور کرد، چند نفر دیگر مقرّر داشت و بر روی کاغذ کرد و بیاورد و کاغذ بر دست مبارک شیخ داد. خدمتِ شیخ کاغذ را مطالعه کرد و قاضی را فرمود: "احسنت اینک با ایشان بشنو." خدمتِ قاضی بعد آن تاریخ سماع شنیدی و ذوقی و راحتی و وجدی که در این کار مشایخ را باشد به کمال بود.

[۲۰ ب] مقصود از این حکایت آن بود تا بدانی که قاضی چه روشن ضمیر بود، بی‌آنکه شیخ تعیّن کند، او بر نیّتِ شیخ اطلاع یافت، همان عزیزانی که خدمتِ شیخ را مطلوب بود هم ایشان را بر روی کاغذ کرده بیاورد، خدمتِ شیخ بپسندید و گفت: "نیکو باشد، با ایشان بشنو." و از نگاهداشت ادب قاضی یک حکایت اینست.

حکایت: قاضی محی‌الدّین کاشانی فرمود که وقتی که من به خدمتِ شیخ نشسته بودم مرا یادآمد که من در خانه وضو کرده بودم، همبران وضو پیش شیخ آمدم، چرا تجدید وضو نکردم، و بدین سبب خاطرِ من مشوّش شد، همدرین اندیشه بودم که خدمتِ شیخ مناسب حال من حکایت آغاز کردند و فرمودند که وقتی پسر سیّد اجل بر من آمده بود، هر چند با او سخن می‌گفتم دل [۲۱ الف] او را حاضر نمی‌یافتم. گفتم:

"سیّد چه حالست که تو را غائب می‌بینم؟" او گفت: "من وضو در خانه ساخته بودم وتجدید وضو نکرده، خاطر این سبب مشوش است که چرا تا تجدید وضو نکرده به خدمت آمدم." او را گفتم: "سیّد برو، وضو بکن و خوشی به دلِ فارغ بنشین."

چون خدمتِ شیخ بر این حرف رسید قاضی گفت من برخاستم، خدمت کردم که مخدوم مرا نیز همین واقعه است. بندگی شیخ تبسّم فرمود. سبحان الله تا چه حد قاضی را رسوخِ اعتقاد و عظمتِ شیخ بر خاطر متمکّن بود که بر این مقدار فروگذاشت نکرد.

حکایت: مولانا فخرالدّین مَروزی یکی از علمای معتبر شهر بود و در اوّل حال خدمتِ شیخ و مولانا یک جا تحصیل علم کرده بودند، چون خدمتِ شیخ را این کار پیش آمد خدمتِ مولانا نیز در این کار مشغول [۲۱ ب] شد، در آن مشغولی مولانا را نمو‌داری کردند بعد از آن به خدمت شیخ پیوست و یکی از صاحبان نعمت شد. کشف و کرامات ایشان میان خلق بسیار ظاهر شده، یکی از آنها اینست که ایشان را دوستی بود خواجه رشید گفتندی و او از یاران شیخ بود، تا وقتی او را زحمتی حادث شد، و کار به جائی رسید که یاران امیدِ حیات ازو منقطع کردند، و گفتند که رشید رفت، لیکن از دم آخرین رمقی مانده بود، جامه بر روی او کشیدند و استعداد تجهیز و تکفین اوکردند، دراین میان مولانا فخرالدّین مَرْوزی درآمد، پرسید که حالِ رشید چیست؟ یکی گفت: رشید از این جهان خرامید. مولانا گفت: "این چنین مگو." کرسی به مولانا دادند، مولانا پیش رخِ رشید بنشست و چادر از روی [۲۲ الف] رشید برگرفت سر در گوش کرد و گفت که "من تو را امشب از خدای تعالی خواستم، چندین سال عمر به تو داده‌اند خاطر جمع دار." این بگفت، برخاست و برفت. یاری بر سرِ رشید ایستاده بود، این سخن از تقریرِ مولانا بشنید، ساکت ماند، زمانی دیگر رشید به خود بازآمد و بجنبید، اصحاب همه برگردِ رشید درآمدند، جامه از روی او دورکردند و گفتند حال چیست؟ گفت: "نیکوام مرا یاری دهید تا بنشینم"، همچنان کردند، بنشست و اشارت کرد که چیزی دارید تا بخورم اشامی موجود داشتند، پیش آوردند، قدری بخورد، سرِ چند روز

نیکو شد و چند سال که مولانا فخرالدّین گفته بود بزیست.»

حکایت: مولانا برهان‌الدّین حجّة ملتانی در غایت بزرگواری [و] استادِ[۲۰] علمای شهر و در علمِ احادیث [۲۲ ب] مستثنیٰ بود، در آنکه ذکر کرامت و عظمت خدمت شیخ از شهر شائع شد و ائمّه که به خدمت مولانا می‌خواندند به خدمت شیخ آمد شد داشتند، کرّات بزرگی شیخ به خدمت مولانا بیان می‌کردند، و مولانا را می‌گفتند که ملاقات شیخ باید کرد، سبب آنکه مولانا در ایّامِ تعلیم خدمت شیخ را دیده بود، ذکر شیخ بر خاطر مولانا جای نمی‌داد و می‌گفت: «مولانا نظام‌الدّین را این مرتبه از کجا؟» و مولانا برهان‌الدّین را در چشم ضعفِ بصری شد، چنانچه مدام آب از چشم می‌تراوید، الغرض مولانا بعد از افادت شاگردان وقت از وقتی در اوکهلا که مقام مهترِ خضر می‌گویند، بیامدی زیرا چه آن مقامی با راحت و سواد خوش بود، تا روزی مولانا با شاگردان به رسم خود آمده بود [۲۳ الف] متعلّمان به خدمت مولانا عرض داشت کردند که از این جا غیاث‌پور نزدیک است، اگر در این محل ملاقات خدمتِ شیخ شود خوب باشد. مولانا گفت: «قبول کردم به شرطی که چون با شیخ ملاقات کنم [و] به برکتِ ملاقات شیخ چشم من نیکو شود، به خدمتِ شیخ اقرار آرم.»

بر این شرط به خدمت شیخ آمدند. خدمتِ شیخ بیرون آمدند، تعظیم فراوان ارزانی داشت و یک‌جا بنشستند. در اثنای حکایات خدمتِ شیخ مولانا را پرسید: «موجب تراویدنِ چشم چیست؟» خدمت مولانا کیفیّتِ چشم باز گفت. خدمت شیخ اوّل معذرت فراوان کردند و لعابِ دهن مبارک به انگشت در چشمِ مولانا مالیدند، همان زمان چشم مولانا از تراویدن بایستاد و روشن گشت. چون مولانا این چنین معاینه دیدند [۲۳ ب] سر در قدم خدمت شیخ آورده گفتند: «مرا به بندگی قبول فرمائید.» خدمتِ شیخ فرمود: «خیر، شما بزرگ و استاد شهرید، حاجت نیست.» مولانا به شکستگی تمام گفت: «خیر، منِ عمر بیاد داده را قبول فرمائید.» بعده خدمتِ شیخ

---

۲۰ اصل: بزرگواری و استاد.

به شرفِ ارادت مشرّف گردانید.

حکایت: مولانا بدرالدّین نولکها گفت که از قاضی کوبالگیر شنیدم، گفت: مرا با خدمت شیخ قدس الله سرّهُ العزیز پیش از این عداوت سخت بود، و سخنانی که دانشمندان مدعی در باب درویشان گویند بگفتمی، تا در آن ایّام که مرا عزیمت خانهٔ کعبه شد، جهاز سوار شدم آن جهاز بر کوه زد و بشکست، خلق جمله غرق شدند، من تخته گرفتم ماندم، دو سه روز گذشت، سُست شدم، نزدیک شد که تخته از دست من برود، در آن حال گفتم: "شیخ [۲۴ الف] نظام‌الدّین مرا دست‌گیرید." دیدم در آن کوه صوفیی پیدا شد و عصا به طرفِ من درازکرد و گفت: قاضی این را بگیرید، بیرون آی، من عصاگرفتم و بیرون آمدم، آن صوفی از نظر من غایب شد و آن انکار که داشتم به اعتقاد بدل گشت. رفتم و حج گزاردم، بازگشتم در غیاث‌پور به خدمتِ شیخ آمدم و دیدم که این همان مرد است که مرا از آن آب بیرون آورده بود سر در قدم شیخ آوردم و گفتم: "چنانچه مرا در دنیا دست‌گیر شدید و از دریا بیرون آوردید آخرت نیز دست‌گیرید، به سلک بندگان داخل فرمائید." خدمت شیخ فرمود: "قاضی، من این‌جا نشسته‌ام آن‌جاکی رسیدم؟" قاضی گفت: "خواجه مشایخ را طیِّ مکان و زمان هست، مرا رفع مکنید." هر چند که خدمتِ شیخ عذر [۲۴ ب] می‌گفتند من مسموع نداشتم تا آن زمان که خدمتِ شیخ دست بیعت دادند و به خرقه مشرّف گردانیدند.

حکایت: مولانا ظهیرالدّین کوتوال مَنْدَه گفت: وقتی قاضی لشکر به جانب ستی‌کوران که مضافاتِ ملتان است در شکار رفته بود، او را آهوی پیش آمد دنبال کرد و مبالغت نمود، چنانکه از اسب خطاکرد، دستش از کار شد یا بشکست، او از درد بی‌خود بود در اثنای آن دید بزرگی آمد و دست او بگرفت و بکشید و گفت: "برخیز" به مجرد آنکه دست آن بزرگ بر دستِ او رسید درد بیارامید و دست درست شد، و صحّت کلّی یافت، بعده گفت: "باید که مثل این بار دیگر از تو در وجود نیاید که حق تعالی

آدمی را که [۲۵الف] آفریده است برای عبادت و بندگیِ خویش نه از برای ایذای خلق، علی‌الخصوص این مسکینان که در این بیابان بقدری کاه قناعت کرده‌اند.» فالحاصل چون او در شهر آمد به سبب آنکه او را بمعاینه‌کردن آن حال بر درویشان اعتقاد شده بود، تمنّای زیارت شیخ کرد. او را صحبت با مولانا وجیه‌الدّین پایلی بود و این حکایت برایشان بگفت. مولانا او را پیش گرفت، به خدمتِ شیخ آمد، چون نظر او بر جمالِ مبارکِ شیخ افتاد بی‌هوش ماند، بعد آنکه زمانی گذشت، به خود باز آمد، مولانا او را پرسید: تو را چه شد؟ او گفت: «آن بزرگ که دست من در آن بیابان گرفت و مرا نصیحت کرد و بازوی من از آن خستگی درست شد [۲۵ب] همین مرد است»، اشارت به شیخ کرد، بعده هم در آن مجلس آن بزرگ به سلکِ بندگان منسلک شد.

حکایت: دانشمندی قاضیِ موضعی بود، اوگفت: وقتی به علّت برص مبتلاگشتم چنانچه داغ‌ها بر اندام افتاد. هر چند معالجت کردم دفع نشد. یک شب رفتم در غیاث‌پور ماندم، آخر شب برخاستم، خانهٔ خدمتِ شیخ رفتم. خدمتِ شیخ برای تهجد خاسته بودند. پیشتر شدم، در بِزَدم، خدمتِ شیخ خود بر درآمدند و بازکردند و گفتند: «چه می‌فرمائی؟» قاضی حال خود عرضه داشت. شیخ فرمود: «نیکو آمدی و وقت نیک است آن داغ‌ها کجاست؟ بنمائی.» آن داغ‌ها می‌نمودم. شیخ لعاب از دهنِ مبارک خود آن‌جا می‌مالید. چون بر تمام داغ‌ها لعاب بمالیدند، فرمودند: «قاضی برو» چون [۲۶الف] برون آمدم هر یک داغ به رنگ قدیم باز می‌آمد تا بکلّی نیکو شدم. بعده به سلکِ خدمتگاران خدمت شیخ منسلک شدم.»

حکایت: مولانا شرف‌الدّین جیمنکل مردی دانشمند کمال علم داشت و امام خواهرزادهٔ سلطان علاءالدّین بود، او را باعثهٔ این کار در سر افتاد، به خدمتِ شیخ آمد وشد می‌کرد و التماس بیعت می‌نمود. خدمت شیخ به عذر پیش می‌آمد. چنانچه او درماند و چاره ندید و اندیشید چه حیله باید کرد که خدمتِ شیخ قبول کند. فرمود تا در

دیگی بزرگ قیاس یک من طعام کم یا بیش بپختند و قدری کاه پیچید، حلقه کرد، بر سرِ دستار نهاد و دیگ بر سر آن داشت و ریسمانی در گلوی خویش کرد بر دست یکی داد تا به طریق بهیمان کشان پیش شده برود هم بر آن طریق میان بازار برآمد و از [۲۶ ب] خانهٔ او تا خانهٔ شیخ مقدار یک کروه کم یا بیش بود، و این همه بازار شهر دو رویه. در شهر شوری افتاد که [مولانا؟] را چه شد که بدین هیئت شده است، همچنان بر درِ شیخ رسید. خادم خدمت شیخ را خبر کرد که مولانا شرف‌الدّین جیمنکل در این هیئت آمده است. درون طلب شد. مولانا هم بدین هیئت پیش شیخ بیامد و بایستاد. خدمتِ شیخ تبسّم فرمودند و گفتند که "این دیگ از سرِ مولانا فرودآرید." همان زمان به بیعت و خرقه مشرّف گشت و حلق فرمودند بعد از آن تاریخ کارِ مشغولیِ باطنِ مولانا جای رسید که آن را بیان نتوان کرد.

حکایت: قاضی جلال‌الدّین دیباجی که یکی از صاحبانِ صدر شهر بود و در ایّام تعلّم با شیخ سابقهٔ معرفت داشت، در آنکه قضای دیوگیر شد، قاضی را زحمت فالج زد در آن [۲۷ الف] به غایت درماند. و قاضی پیش از این در حق بندگان شیخ وقت وقتی سخنانی که نه لایقِ حالِ بندگان شیخ باشند بگفتی، وقت بودی که ستایش نیز کردی، در آنکه قاضی را در دهلی طلب شد، برفت. چون آن‌جا رسید خواست که ملاقات خدمت شیخ کند. بعد از بیست سال کم یا بیش ملاقات شیخ بکرد. چون خدمت شیخ را بدید دانست که آن نیست که وقتی دیده بودم. این ساعت کار دیگر دارد چون این چنین بدید به غایت ربوده شد و محبّتِ شیخ بر دلِ قاضی جای یافت. در این کرّت هم بدیدنی بسنده کرد، بازگشت. هم در اثنای آن قاضی را به حکم فرمان روان کردند، پیش فرصت ملاقات شیخ نشد، بیامد در دیوگیر. چون قاضی را زحمت حادث شد ضرورت به غیبت ارادت [۲۷ ب] آورد و حلق کرد. جدّ این ضعیف فرمود که من در آن وقت جانبِ سکّر بودم، بعد از چندگاه دیوگیر رفتم. جهت ملاقات خانه قاضی رفته شد، خبر کردند

که فلان کس آمده است، مرا طلب کرد، چون قاضی مرا بدید گفت: "بیا بیا که تو را از خدا می‌طلبیدم که بیائی." من پیشتر شدم، مرا کنار گرفت، همچنان دستار از سر بالاکرد و گفت: "ببین، من سر تراشیده‌ام به نیّتِ شیخ به غلامی درآمده‌ام، اکنون تو را از خدا می‌خواستم که به من برساند تا تو را گواه گیرم که اگر فردای قیامت شیخ مرا به خدمتگاری قبول نکند من تو را بگیرم و پیش شیخ بایستانم و بگویم که این یکی از فرزندانِ شماست، من این را گواه گرفته‌ام. به سلک بندگان خواجه درآمده‌ام تو باید که عینِ این گواهی دهی تا شیخ در آن محل مرا از دست [۲۸ الف] نگذارد." سبحان‌الله، زهی کمال قوت شیخ که این چنین علمای کبار و محقّقانِ نامدار که هر یکی از ایشان در علم شریعت مقتدای روزگار بود، تن به خدمتگاری دادند و سر بر آستانه خدمتِ شیخ نهادند.

نظم

آن که در هیچ مقامی نزده خیمهٔ عشق پیش او رخت بیفکنده و سر بنهاده



باب سوّم

(۳)

بیان بعضی علما و مشایخِ شهر بر طریقِ صحبت

معلوم ضمیرِ اصحاب باد که چون عظمت خدمت شیخ آشکار شد، جمیع علما و مشایخِ شهر با آنکه پیوند به خاندان دیگر داشتند همه به صحبت و محبّتِ شیخ مخصوص گشتند بعضی از این بزرگان این‌جا یاد کرده آید.

حکایت: مولانا شمس‌الدّین دامغانی [۲۱] خلافت از جهت شیخ‌الاسلام بهاءالدّین الله اعلم یا از جهتِ شیخ صدر [۲۸ ب] الدین داشت و سخت مردی بزرگوار بود و به علم شریعت و طریقت مستثنیٰ و روشن ضمیر بود، بعد آنکه بزرگی شیخ معاینه کرد سال‌ها بر طریقِ محبّت و صحبت به خدمت شیخ گذرانید و خدمتِ شیخ نیز در حق مولانا لطفِ فراوان می‌فرمود و ایشان نیز زود زود به خدمت شیخ آمدندی. خدمتِ شیخ نیز هر جا که جمعیّتی و یا سماعی بودی و خدمت شیخ آن‌جا حاضر بایستی شد، البتّه ایشان را طلب کردی و ایشان نیز حاضر شدندی و خواجه را با ایشان رغبتی تمام بود.

حکایت: مولانا دمشقی از مریدانِ شیخ‌الاسلام بهاءالدّین بود پیری معمّر و در این کار نعمت‌ها بسیار حاصل کرده و در کار سلوک سخت آراسته و یکی از صاحبانِ صدر شهر بود او حکایت کرد که [۲۹ الف] پسر من نقل کرد، مرا با خدمتِ شیخ محبّت و

---

۲۱ جدّ مادری امیر خرد کرمانی مؤلّف سیرالاولیا بود. رساله‌ای به زبان عربی موسوم به «زبدة التصوّف و ارشاد سلوک التصوّف» از جمله تألیفات او در کتابخانهٔ خدا بخش، پتنا موجود است. (اوراق ۸۲)، سیرالاولیا، ص ۲۲۲.

آمد و شد بسیار بود، خدمت شیخ نیامدند و نیز کسی را به تعزیت نفرستادند، من خسته شدم چندگاه آمد و شد ترک دادم. شبی نماز خفتن بگزاردم و در بارگاه مشغول شدم یک پاس شب گذشته بود و درهای بارگاه بسته، خدمتِ شیخ را دیدم با چند بزرگ درآمد مرا مصافحه کرد و فرمود: "صحبتی که برای خدای را باشد بدین چیزها نباید گذاشت" این بگفت و غائب شد، چون بامداد شد رفتم، مرا بدید و تبسّم فرمود و هیچ اظهار نکرد و این بزرگ وفور علم و زهد و تقویٰ به کمال داشت و در کار حکمت همچو او دیگر کم بوده باشد، تا بزیست به خدمتگاری شیخ سپرد. خدمت جدِ این ضعیف فرمود: "من نیز ایشان را دیده بودم [۲۹ ب] پیری سخت با راحت بود."

حکایت: مولانا **فخرالدّین هانسوی** استادِ شهر بود و در کار زهد و تقویٰ مشارٌالیه و نیز شیخِ وقتِ خویش بود و پدر بزرگوار ایشان مرید **شیخ بهاءالدّین** بود، و مولانا **فخرالدّین** با خدمتِ شیخ طریق محبّت ورزیدی، اگر سخن در سماع افتادی بر حکم کتاب جواب فرمودی و لیکن ادب نیز نگاهداشتی از آن‌جا که بزرگی او بود سخن ناگفتنی نگفتی، تا آخر وقت ایشان را زحمتی مستولی شد،دانست که اکنون آخر کار است، قاضی **شمس‌الدّین دیاجی** و مولانا **فخرالدّین زرّاد**[۲۲] و این هر دو از پیوستگانِ شیخ بوده‌اند و مولانا را نیز شاگرد. ایشان را طلب فرمود و گفت: "شما به خدمتِ شیخ‌الاسلام **نظام‌الدّین** بروید جهت دعاگو به خدمتِ ایشان [۳۰ الف] پیغامی ببرید، خدمت و دعای من عرضه دارید که من بندهٔ مخلص و معتقد شمایم و

---

۲۲ فخرالدّین زرّادی (متوفی: ۸۷۲۸/۱۳۲۷م) عالم و فقیه و محدّث، متوطن سامانه (پنجاب) همدرس مولانا شمس‌الدّین یحیٰی و خلیفه خواجه نظام‌الدّین بود. بعد ۷۲۷ه به دستور محمّد بن تغلق شاه به دولت‌آباد رفته از آن‌جا عازم حج بیت‌الله شد و در حلقهٔ درس محدّثین مکّه و مدینه شرکت کرد و هنگام مراجعت کشتی ایشان در بحر عرب غرق آب شد.
یک رساله به اسم کشف‌القناع عن وجوه‌السماع که در حلّت سماع نوشته، ازو یادگار است. خیرالمجالس، ۶۳-۶۴؛ سیرالأولیا، ۲۷۳-۲۷۵؛ لطائف اشرفی، ۳۶۲/۱.

لیکن وقتی که ذکر سماع افتادی بر شاگردان چنانچه حکم کتاب است همچنان بگفتمی. معاذالله که وقتی از این کس بی‌ادبی رفته باشد و آن می‌دانم خدمت شما رسیده باشد. اگر وقتی بر خاطر مبارک گران آمده باشد، آن را به کرم عفو فرمائید که دعاگو را این ساعت وقت تنگ است، از راه کرم دست گیرید و دعا یاد آرید تا خاتمت بخیر باشد.» این هر دو برفتند و خدمت و دعای مولانا رسانیدند و التماس باز نمودند، خدمت شیخ جواب فرمودند: معاذالله که مرا از مولانا گرانی باشد» و فرمودند: «فاتحه بخوانید» از برای سلامتی مولانا فاتحه بخواندند. فرمودند: «بروید و سلام و دعای من برسانید و بگوئید خاطر جمع دارید، [۳۰ب] کارها برحسب مراد خواهد بود.» ایشان بیامدند و این معنی بر مولانا بگفتند، مولانا خوش شد و فرمود: آب بیارید. آب آوردند، مولانا تجدید وضو کرد، دوگانه بگذارد و سر به سجده نهاد جان به حق تسلیم کرد.

حکایت: مولانا علاءالدّین قاضی جهاین سخت مردی بزرگ بود و دانشمند، با وفور علم و ایشان را قضای جهاین به تکلیف سلطان علاءالدّین فرمود، او را از آن چاره نماند، ضرورت قبول کرد، او یکی از پیوستگان شیخ‌الاسلام بهاءالدّین یا شیخ صدرالدّین بود و در این فن مشغولی‌ها به کمال داشت و نعمت‌های فراوان حاصل کرده، و صحبت با مردانِ غیب داشت و حکایت‌های ایشان در این باب بسیار است و خلق آن زمن نیکو دانند، الغرض وقتی یکی از امرای کبار سلطان علاء [۳۱الف] الدّین را به دعوی پیش او آوردند، به حکم شرع قتل برو واجب شد و قاضی حکم بر کشتن او کرد، چون او را بکشتند این معنی بر سلطان رسید. چون سلطان این معنی بشنید بتافت و گفت من این چنین حکم کی دادم که این چنین امیرِ مرا بی‌علم من بکُشند و فرمان داد قاضی را طوق و زنجیر کرده بیارند، همچنان آوردند. یک منزل از دهلی رسید، قاضی با نگاهبانان گفت که شما این قدر توانید کرد که مرا اوّل به خدمت شیخ برید چون قاضی مردی بزرگ بود موکّلان نیز قبول کردند و قاضی را روان کردند، شبا شب در نظر

خدمتِ شیخ همچنان بندکرده بیاوردند. خدمتِ شیخ فرمودند: "این چه حال است؟" قاضی گفت که "بر رای شما معلوم است که حکمی [۳۱ب] بر نهج شرع کرده‌ام." خدمتِ شیخ فرمودند: "برو، خاطر جمع‌دار، نیکو خواهد گذشت، و لیکن هر چه او بگوید به جواب نه پیوندی و بگوئی که در این سهوی رفت." و فاتحه بخواندند و گفتند: "برو قاضی، باکی نیست" همچنان بامدادان پیش سلطان بُردند، سلطان چون قاضی را بدید چشم گرم‌کرد و از دست برفت و گفت: "قاضی این امیرِ مرا بی‌آنکه مرا علم دهی چرا کشتی؟" قاضی گفت: "خداوند عالم بر نهج شرع در این سهوی رفت." سلطان چون این بشنید و سر فرود کرد و از روی قاضی شرمنده ماند زمانی سر بالا کرد و رو به سوی ایستادگان کرد و گفت که "مردی بر خطای خویش مقر شود برو چه توان کرد؟" سلطان فرمود تا بند بگشایند و خلعت در بَرِ قاضی کنند و فرمود که "قاضی [۳۲الف] در این چنین کارهای بزرگ می‌باید که ما را علم دهی، هلاّ برو، در کار خویش مشغول باش؛ همچنان خلعت پوشیده در نظر شیخ آمد وداع کرد و مولانا **عثمان سیوستانی** خسرپورهٔ ایشان از مریدان شیخ‌الاسلام **صدرالدّین** بود مردی صاحب صدر و دانشمند. بیست سال کم یا بیش در صحبت شیخ سپرد بلکه التماس خرقه نیز کرد، خدمت شیخ فرمودند که خیر، بر ما طریق محبّت و صحبت بسنده‌کنید و خدمتِ مولانا نیز تا زیستند طریق اعتقاد به خدمتگاری سپردند. اکنون ای عزیز! ذکر کسانی که کردم ایشان هر یکی کشف و کرامت شیخ معاینه‌کردند تا باقی عمر به خدمتگاری سپردند.

حکایت: مولانا **حمیدالدّین ملتانی** یکی از استادان شهر و مرید شیخ صدر [۳۲ب]الدّین بود. از قوت دانشمندی و وفور علمی که در ایشان بود **شرح هدایة** نبشت. چون آن شرح در ملک **بغداد** و **بخارا** و تمامی ملک **خراسان** رسید، علمای آن دیار پسندیدند و به بزرگی مولانا مقر آمدند و گفتند که این چنین بزرگان در **شهر دهلی**

خاسته‌اند، و این بزرگ از خدمتگاران شیخ صدرالدّین بود در این کار نیز مشغولی‌ها به‌کمال داشت. به خدمت شیخ نیز طریق اعتقاد و محبّت آمد و شد کردی و در هر کاری آنجا بدیشان نمودی تا به زیست همبرین ثابت ماند.

حکایت: مولانا بدرالدّین بتهیکهوری (کذا) ساکن کره مردی دانشمند و استاد آن دیار بود زهد و تقوی به‌کمال داشت، او نیز به خدمتگاری شیخ طریق عقیدت و محبّت سال‌ها سپرد، چنانچه ایشان را نیّت زیارت خانه [۳۳الف]کعبه عزم شد، از شهرکره روان کرد، بیامد به خدمت شیخ. خدمت شیخ از راه کرم بنواختند. با نوازش بسیار پرسیدند آنگاه: «مولانا حال چیست؟» مولانا گفت که مخدوم دعاگو را نیّتِ زیارتِ خانه کعبه عزم شد، گفتم اوّل بار زیارتِ شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین دریابم و به اجازت ایشان روان شوم تا از برکت انفاسِ ایشان به حصولِ غرض رسم. خدمت شیخ فرمودند: «نیکو باشد، سلامت رَوید و سلامت آئید و کارها برحسب مراد خواهد بود ان شاءالله تعالی.» و در آن محل خدمت شیخ به تکیه دیوار نشسته بودند، مولانا عرضه داشت که مخدوم کرم فرمائید باری پیشتر آئید یعنی جانبِ خود اشارت کرد. خدمتِ شیخ پیشتر شدند مولانا دو سه کرّت همچنین التماس کرد و الحاح بسیار نمود پیشتر [۳۳ب] شوید. خدمتِ شیخ پیشتر می‌شدند چنانچه از دیوار تا خدمتِ شیخ میانه آن قدر فاصله شد که یک نفر در آن فاصله تواند رفت. بعد آن مولانا التماس کرد که من بنده نذری کرده‌ام و آن به‌کرم خدمتِ شیخ به وفا رسد، اکنون خدمت شیخ به لطف و مرحمت قبول فرماید تا نذر این ضعیف به وفا رسد. شیخ فرمود: «فرمان چیست؟ تا همچنان کرده شود.» مولانا گفت: من نذر کرده‌ام تا آن زمان که به طواف خانهٔ کعبه برسم هفت بار گرد سر شیخ بگردم، اکنون این ساعت وقت آنست که خدمت شیخ راضی باشد تا من بنده نذر خود به وفا رسانم. خدمتِ شیخ ضرورت ساکت ماند، مولانا برخاست، هفت بار گرد سرِ شیخ بگشت و بیامد و روی بزمین آورد و گفت [۳۴الف] این جا مطلوب

همین بود، اکنون برای خدای مرا به خدا سپارید. خدمتِ شیخ همچنان کرد، فاتحه بخواندند و مولانا را به خدا سپردند، مولانا وداع کرد روان شد، سلامت رفت، حج بگذارد و زیارتِ رسول ﷺ بکرد، در نظر شیخ سلامت برسید.

حکایت: خواجه عثمان سیّاح[۲۳] یکی از خلیفهٔ شیخ رکن‌الدّین قدّس الله سره بود. چون خدمتِ شیخ رکن‌الدّین در عهد سلطان قطب‌الدّین از دهلی سوی ملتان روان گردید خواجه عثمان سیّاح به خدمتِ شیخ رکن‌الدّین عرضه داشت کرد که مخدوم بنده را بُعدِ مسافت آنست اگر فرمان باشد برابر بیایم و همان‌جا سکونت کنم. از حال خویش آنچه باشد توانم [۳۴ب] پیش بگذرانم. شیخ رکن‌الدّین فرمود: آمدن حاجت نیست، تو همین‌جا باش و به خدمتِ شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین احوال خویش بگذران. هر چه ایشان فرمایند بر آن رو، و بصحبت ایشان باش و خود را به خدمتگاری سپار. چون عثمان سیّاح بر حکم فرمان شیخ رکن‌الدّین به خدمت شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین آمد عرضه داشت کرد که خدمت شیخ رکن‌الدّین بنده را به شما حواله می‌کند، اکنون فرمان چیست؟ خدمت شیخ‌الاسلام فرمودند: "نیکو باشد" و به طریق صحبت قبول کردند و این خواجه عثمان یکی از سالکان راه و سخت با برکت و در کار سلوک مستثنیٰ ایّام بود. یک حکایت بزرگی او آنست در آن که عهد غیاثی علمای شهر سخن [۳۵الف] در سماع در انداختند این خواجه عثمان مردی صاحب سماع بود و در آن وقت دیهی انعام داشت، چون دید که سخن در سماع در انداختند فرمانی که بر دست داشت بیاورد پیش در سرای سلطان برد، چوب داخول بیاویخت و بگفت:

---

۲۳ پسر شیخ وجیه‌الدّین از اهالی سنام بود که در نزد پتیالا (پنجاب) واقع است. به قول جمال دهلوی مؤلّف سیرالعارفین در عهد غیاث‌الدّین تغلق (۷۲۰-۷۲۵هـ) مرید شیخ رکن‌الدّین ملتانی شد. دو سال به حضور مرشد خود مانده، قرآن حفظ کرد و درس عوارف المعارف گرفت. سپس اجازت و خلافت یافته به حکم شیخ رکن‌الدّین در خدمت شیخ نظام‌الدّین آمده اقامت نمود. در دهلی مدفون است. اخبارالاخیار/۱۳۱.

"این فرمان دیهه شما گرد آرید که ما سماع نمی‌گذاریم." هم از این‌جا معلوم می‌شود که تا کسی را قوّت باطن نباشد از اینها نتواند کرد الغرض چون فرمان بر سرِ چوب داخول بیاویخت و خود رقص کنان در خانه رفت، این خبر پیش سلطان غیاث‌الدّین رسانیدند که خواجه عثمان سیّاح همچنین کرد. سلطان فرمود که فرمان بیارید چون بیاوردند فرمان بدید و شکرانه بر سرِ آن نهاد و معذرت بسیار فرمود و گفت مرا باکار شما [۳۵ب] کاری نیست، شما فرمان گرد آرید، چنانچه دانید در کار خویش باشید. خواجه عثمان فرمان گردآورد، تا بزیست همچنان بر کار خود بود و تن به خدمتگاری شیخ سپرد.

حکایت: خواجه موسیٰ دیوگیری به خدمت شیخ رکن‌الدّین همین عرضه داشت کرد که خواجه عثمان سیّاح کرده بود. شیخ رکن‌الدّین او را نیز همین فرمود که خواجه عثمان سیّاح را فرموده بود. او باز عرضه داشت کرد که مرا آن‌جا کی راه دهند؟ این سخن چنان بگفت که شیخ رکن‌الدّین را گران آمد، شیخ رکن‌الدّین گفت: "ای تو را نمی‌گویم برو، از آن آستانه تا سرِ کوی به ریش جاروب بده تا باریابی، تو بار همچنین می‌خواهی." او رو بر زمین آورد و بازگشت و بیامد از در آستانهٔ شیخ جاروب به ریش [۳۶الف] آغاز کرد، قدری بکرد نتوانست، دستار از سر فرودآورد و جاروب می‌زد تا سرِ کو رسید. این خبر به خدمت شیخ رسانیدند، فرمود: "بگذارید تا همچنان کنند." چون تمام کرده پیش طلب شد، بیامد و روی به زمین آورد، بایستاد. خدمتِ شیخ تبسّم فرمودند، بنواختند و بشاشت بسیار نمودند، او روی به زمین آورد و بازگشت و لیکن کار او بکار خواجه عثمان سیّاح نماند و کارِ خواجه عثمان سیّاح به غایت بلند گرفت و تا بزیست هر چه گفت از خدمت شیخ گفت.

حکایت: مولانا فخرالدّین زاهد در میرت می‌بود، ایشان را مشغولی‌ها به کمال چنانچه این طائفه را باشد و خلق را طریق خرق عادت از و بسیار معاینه شده بود و ایشان را نیز طریق محبّت و اخلاص با خدمت [۳۶ب] شیخ بود، اگر ذکر شیخ افتادی در بزرگی

و عظمت شیخ غلو نمودی و در کارها توجّه به خدمت شیخ نمودی. تا بزیست براین ثابت بود.

حکایت: شیخ نظام‌الدّین پانی‌پتی او در شهر مردی بزرگ و شیخ زمن بوده دستِ بیعت به خلق بدادی. جهت جدّ بزرگوار خویش چون شیخ معلوم‌کرد به صحبت پیوست و خدمت شیخ هم برایشان محبّت و اخلاص ارزانی می‌داشتند و در جمع‌ها حاضر شدندی و ملازمت کردندی و خلق را نیز از این حال معلوم شده بود که خدمتِ شیخ با ایشان سری خوشی دارد و او مردی صاحب وجد و سماع و ذوقِ این کار تمام داشت تا او به زیست با خدمتِ شیخ طریق عقیده [۳۷الف] و محبّت سپرد.

حکایت: سیّد علاءالدّین جیوری سخت بزرگ بود، اوّل بزرگی آن که سیّد بود و دوّم آنکه دانشمند و استاد شهر و سوّم آنکه شیخ وقت خویش، از جهت سیّد قوام‌الدّین خلق را دست دادی، او نیز بر شیخ طریق محبّت و اخلاص ورزیدی بحدّی که در آنکه ماجرای سماع پیش آمد ایشان روایت‌ها در باب اباحت سماع بیرون آوردند به‌طریق اخلاص به خدمت شیخ فرستادند و گفتند من شما را محبّ و مخلصم این روایت‌ها به طریق اخلاص به خدمت شما فرستاده‌ام با آنکه این روایت‌ها بر شما پوشیده نیست ولیک من اظهار اخلاصی که دارم کردم تا خدمت خواجه در این عیب نفرماید. خدمتِ شیخ نیز به طریق محبّت قبول کردند.

حکایت: مولانا عَلَم‌الدّین [۳۷ب] نبیرهٔ شیخ‌الاسلام بهاءالدّین نیز به خدمت شیخ طریق محبّت می‌ورزید و در وقت بحث سماع، مولانا مذکور روایت‌ها کشید و به خدمتِ شیخ فرستاد و معذرت کرد که اگرچه بر شما روایت‌های مذکور پوشیده نیست من اظهار اخلاص کرده‌ام و این معنی بر خاطر شما روشن است و بعده در اباحت سماع رساله نیز نبشت.

*

باب چهارم
(۴)

در بیان التجا نمودن بزرگان و مشایخ اطراف عالم به خدمت شیخ بعد معاینه کردن عظمت و کرامت شیخ

معلوم ضمیر اصحاب باد در کتب سلوک مسطور است که چون حق تعالی بندهٔ را دوست گیرد ملائکه مقرّب از عالم قدس ندا شنوند که ای ملائکه! فلان بنده را دوست گرفته‌ام شما هم او را دوست گیرید و ملائکهٔ آسمان [۳۸الف] و زمین را نداکنید تا ایشان نیز دوست گیرند. بعده فرمان شود که محبّت آن بنده در جوئبارها و حوض‌ها و حبوب تعبیه کنند تا هرکه آن را بخورد این بنده‌را دوست گیرد و آن بنده محبوب هم شود. الغرض بر جهانیان پوشیده نمانده است که خدمت شیخ محبوب همه عالم بود و مشایخ مشرق و مغرب و خاص و عام بر مقتدائی شیخ مقر و معترف بودند و با خدمت شیخ هم طریق محبّت و التجا و اخلاص سپردند و بعضی از این مشایخ که صاحبانِ سجّاده بودند با دوگان سه‌گان هزار مرید و معتقد به سلک ارادت شیخ منسلک شدند و دانایان و صاحبان ریاضت اطراف عالم از هر دینی چون عظمت و کرامت شیخ معاینه کردند هم ربودهٔ محبّت شیخ شدند [۳۸ب] و ذکر بعضی از ایشان در این باب یادکرده آمد تاکتاب مطوّل نگردد.

حکایت: شیخ رکن‌الدّین[۲۴] قدّس‌الله سرّه العزیز در آنچه سلطان قطب‌الدّین خدمتِ ایشان را طلب فرمود، بیامدند. در اوّل ملاقات سلطان با خدمت شیخ رکن‌الدّین گفت:

---

۲۴ شیخ رکن‌الدّین ملتانی (متوفی: ۷۳۵هـ/۱۳۳۵م) ابن شیخ صدرالدّین عارف (متوفی: ۲۳ ذی‌الحجه ۶۸۴هـ) بن شیخ بهاءالدّین زکریا ملتانی عالم و فاضل و حافظ قرآن بود. دو بار در عهد علاءالدّین خلجی (۶۹۵-۷۱۵هـ) و سه بار در زمان سلطان قطب‌الدّین مبارک شاه (۷۱۶-۷۲۰هـ) از ملتان به دهلی آمد. عثمان سیاح (متوفی: ۷۳۸هـ) و مخدوم جهانیان جهان گشت از جمله خلفای ممتاز او بودند. در ملتان وفات یافت و همان جا دفن شد. ریاض الاولیا (خطّی)/۲۶۵؛ سیرالعارفین/۲۰۱.

"شما از راه کرم از ملتان تا این جا بیائید و مردی زیر سایهٔ کوشک من باشد و هیچ التفات به روزگار من نکند." خدمتِ شیخ رکن‌الدّین دانست که سلطان این معنی در باب شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین می‌گوید. جواب فرمود که "من اسمٰعیلی دارم ضرورت بیایم و او از این جنس هیچ ندارد پس از برای چرا آید، زینهار نخواهم که سخن هیچ کس در حق ایشان بشنوی که او سخت [۳۹الف] بزرگ است در این کار بدیشان کسی چه رسد."

چون سلطان این بشنید شرمنده شد زبان بگردانید و گفت: "معاذالله که مرا با ایشان مخالفتی باشد، حکایت آمدهٔ گفتم." بعده خدمت شیخ رکن‌الدّین از آنجا که بزرگی ایشان بود در بزرگی خدمت شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین غلو بسیار می‌نمودند، چنانچه سلطان از گفتن این سخن پشیمان شد. در این محل [بقیعه؟] مدعیان هیچ باز نخواند. چون خدمتِ شیخ رکن‌الدّین بازگشت، در خانه که تعین شده بود فرودآمدند. ایشان خبر رسانیدند که خدمتِ شیخ نظام‌الدّین رسد، خدمتِ شیخ رکن‌الدّین چون این بشنید برخاست و فرمود که زود آب بیارید تا تجدید وضو کنم زیرا چه بر آن [۳۹ب] وضوئی که سلطان را دیدم خدمتِ شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین را نتوان دید. هم در آن خدمتِ شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین درآمدند خدمتِ شیخ رکن‌الدّین استقبال کردند و یکدیگر کنار گرفتند و این هر دو شاه بساطی که بود هم در آن نشستند و سجاده انداختند و خدمتِ شیخ چند قطعه جامه و چند نافه مشک و چند تنکهٔ زر طریق هدیه برده بودند. اقبال خادمِ شیخ آن را آورد پیش نهاد. خدمتِ شیخ رکن [الدین] گفت: "خداوند شیخ شما نیکو می‌دانید قبول کردن این هدیه حدّ من نیست." شیخ دانستند که چه می‌گوید. بر اقبال اشارت کردند تا گردآرد. شیخ‌زاده اسمٰعیل برادر خدمتِ شیخ رکن‌الدّین از آن هدیه نافهٔ مشک به تبرک برگرفت بعده خدمتِ شیخ بخاست [۴۰الف] و وداع کردند و بازگشتند، در خانه آمدند پیش یاران حکایت کردند از اخلاق حمیده خدمتِ شیخ رکن‌الدّین و از ادب ایشان می‌فرمودند و ذوق می‌گرفتند و فرمودند که

سخن برگرفتن حق آینده نیست نشینده باید که سخن برگیرد خدمتِ شیخ رکن‌الدّین غایتِ حسن ادب که در ایشان بود ساکت ماندند، ضرورت من سخن برگرفتم تا بدانی ای عزیز! بزرگی باید تا بزرگان را شناسد، من و تو آنجا کی رسیم.

حکایت: مولانا یوسف از خدمتگاران شیخ رکن‌الدّین مردی حج گذارده و مشغولی‌ها بسیار داشت ازو شنیدم، گفت: من دوازده سال کم یا بیش الله اعلم در نظر خدمتِ شیخ رکن‌الدّین بودم تا روزی خدمتِ شیخ وضو ساختند دیدم که هر بار از دست می‌رفتند و دم گرم از سینه [۴۰ ب] بر می‌آوردند، تا چند کرّت همچنین کردند، بعد زمانی که از آن حال باز آمدند و وضو کرده تحیتِ وضو بگزاردند من پیشتر شدم، گفتم: "خداوند شیخ این چه بود؟" فرمودند: "ای یوسف! مرا این زمان در کار شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین معاینه شد، سبحان‌الله این چه عظمت و چه بزرگی است و چه مقامات است که ایشان را داده‌اند." این یوسف می‌گوید، من گفتم که "خداوند شیخ شما همچنین فرمائی؟" خدمتِ شیخ رکن‌الدّین فرمود: "ای یوسف شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین سخت بزرگست، آن‌جا که رسد؟"

حکایت: هم از یوسف شنیدم که او گفت: وقتی اسپی چند به جهت فروختن طرف دهلی روان کردم. برادر شیخ رکن‌الدّین نیز اسپی داشت، به من تسلیم کرد. قضا را در اثنای راه اسپ شیخ‌زاده را دزد برد، چون دهلی آمدم اسپان [۴۱ الف] بفروختم. باز در ملتان رفتم، شیخ‌زاده را گفتم که اسپ شما را دزد برد. شیخ‌زاده هر بار تشنیع می‌کرد، من درماندم، روزی پیش شیخ رکن‌الدّین عرضه داشتم، گفتم: "خداوند شیخ خدای تعالیٰ می‌داند اسپ شیخ‌زاده را دزد برد و شیخ‌زاده مسموع نمی‌دارد، چاره چیست؟ من چه کنم؟" خدمتِ شیخ رکن‌الدّین فرمود: که "این حکایت بر شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین باید گفت که صاحب ولایت ایشانند." چون من این بشنیدم خانه آمدم روان کردن دهلی بر خود جزم کردم و اسپی چند بخریدم، به خدمت شیخ

رکن‌الدّین عرضه داشت کردم که "اسپی چند خریده‌ام طرف دهلی می‌خواهم ببرم." فرمودند: "نیکو باشد" شیخ یادگاری [۴۱ ب] چند برای شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین دادند و این چنین هر بار که من در دهلی آمدمی خدمت شیخ رکن‌الدّین از برای شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین چیزی فرستادندی همچنان یادگار بستدم روان کردم تا در غیاث‌پور رسیدم یادگار خدمت شیخ رکن‌الدّین رسانیدم و در این حیرت ماندم از حال دزد بردن اسپ هم در این مجلس بگویم یا نه، در این اندیشه بودم که خدمت شیخ فرمودند: "یوسف فردا بازار اسپ بروی." من حیران شدم اسپان را دو سه روز تعهد بایدکرد تا فراهم آیند، در این ماندم تا نزدیک خاستن باز به تاکید فرمودند: "یوسف فردا بازار اسپ بروی." دانستم در دیر حکمتی نیست که خدمتِ شیخ به تاکید می‌فرمایند. بامدادان [۴۲ الف] سوار شدم بازار اسپ رفتم دیدم اسپ شیخ‌زاده که دزد برده بود میان بازار می‌گردانند، رفتم دست در عنان اسپ انداختم و گفتم که اسپ منست. دلاّلان مرا و اسپ را پیش خصم بردند و این فروشندهٔ اسپ یکی از امرای سلطان علاءالدّین بود، مراگفت: "درویش چه می‌گویی" گفتم: "این اسپ از آنِ من است، فلان تاریخ از من غائب شده است." ملک گفت: در این باب گواه داری؟" گفتم: "گواه دارم شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین را." ملک چون این بشنید فرمود: "اسپ بدُو تسلیم کنید که این نام کسی می‌ستاند که ما را جای شبه نماند." اسپ بدُو تسلیم کردند یوسف اسپ پیش خدمت شیخ آورد و ماجرا تمام بازگفت. خدمت شیخ تبسم فرمودند و گفتند: [۴۲ ب] "برو، اسپ خصم را تسلیم کن."

حکایت: در آن که خدمت شیخ را آخر وقت شد که از جهان سفر کند، خدمت شیخ رکن‌الدّین به ملاقات شیخ آمدند و گفتند که: "مخدوم ما را نموده‌اند، اختیار به دست شما داده‌اند خواه بودن، خواه رفتن." خدمت شیخ فرمودند: "آری همچنین است" خدمت شیخ رکن‌الدّین گفت: "عرضه داشتی دارم" شیخ فرمود:

"فرمان دهید، چیست؟" خدمت شیخ رکن‌الدّین گفت: "چون این چنین است، بایستی که خدمت شیخ چندگاه دیگر این‌جا بودی تا طالبی چند همچو ما در نظر خدمت شیخ به مقام مراد رسیدندی." خدمت شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین فرمودند: "خیر خواجه این توانم زیرا چه حضرت رسالت مرا فرمودند: "نظام اشتیاق از حد گذشت هنوز تا چند؟" خدمت [۴۳ الف] شیخ رکن‌الدّین چون این بشنیدند بکای در ایشان گرفت و وداع خدمت شیخ کردند و بازگشتند و خدمت شیخ بعد از چند روزی به رحمت حق پیوستند. خدمت شیخ رکن‌الدّین حاضر شد و امامت کرد و خدمت شیخ هیچ مقامی تعین نکرده بودند. خدمت شیخ رکن‌الدّین اقبال را پرسیدند که خدمت شیخ جای تعین کرده‌اند؟ اقبال گفت: "خیر." و این‌جا باغی بود خدمت شیخ رکن‌الدّین فرمود: "وقتی که خدمت شیخ این‌جا آمدندی کجا نشستندی؟" و این‌جا که خواجه آسوده‌اند درخت نارنگ بود. اقبال گفت: "خدمت شیخ بیشتری این‌جا نشستندی" خدمت شیخ رکن‌الدّین آن‌جا دوگانه بگزاردند، همین مقام اختیار کردند. خدمت شیخ را آن‌جا [۴۳ ب] سپردند، بازگشتند. سوّم روز حاضر شدن خلق در سوّم (اگر) بیان کرده آید کتاب درازگردد و چه‌گویم که آن روز بر خلق چه‌گذشت. الغرض آن زمان که خلق جمله بازگشت خدمت شیخ رکن‌الدّین بماند تا آن زمان که خلوت شد، بر سر تربت شیخ مشغول شدند. زمانی سربالاکردند، در آن محل عزیزی نزدیک شیخ بود، اورا فرمودند که "این بزرگ را این‌جا نگذاشتند، بردند، اگر کسی باور ندارد گور بگشایند به بینند که این بزرگ را این‌جا نگذاشتند." بعد آن فاتحه و دعای خواندند، بازگشتند.

حکایت: مولانا تقی‌الدّین لکهنوتی سخت بزرگوار بود، کشف و کرامات ایشان بسیار است و جمله دیار هندوستان التجا بدیشان داشت. چون عَلَم دولت شیخ‌الاسلام نظام الحق [۴۴ الف] والدین افراشته شد، خلق آن دیار جمله از علما و فقرا و سلاطین التجا به خدمت شیخ نمودند و مولانا تقی‌الدّین از آن‌جا که کمال بزرگی او بود بزرگی

شیخ معترف گشت و پیوسته مکتوبات طریق محبّت و اعتقاد با یادگار فرستاده می‌داشت. وقتی یاری را به خدمت شیخ فرستادند و گفتند در این وقت ما را نموده‌اند که خدمت شیخ در فلان مقام است. این یار بیامد، پیش شیخ عرضه داشت کرد و لیکن گشاده گفت. از گفتن او خدمت شیخ گرم گشتند و گفتند: "برو ای خواجه! ما کجا و آن مقام کجا؟" تا آن چه مقام خواهد بود معلوم نیست. اکنون ای عزیز! آنچنان شاهی که شیخ تقی‌الدّین بود تا ایشان را چه نمودند تا تمامی آن اقلیم توجّه به شیخ کردند.

حکایت: در کرمان بزرگی [۴۴ب] بود صاحب نعمت و میانِ مشایخ آن دیار سخت بزرگوار. ایشان را پسری بود، به حکم اشارت‌پدر خود در دهلی به خدمت شیخ آمد، و این جوانی مشغول و صاحب ریاضت بود. یک ریاضت او آنست شش ماه کم یا بیش به خدمت شیخ بود شب‌ها یاران تجسّس و تفحص او کردند وقتی او را کسی به شب به زمین آورده ندید و خدمت شیخ در باب او شفقت و کرم ارزانی می‌داشتند و زود پیش طلب می‌کردند و می‌نواختند تا او را عزیمت بازگشت خانه شد، پیش شیخ رفت، عرضه داشت کرد: اگر فرمان شود طرف خانه شوم." خدمت شیخ فرمودند: "نیکو باشد" و گفتند که بزرگان شهر را خواهید دید و در این مدّت این جوان، هیچ وقت از [۴۵الف] خانه شیخ به مصلحتی بیرون نرفت، مگر از برای تجدید وضو. چون خدمت شیخ فرمودند که بزرگان شهر را خواهی دید. گفت که خیر. و راه میان اجودهن و اُچه و ملتان بود. شیخ فرمودند: "در اجودهن خواهید رفت شیخ علاءالدّین[۲۵] را خواهید دید، و بزرگان دیگر را بر سر راه شمایند خواهید دید." گفت: "خیر خواجه مرا مطلوب آمدن این دیار پای‌بوس خواجه بود، آن سعادت حاصل شد،

۲۵ فرزند شیخ بدرالدّین سلیمان بن حضرت شیخ فریدالدین گنج شکر رحمة الله علیهم شانزده ساله بود که به جای پدر به سجّاده نشست و پنجاه و چهار سال حق آن سجّاده بگذارد و مزارش در پاک پتن (پاکستان) واقع است. تاریخ فیروز شاهی، ص ۳۴۷؛ سیرالاولیا، ص ۲۰۳-۲۰۵.

غرضی دیگر ندارم راه راست خانه می‌روم، زیرا چه فرمان پدر من که شیخ آن دیار است آن بود که ای فرزند در دهلی شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین مردی صاحب ولایت و سخت بزرگوار خاسته است، برو چند روزی خود را در نظر ایشان بدار، شاید که از برکت نظر ایشان کارها به حصول مراد رسد و نعمتی حاصل [۴۵ ب] توانی کرد، من به فرمان پدر آمده‌ام و چند روز خود را در نظر خواجه داشتم اکنون فرمان شود تا بازگردم، سعادت پای‌بوس پدر دریابم." خدمت شیخ از گفتار او خوش شدند، فاتحه خواندند و دعای در حق او کردند و گفتند: "برو، سلامت خواهی رسید و سلامت خواهی بود و پدر خود را سلام و دعای ما برسانی و بسیار بپرسی." او روی به زمین آورد، بازگشت.

حکایت: شیخ ماهن بوندی او سخت بزرگ بود و صاحب نعمت و کشف و کرامات او بسیار میان خلق ظاهر شده، او نیز ساعةً فساعةً به شیخ التجاکردی و کس فرستادی که من یکی از دوست‌داران و مخلصان و گدای شمایم از شما دریوزه دارم، شما نعمت‌های فراوان دارید، اگر نظری در کار من [۴۶ الف] کنید چه کم آید؟ و خدمتِ جدّ فرمودند: شیخ ماهن مرا نیز همین پیغام به جهت شیخ گفته بود. چون من به خدمت شیخ عرضه داشتم بعد دعا فرمودند که "او سخت بزرگ است امّا زبان به کام ندارد." الغرض تا وقتی مردی پیش ایشان نشسته بود از شیخ ماهن پرسید که شیخ نظام‌الدّین را دیده‌اید؟ او گفت که من شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین را در خانه کعبه دیده‌ام.

حکایت: شیخ خُوصَل در کیتهون می‌بود، مردی صاحب نعمت و شیخ آن دیار بود، بسیار خلق برو توجّه کرده و مرید شده و هر یکی مشغولی‌ها به کمال داشتند و نعمتی حاصل کرده و این شیخ در طلب شیخی کامل که ازو غرضی حاصل توان کرد می‌بود. او را نمودند که بر شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین بپیوند. تا کرّات این چنین [۴۶ ب] نمودند، او به خدمت شیخ بیامد. خدمت شیخ بنواختند و پرسیدند: "غرض چیست؟" او گفت: "غرض آنکه فرمان شود تا به سلک خدمتگاران شیخ منسلک شوم." خدمت شیخ

همچنان کردند، او را با تمام مریدان او قبول کردند و باز در مقام او فرستادند و گفتند: "برو، آن‌جا بنشین" او به حکم فرمان شیخ بیامد در کیتهون بنشست و در کار خود مشغول شد.

حکایت: وقتی بزرگی صاحب نعمتی با مریدی چند رسید. خدمت شیخ او را طلب فرمود. آن بزرگ بیامد تا پای نردبان. یاران را هم بر پای نردبان بداشت خود بالا رفت. بیامد، روی به زمین آورد و بایستاد. خدمتِ شیخ به‌کرم و تعظیم تمام فرمود: "بسم الله، بیائید، بنشینید." او با ادب تمام بیامد، روی به زمین آورد و [۴۷ الف] بنشست. خدمت شیخ حکایتی برگرفتند و می‌فرمودند: "از کجا رسیدید و چگونه‌اید؟" او گفت: "چند سالست که نیّتِ قدم‌بوس خواجه از فلان شهر بر بسته‌ام، تا این زمان به نظر خواجه مشرّف گشتم. الحمدللّٰه ربِّ العالمین." از این جنس هر چیزی عرضه داشت می‌کرد و خدمت شیخ به‌کرم جواب می‌فرمودند چنانچه او از دست می‌رفت و خدمت شیخ از راه‌کرم می‌نواختند و گرم پرسی می‌کردند، تا شیخ فرمودند: "بروید در جماعت‌خانه بنشینید." این بزرگ روی به زمین آورد و بازگشت. چون بر نردبان رسید هر نردبانی که فرود می‌آمد تکیهٔ دیوار می‌گرفت و بی‌خود گونه می‌شد تا چند کرّت همین حال بود. چون فرودآمد یارانی که برپای نردبان گذاشته بودایشان پیش آمدند و خدمت‌کردند [۴۷ ب] یکی از ایشان پیشتر شد و گفت: "این چه خبر است که خواجه را از دست می‌برد؟" او فرمود: "ای اخی چه گویم چه پادشاهی است که نشسته است" اشارت به شیخ کرد. "بلاهای جمله عالم پیچیده و زیر زانو کرده داشته است، سر برکردن نمی‌دهد. ای وای ویلی آن روز که او زانو برکند تا حال جهان چه شود." این بگفت و در جماعت‌خانه بیامد بنشست. خدمت شیخ چندگاه او را بداشتند و زود زود طلب می‌فرمودند و به‌کرم و شفقت پرسش می‌کردند. بعد مدّتی عرضه داشت کرد: "اگر فرمان باشد سوی خانه بازگردم." خدمت شیخ فرمودند: "نیک باشد"

با نوازش بسیار و به مرحمت تمام وداع فرمودند. هم از این جا خدمت جدّ گفت که روزی خدمت شیخ می‌فرمود که «اینان نمی‌دانند چه بلاها این درویش زیر زانو کرده داشته [۴۸ الف] است. آن روز که زانو بردارد آنگاه معلوم می‌شود.»

حکایت: وقتی مردی پیری مسافری صاحب نعمت و مستغرق این کار به خدمت شیخ رسید. وقت مانده شد. خدمت شیخ به تعظیم تمام او را پهلوی خویش جا دادند و حکایت بزرگان هر دیار آن زمن می‌گفت. تا رسید این جا گفت: «خواجه قدر شما اینان عزیزان که نشسته‌اند چه دانند، قدر شما من دانم که دوازده سال است از خانه بیرون آمده‌ام از شهر به شهر اقلیم به اقلیم افتادم و سرگردان شده می‌گشتم تا این ساعت بدین سعادت رسیدم که در نظر شما نشسته‌ام. در این صورت قدر شما من دانم اینان چه دانند که هر روز شما را می‌بینند مثَلِ ما و مثَلِ اینان برونْدگانِ خانهٔ کعبه و به مجاوران ماند.» خدمت شیخ نیز ایشان را می‌نواختند و به کرم می‌پرسیدند و چند [۴۸ ب] روز برخود بداشتند بعد مدّتی آن بزرگ التماس سفر کرد. خدمت شیخ نیز ایشان را وداع فرمودند.

حکایت: خدمت جدّ این ضعیف فرمود: در این که ما در یمن رسیدیم گزاردن حجّ را ضیق وقت بود، من دیدم شاید که نرسیم، امسال همین جا بمانیم و زیارت بزرگان یمن بکنیم و این معنی در صحبت یارانی که بودم گفتم. چند نفر ایشان نیز قبول کردند. آن سال هر کجا که بزرگی بود زیارت ایشان می‌کردیم و در آن وقت شیخ عمر ناهاری در ملک یمن سخت بزرگوار بود چنانچه کشف و کرامات و بزرگی ایشان جمله جهان گرفته بود و پادشاهان و علما و مشایخ و جز آن جمله خلق آنجا بدیشان می‌کرد و نشست جای ایشان در خرابهٔ در کهستان یمن بود ما شش نفر درویش در نظر ایشان رسیدیم. از راه کرم هر یکی را کنار گرفتند و می‌پرسیدند و ما چند روز [۴۹ الف] در نظر ایشان بماندیم و نشستن ایشان بر سر دو پای تکیهٔ دیوار بودی تا همچنان نشسته بودند روی به سوی یار

مهتر ماکردند و گفتند: تو از کجائی؟ اوگفت: "من از دیار دهلی‌ام." روی به جانب دیگری کرد، همچنین هر یکی را می‌پرسید تا رسید بر دعاگو صف نعال نشسته بود. پرسید تو از کجائی؟ بنده گفت: از دهلی‌ام بعده فرمود: پیوند کجا داری؟ گفتم: یکی از خدمتگاران شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین‌ام. چون این بگفتم چند بار آه گرم برآورد و از دست برفت به تکیهٔ دیوار زمانی بماند و به خود باز آمد و گفت: چه‌گفتی؟ من گفتم: "منم از خدمتگاران شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین." باز نعره بزد، از دست برفت، تا زمانی به خود باز آمد، همچنین تا چند کرّت مرا می‌پرسید من نام خدمت شیخ می‌گفتم [۴۹ب] او از دست می رفت، زمانی به خود باز می‌آمد هر بار می‌گفت: "والله، والله مليح يا أخي." اکنون این حکایت از برای آن گفتم تا بدانی از شنیدن نام اولیای خدا اولیا را راحتی پیدا آید و قدر بزرگی یکدیگر هم ایشان دانند.

حکایت: خدمتِ جدّ این ضعیف فرمود: در آنکه از حج بازگشتم و میان کهمبایت آمدم چون اهلنوار رسیدم سعادت پای‌بوس خواجه عمر عاجتراش دریافتم و این بزرگی بود که از در معبر تا در سند اگر خلق را مهمّی پیش آمدی اورا شفیع می‌آوردند و نذری به نام او می‌کردند و ملک عرب نیز به بزرگی او مقربودند. القصّه چون به خدمت ایشان رسیدم از راه‌کرم نوازش بسیارکردند. بعد چند روز من عرضه داشت کردم که اگر فرمان باشد روان شوم. گفت: اگر ماه رمضان بر ما [۵۰الف] موافقت کنید بهتر باشد. من قبول‌کردم. مسجدی بود بیرون شهر در گورستان. خواجه عمر نماز در آن مسجد می‌گزاردی. همان‌جا ساکن شدم خواجه عمر بعد ادای فرض بامداد از مسجد بیرون آمدی. در گورستان رفتی. وقت اشراق باز در مسجد آمدی، اشراق بگزاردی و سر در مراقبه بردی، بعد از دیری سر بالاکردی و بگفتی: سبحان‌الله. باز سر در مراقبه بردی. من شسته بدیدمی که شیخ در چه حالت. هربار که از مراقبه سربالاکردی دیدمی بشرهٔ شیخ نوع دیگر شدی. وقتی با فرحت و

وقتی با عجز و مسکنت، و آن زمان که نماز خفتن بگزاردی در صحن مسجد نشستی، مرا نیز گفتی بنشین. حکایت مشایخ و احوال ایشان و احوال خویش بگفتی بیشتر ذکر خواجه بسیار بودی تا شبی گفت: «مرا [۵۰ب] بر شیخ‌الاسلام **نظام‌الدّین** عرضه داشتی هست و چندین سال در اینم که با که گویم؟ اکنون مرا خاطر می‌شود بر تو بگویم و آن اینست که به خدمت شیخ‌الاسلام عرضه داشت من کنی که من مسکین را در سلک خدمتگاران درآوردن فرمایند.» من در این حیرت ماندم که خواجه عمر کرّات فرموده‌اند که سال‌ها در صحبت شیخ **احمد کجز** بودم، چونست که آن‌جا بیعت نشد. عرضه داشتم که شما را صحبت با خواجه **احمد کجز** بود و او از مشایخ کبار آن زمن بوده است، چونست که آن‌جا بیعت نشد؟ گفت: آن روز مرا شکر غالب بود بدین نپرداختم تا ایشان در پرده شدند و من در عالم صحو افتادم و به خود باز آمدم دانستم که در این کار شیخ می‌باید بعد آن در طلب و تتبع آن شدم [۵۱الف] از آیندگان و مسافران هر دیار که می‌رسیدند احوال بزرگان می‌پُرسیدم تا چندگاه بر این گذشت، هیچ خاطر نمی‌آسود. روزی در محراب مسجد مشغول بودم، دیدم که از محراب مردی بیرون آمد و گفت: بر شیخ **نظام‌الدّین** پیوند کن. من به خود باز آمدم، گفتم: سبحان‌الله یعنی این چه باشد که مرا آن‌جا حواله کنند وقتی دیگر در مراقبه بودم مرا شنوانیدند که بر شیخ **نظام‌الدّین** پیوند. چون به خود آمدم همان خطرهٔ اوّل بر دل گذشت. وقتی دیگر مرا به سختی شنوانیدند که ای فلان نه که تو را گفتیم که بر شیخ **نظام‌الدّین** بپیوند. به خود باز آمدم، دانستم که محض رحمانی است و از آن اندیشه‌ها گذشته مستغفر شدم و لیکن این قدر در خاطر ماند چون مرا حوالهٔ آن‌جا می‌شود اوّل باری مقامات [۵۱ب] و مرتبهٔ شیخ معلوم شود بدین نیّت مشغول شدم. بعد از چندگاه مرا نمودند شیخ‌الاسلام **نظام‌الدّین** در این وقت در فلان مقام است و مقام تعیّن کرد مشرّح در این رساله بدان سبب بیان نشد که عوام در غلط افتد و کم دانان تحمل نتوانند کرد. الغرض خواجه عمر فرمود: «از آن روز باز در این حیرتم که این حال بر که گویم؟ اکنون چون تو از خدمتگاران شیخی، تو را

می‌گویم، به خدمت شیخ عرضه داشت من بکن که از راه کرم به خدمتگاری قبول کنید.» من این پیغام قبول کردم و از نظر ایشان روان شدم چون پیش شیخ رسیدم اوّل مجلس عرضه داشت خواجه عمر گذرانیدم. فرمود: «او سخت بزرگ کسی است» هر بار که ذکر او می‌کردم خوش می‌شدند و فرحتی در خدمتِ شیخ پیدا می‌شد. فرمودند: «آنگاه [۵۲الف] مقصود چه بود؟» گفتم: «غرض آنکه در سلک خدمتگاران خدمت شیخ درآید.» گفتند: «نیکو باشد او را قبول کردیم» بعد آن مدّت دو ماه کم یا بیش خواجه عمر دو پسر را به خدمت شیخ فرستادند. خدمت شیخ ایشان را بنواخت. بعد از چند روز بازگردانید. خلعت خاص، دستار و کلاه و مصلا دادند و هشتاد کلاه کم یا بیش فرستادند. خواجه عمر را مرید بسیار بود مشغول و بر جادهٔ این کار همچنین می‌نماید فرستادن چندین کلاه از برای آن بود که از آن مشغولان هر کرا بداند بدیشان دهد. و این طریق خلافت هم باشد. بعده من این حکایت به خدمتِ مولانا جمال‌الدّین گفتم. مولانا جمال‌الدّین قدّس الله سرّه گفت که هم در آن تاریخ مولانا تقی‌الدّین نیز کسی را به خدمت شیخ فرستاد و گفت در این وقت [۵۲ب] ما را نموده‌اند که خدمت خواجه در فلان مقام است، این آینده بیامد پیش شیخ گشاده گفت. خدمت شیخ از گفتار او تنگ آمدند. فرمودند: «خیر ای خواجه ما کجا و آن مقام کجا و آن محل کجا؟» اقبال را فرمودند: «این مرد را چیزی بده، روان کن» او را چیزی دادند او روی به زمین آورد بازگشت و من این حکایت در حاشیهٔ فلان کتاب نبشته‌ام. مولانا جمال‌الدّین فرمود تا کتاب بیارند. چون کتاب آوردند عین آن بود که نبشته شده است.

حکایت: وقتی بزرگی از دهلی زیارت خانهٔ کعبه رفت در نظر خواجه نجم‌الدّین اصفهانی نشسته بود در آن محل خواجه نجم‌الدّین ذکر بزرگانِ زمن می‌فرمود تا این بزرگ عرضه داشت که خواجه چون شما ذکر بزرگان زمن می‌کنید التماس آن که چیزی از ذکر [۵۳الف] شیخ نظام‌الدّین فرمان دهید تا از زبان مبارک شما شنیده شود. گفت: «ذکر شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین کردن حاجت نیست زیرا چه بزرگی ایشان در جهان

پوشیده نمانده است. ایشان قطب عهدند.» و همچنین هر بار که ذکر شیخ در مجلس شیخ نجم‌الدّین شدی در بزرگی شیخ غلو می‌نمود و هر که از بزرگان شهر دهلی آن‌جا رسیدی شیخ نجم‌الدّین از خدمت شیخ پرسش گرم و تعظیم کردی. آری، همچو شیخ نجم‌الدّین باید تا بزرگی شیخ داند من و تو آن‌جا کی رسیم.

حکایت: خدمتِ جدّ این ضعیف فرمود: وقتی شش نفر جوگی بیامدند در دهلیز خدمتِ شیخ نشستند و به مراقبه مشغول شدند و با هیچ کس سخن نمی‌گفتند. اقبال رفت، خدمتِ شیخ را خبر کرد خدمتِ شیخ [۵۳ب] فرمود: «درون طلب.» چون پیش شیخ آمدند روی به زمین آوردند. فرمان شد: «بنشینید.» بنشستند. من بر تکیهٔ تختهٔ در ایستاده بودم به بینم تا چه می‌شود. یکی از ایشان به خدمت شیخ عرضه داشت و اشارت به یکی از جوگیان خود کرد که این مرد در کانورو به فلان کوه چهل سال در غار خزیده بود و با کسی ملاقات نکرده. باز به دیگری اشارت کرد که این مرد را نیز پنجاه سال است که در غاری بود، همچنین هر پنج را تعیّن می‌کرد که هر یک سی‌گان چهل‌گان سال در غاری خزیده بودند و با کسی ملاقات نکرده تا در این وقت در سِرِّ ایشان فرو خواندند که در دهلی این چنین بزرگی خاسته است. یکدیگر موافق شدیم که خود را زمانی در نظر شیخ داریم کاری باشد بر این نیّت [۵۴الف] قصد پای‌بوس خواجه کرده‌اند و جز این غرضی دیگر ندارند چون از این جا بازگردند هر یکی در مقام خود برود. خدمت شیخ پرسش کردند، بازگردانیدند. این حکایت از برای آن گفتم تا بدانی در هر دینی دانائی و صاحب ریاضتی و مشغولی که بود به بزرگی خدمت شیخ مقر شدند و با اعتقاد تمام قبول کردند و سر بر آن آستانه نهادند و از این جنس حکایت بسیار است اگر بگویم دراز شود.

حکایت: روزی خدمت شیخ در شهر می‌رفتند در اثنای راه زُنّار داری در این کار کامل حالی و مشغولی ایستاده بود چون شیخ را بدید الله اعلم تا او را چه نمودند که از دست شد یکی را پرسید که این بزرگ کیست؟ او نام شیخ گرفت، باز پرسید مقام

[۵۴ب] کجا دارد؟ او گفت: **غیاث‌پور**. بعده اندیشید که ملاقات این بزرگ چگونه حاصل شود. بدین اندیشه به خدمت مولانا **یوسف کلاکهری** آمد شد کرد. بعد چند روز مولانا را پرسید که شما هر هفته یک شبانه‌روز غایب می‌باشید حال چیست؟ مولانا گفت: «ما را شیخی است هر هفته یک شبانه‌روز به خدمتِ ایشان باشم.» آن زنّاردار گفت: این ممکن باشد که مرا با خدمت شیخ ملاقات کنانید؟ مولانا قبول کرد. او را بخدمت شیخ آورد، او را در دهلیز داشت و خود پیش شیخ رفت و در آن محل خواجه **محمّد** امام پیش نشسته بود. مولانا را فرمان شد: بنشین. مولانا بنشست بعده عرضه داشت آن زنّاردار کرد. خدمت شیخ فرمود: درون طلب. چون زنّاردار پیش [۵۵الف] آمد روی به زمین آورد و بنشست و سر در مراقبه بُرد، مشغول شد. خدمت شیخ روی به سوی خواجه **محمّد** کردند و گفتند که شخص مشغول شد. زمانی نیکو همچنان بود. بعده سر از مراقبه برآورد و روی به زمین آورد و بازگشت. مولانا یوسف حیران ماند که این را کجا آوردم که این هیچ سخنی نگفت برخاست رفت. خدمت شیخ روی سوی مولانا کرد تبسم فرمود و گفت: «مولانا میان این قوم این چنین هم هستند.» چون مولانا بامداد در خانه آمد زنّاردار به خدمت مولانا آمد. مولانا او را گفت: «تو این چه کردی که پیش شیخ مشغول شدی و هیچ سخن نگفتی و بازگشتی.» زنّاردار گفت: «من چه سخن گویم من مشغول شدم خواستم تا درونهٔ شیخ دریابم که این چه نعمت‌هاست که در محاورهٔ شیخ پیداست [۵۵ب] هر چند خواستم راه نیافتم و از هیچ طرف درآمدن نتوانستم. خدا داند تا درونهٔ شیخ چه نعمت‌هاست و دریافتن آن اندازهٔ هیچ آفریدهٔ نیست. چون این چنین دیدم حیران ماندم چه سخن گویم؟»

حکایت: در آنکه سلطان **علاءالدّین** فرمود هیچ برده در ولایت بالا نرود. **قتلغ خواجه** نیز گفت که هیچ اسپی سوی هندوستان نبرند، تا در آن وقت مردی از این‌جا برفت از آن‌جا اسپی چند خرید، خواست به حیله و تدبیر این طرف بیارد او را دریافتند و بگرفتند، پیش **قتلغ خواجه** بردند، هم در آن محل این مرد ثبت کرد که اگر از

این جا سلامت بیرون آیم بروم در نظر شیخ توبه کنم اکنون شیخ مرا دست گیرید و از این مهلکه بیرون آرید. چون او را پیش بادشاه بردند گفت "بیا، تو ازکجائی و نمی‌دانی که ما فرموده‌ایم کسی از این جانب [۵۶الف] اسپ نبرد." اوگفت: من از **غیاث‌پور**م از خدمتگاران شیخ‌الاسلام **نظام‌الدّین**. **قتلغ خواجه** چون نام خدمت شیخ بشنید سر فرود افگند زمانی سر بالاکرد بر وزیر گفت "که این نام کسی می‌ستاند که ما را بر این هیچ مقدوری نباشد جزکرم، زیرا چه روز جنگ کَیلی آن بزرگ سه بار عصا بر من انداخت آنگاه من نیافتم و الاّ لشکر سلطان **علاءالدّین** نتوانستی که لشکر مرا بشکند. اکنون با این مرد چه توان‌کرد؟" وزیر گفت: "آنچه پادشاه داند ما ندانیم، در این محل جز مرحمت دیگر نباید." بادشاه فرمود تا خلعت دهند و آن‌قدر اسپ که خریده است اسپ دیگر از گلهٔ خاص به وجه انعام دهند. همچنان کردند و خلعت پوشانیدند، پیش **قتلغ خواجه** آوردند. **قتلغ خواجه** گفت: "تو نام کسی گرفتی که ما را هیچ مقدور نیست جز خلعت و انعام که کردیم، اکنون برو نخواهم [۵۶ب] بار دیگر همچنین کنی. چون پیش شیخ بر سی از جهت ما سر بر زمین نهی و دعای درخواست کنی و مرحمتی که بر تو کردیم پیش شیخ بگذرانی." چون آن مرد در **دهلی** رسید عین آن به خدمت شیخ گذرانید. خدمت شیخ تبسّم فرمود و ساکت ماند. چون این حکایت یاران شنیدند در تتبّع و در تفحّص شدند که روز جنگ کَیلی خدمت شیخ در چه مشغول بودند و پهلوی شیخ که بود؟ تا معلوم شد که آن روز نزدیک شیخ کسی نبود مگر **محمود بیاسائی**، یاران ازو استفسار کردند. اوگفت: روز جنگ خدمت شیخ درون حجره مشغول بودند و من حاضر بودم. دیدم به وقت چاشت، شیخ عصا بر دست گرفته بیرون آمدند و بر کنارهٔ ذکّ لب آب ایستادند و سه بار عصا جانب لب آب انداختند باز [۵۷الف] گشتند. یاران را حکایت آن مرد تحقیق‌تر شد. والسّلام.

*

باب پنجم
(۵)

در بیان اظهار کرامات و معاملات خدمت شیخ و معاملات بعضی اصحاب

معلوم ضمیر اصحاب باد که در عقاید مسطور است که کرامات اولیا حق است فامّا کتمان کرامت بر ولی فرض. مگر چند محل، چنانچه حالت سکر و به جهت ترغیب و ارشاد خلق و جز آن. اگر ولی کرامات اظهار کند روا باشد. فامّا خدمت شیخ اگرچه در کتمان کرامت باقصی الغایت می‌کوشیدند و اگر باکسی چیزی از این جنس بیرون می‌دادند به کنایت و حکایت بودی فامّا بر حکم الحَقّ لاَیَسْتُرُهُ شَیْءٌ کرامت و بزرگی و معاملات شیخ بر جهانیان پوشیده نمانده است. برای ترغیب نو نیازان کرامتی چند بیان کرده آمد.

حکایت: مولانا شهابُ‌الدّین امام[۲۶] خدمت شیخ گفت: وقتی قاضی [۵۷ب] محی‌الدّین علیه الرحمة می‌فرمود که امروز خدمت شیخ را عجب حالی بود در بیان حدیثی و بعد اتمام آن حدیث خواندن بیت **نظامی** و این حدیث اینست: مَنْ قَتَلَ مُوَحِّداً لَمْ یَرَحْ رَائِحَةَ الجَنَّة فرمودند: ظاهر این حدیث بر خلاف سنّت و جماعت است. این را

۲۶ مولانا شهاب‌الدّین امام از خواجه تقی‌الدّین نوح علوم دینیه تحصیل کرد. در خانقاه حضرت نظام‌الدّین در حجره‌ای سکونت داشت و در جماعت خانه امامت می‌کرد. بعد وفات شیخ به دولت‌آباد رفت. چند سال آن‌جا مانده به دهلی مراجعت کرد و این‌جا وفات یافت و در صحن خانهٔ خود مدفون گشت. خیرالمجالس، ص ۱۸۶ و ۲۴۰؛ سیرالاولیا، ص ۳۰۰-۳۰۲؛ لطائف اشرفی ۱/۳۵۶.

تاویلی کرده‌اند و آن اینست که پیش از دخول بهشت در مقام حساب به عنایت حق تعالی بوی بهشت خواهد وزید تا حساب برایشان آسان شود پس کسی که موحد راکشته باشد اورا آن بوی نخواهد رسید برای شدّت حساب و آن بیت خواجه نظامی که خواندند اینست: (بیت)

بادی که سحرگه ز سر کوی تو آید جان‌هاش فدا باد کزو بوی تو آید

بعد از آن به غایت مغلوب شدند و سه کرّت این چنین فرمودند که به نعمت خواجه آن [۵۸الف] این زمان در مجلس موجود است. امروز چنین حال بود که خواجه کشف کردند.

حکایت: مولانا حجّت گفت: وقتی مرا حرارت غلبه کرد و خون می‌انداختم اطباء مبلغی داروهای سرد بدادند هیچ مفید نبود، چون زحمت غالب شد با قاضی محی‌الدّین کاشانی رحمه‌الله، گفتم که از حال من پیش خواجه عرضه دارید. دعا التماس کنید. قاضی به خدمت خواجه رفت دید که خدمت شیخ افطار کرده‌اند و به طعام مشغول شده، قاضی گفت: چون من درآمدم خدمت شیخ فرمود: "قاضی بسم‌الله" من درآمدم به طعام مشغول شدم. در اثنای خوردن طعام فرمودند: "مولانا حجّت چگونه است؟" قاضی گفت: امروز غیر معهود هم برای کار او آمده‌ام. بعده قاضی از حال او [۵۸ب] باز نمود. خواجه فرمودند: "باکی نیست شما به دل فارغ طعام بخورید." چون مجلس طعام آخر رسید مقداری حلوا در نان پیچیدند و به قاضی دادند و فرمودند که مولانا حجّت را بدهی تا بخورد. مولانا حجّت گفت: چون حلوا به من رسید طبیب گفت حلوا گرم است و تو را حرارت غالب، مناسب نیست، بدار چون نیکو شوی بخوری. "من بدان التفات نکردم، آن حلوا خوردم، داروی من همان بود صحت یافتم."

حکایت: مولانا شهاب‌الدّین امام گفت: وقتی قاضی محی‌الدّین کاشانی بر این

ضعیف فرمود که زحمت پسر من که عبدالله نام بود چون از حد تجاوز کرد گفتم به خدمت شیخ روم تا چه نَفَس رود که من از تداوی کردن مضطر گشتم و قلق و اضطرار من از حد گذشته. چون به خدمت شیخ رفتم [۵۹الف] کیفیّت پسر باز نمودم، تمام شنیدند بعده حکایت مناسب ماجرای من برگرفتند که مردی همین یک پسر داشت وقتی آن پسرِ او را مرض فرودگرفت و دیر کشید چنانکه از مداوات عاجز گشت به حدی که هر کسی از اقربا چنان تصوّر کردند که اگر این پسر را قضای اجلی در رسد این پدر نیز نخواهد زیست. چون این پسر به رحمتِ حق پیوست او صبر مردانه‌وار کرد و هیچ جزَعْ و فزَع نکرد از اندک و بسیار ازو در وجود نیامد بعضی نادانان زبان طعن دراز کردند که آن چه بود و این چیست؟ او گفت: "آن زمان همچنان می‌بایست و آن زمان همچنین باید کرد زیرا که او فرزند من بود تیماردار او بالغاً مَا بلَغَ بر من واجب. حق آن به کرم الله تعالی به تمام گزاردم، این زمان که به جوار رحمت [۵۹ب] حق پیوست صبر بر من واجب است." بعده یک ترنج از زمین برگرفتند بر دست من دادند و گفتند که: "مولانا پسر خود را این ترنج بده و از من بسیار بپرسی و بگوئی که هیچ غم مخوری که آسان خواهد گذشت و کرم حق در باب تو بسیار خواهد شد." چون این سخن از زبان مبارک شیخ شنیدم گفتم: خدمت شیخ پسر مرا وداع کرد. دست از پسر شستم در خانه برفتم عین فرمان خدمت خواجه پسر را رسانیدم او مُستظهر گشت و دلش قوی شد. بعد چند روز پسر به جوار رحمت حق پیوست. امّا این زمان که او نقل کرد گوئی راست کسی از جگر من پرکاله بُرید و جدا کرد و همچنان محقّق گشت. با آنکه این حال بود امّا برکتِ نَفَسِ شیخ که صبر بخشش فرموده بودند آن میسّر شد.

حکایت: مولانا شهاب‌الدّین [۶۰الف] امام گفت: وقتی قاضی محی‌الدّین علیه‌الرحمة می‌فرمود که یک بار در خانه خصومت چنان شد که دل من با اهل خانه به قطع آسود. امّا در خاطر گذشت این معنی به خدمت شیخ عرضه دارم بعد از آن

قطع کنم چون به خدمت خواجه عرضه داشتم تأمّلی فرمودند و گفتند: "قطع میان شما شدنی نیست بلکه آشتی خواهد شد و بعد از آشتی پسری هم بیاید." برکتِ نفَسِ شیخ میان ما که امید آشتی اصلا نبود آشتی شد و سر چند گاه پسر نیز متولّد گشت.

حکایت: جدّ این ضعیف فرمود خواجه احمد بداؤنی مردی شوریده حالی بود هر جا که سر آبی یا گورستانی و یا مسجدی خالی دیدی آن‌جا بودی و از خلق گریخته گشتی و بر من شفقت تمام داشت، آمد شد کردی و در خلوت با من حکایت این کار قوی هشیار [۶۰ب] و بر اصل گفتی و لیکن میان خلق خود را شوریده حال نمودی من او را وقت از وقت پرسیدمی که شما را این طریق شورش و گریختگان از کجاست؟ این را جواب نکردی تا وقتی پرسیدم از شورش برون داد و گفت: "ای خواجه چه پرسی، شبی از شب‌ها بر سرِ لب آب بودم دیدم خدمت شیخ نعلین چوبین پوشیده از در بیرون آمدند، همچنان نعلین پوشیده بر روی آب بگذشتند و در آن جزیره رفتند، من گوشه گرفته ماندم تا آخر شب دیدم خدمت شیخ نعلین چوبین پوشیده از گُدارا باز بر این جانب بر لب آب آمدند و در خانه رفتند، مرا آن وقت بزد، من از دست رفتم چند روز همچنان شوریده حال می‌گشتم هم در آن روزی چند از روز [۶۱الف] تابستان هوای گرم بود خلقی جا به جا شده، وقت استوا خدمت شیخ را دیدم از خانه بیرون آمدند سوی حظیرهٔ یاران راندند من دنبال خدمت شیخ شده می‌رفتم تا خدمت شیخ از حظیرهٔ یاران نیز گذشتند سوی صحرای جود اشدند و این صحرا را دو سه کروه هیچ حائل نبود خدمت شیخ می‌رفتند نزدیک جود در آن صحرا حظیرهٔ بود خدمت شیخ پس پشت آن حظیره سوی محراب شدند چون میان من و شیخ آن حائل شد من پا بلند کردم پیشتر شدم، دیدم خدمت شیخ از آن‌جا غائب شدند. چپ و راست نظر کردم هر چهار طرف صحراست و هیچ حائل نیست، دیدم شیخ غائب شدند بی شیخ برگرفتم آمدم نزدیک محراب حظیره دیدم در قدم شیخ تکیهٔ محراب برآمده [۶۱ب] است آن‌جا خاکِ قدم شیخ را بر سر و روی مالیدم و شوری در من افتاد از آن

وقت باز ای عزیز این چنین شوریده و آواره می‌گردم.»

حکایت: مولانا بدرالدّین علیه‌الرحمة حکایت کرد: «وقتی در دهلیز خانه شیخ شبی مشغول بودم مقدار شبی رفته بود دیدم شتری آمد، دریچهٔ بود پیش در که طرف برون نظر افتادی زیر آن بایستاد. شیخ را دیدم از دریچه بیرون آمد بر آن شتر سوار شد، در هوا شد، من بی‌خود شدم چون زمانی گذشت به خود باز آمدم، خواب از سر رفت تا آخر شب شد. باز دیدم آن شتر آمد زیر دریچه ایستاد، شیخ دریچه باز کرد درون رفت شتر باز گشت.»

حکایت: مولانا فخرالدّین مروزی رحمة الله علیه گفت: روزی به خدمت شیخ عرضه داشتم: «وقتی مرا تشنگی غالب شد [۶۲الف] و پیش کسی نبود که آب طلبم ناگاه کوزهٔ پُر آب پیدا شد من آستین بزدم آن کوزه را بشکستم و آب بریخت. گفتم که من آب کرامت نخواهم خورد. خدمت شیخ فرمود که: «بایستی خورد که از این‌ها می‌باشد. وقتی من می‌خواستم که شانه بکنم و پیش کسی نبود در این میان دیدم که دیوار بشگافت از دیوار شانه برون آمد من بستدم و شانه کردم.»

حکایت: مولانا عمادالدّین مُذکّر بر سر منبر گفت: در آن که من در امروهه جلا بودم روزی حالت حبس تلاوت می‌کردم. خطیر نام دیوانه‌ایست در امروهه بر من آمد و گفت: «مولانا برخیز و بخسپ» از آن‌جا که رعونت متعلمانست من التفات به قولِ او نکردم. او این بگفت و بازگشت مرا همان زمان سرگران شدن گرفت چنانکه قوت تلاوت [۶۲ب] نماند، به ضرورت خفتم خواب دیدم گوئی آوازهٔ خاسته است که مولانا حسام درویش که پدر من بود تذکیر خواهد گفت در خانه آمدم دیدم که پدر جامه می‌پوشد، گفتم چیست؟ شما تذکیر می‌گوئید. گفت: خواجه جنید حاضر شده است پیش ایشان چیزی خواهم گفت. گفتم: برابر شما بیایم. گفت: نیکو باشد در مسجد آمدیم پدر را پرسیدم که خواجه جنید کجاست؟ اشارت به مردی کرد. گفتم: این شیخ

نظام‌الدّین است. گفت: «جنید وقت ما اوست.»

حکایت: علی شه جاندار گفت: وقتی متعلمی دیدم بر در شیخ آمده نیمی سر محلوق. یاران حاضر بودند پرسیدند این چه حال است؟ گفت: در فلان قصبه خانهٔ خود خفته بودم خواب دیدم گوئی دو بزرگ نشسته‌اند، پرسیدم کیانند؟ گفتند: شیخ فریدالدّین و شیخ نظام‌الدّین قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُما. پیش [۶۳ الف] شیخ فریدالدّین رفتم که مرا به مریدی قبول فرمائی. فرمودند: «از ما گذشته است آن‌جا برو.» اشارت به خدمت شیخ کرد. پیش شیخ آمدم، خواجه مقداری سر من تراشید و فرمود: «در غیاث‌پور بیائی، تمام خواهیم کرد.» اکنون آمده‌ام تا چه خواهند فرمود. پیش خواجه رفت به سعادتِ بیعت و حَلْق مسعود گشت.

حکایت: مولانا بدرالدّین علیه‌الرحمة گفت: یاری حکایت کرد که وقتی به خدمت خواجه قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ به زیارت آمده بودم، چون از آن‌جا خاستم در اندرپت رفتم بر شمس گازرونی او پرسید: کجا بودی؟ این یار گفت: به خدمت خواجه. گفت: کدام خواجه؟ گفتم: به خدمت شیخ. گفت: کدام شیخ؟ گفتم: به خدمت شیخ نظام‌الدّین. گفت: او را چندین چه تعظیم می‌کنی و شیخ می‌گوئی. گفتم: چرا، او شیخ نیست؟ بعده گفتم: بیا [۶۳ ب] مباهله کنیم اگر او شیخ حقیقی باشد تو هم در این هفته بمیری و اگرنه من بمیرم. گفت: نیکو باشد. همچنان کرد. من از آن‌جا شوریده و آشفته به خدمت شیخ آمدم. خواجه فرمود: «چه حالست، همین امروز رفتی و باز آمدی؟» ماجرا به خدمت خواجه عرضه داشت کردم. شیخ فرمود: بی‌چاره، إِنّا للهِ وَإِنّا إِلَیهِ رَاجِعُون. بعده شمس گازرونی هم در آن هفته نقل کرد.

حکایت: وقتی شحنهٔ شهر، خواجه رشید رئیس سرای سلطان را طلب کرد. آن زمان شحنهٔ شهر بر سرِ ذکِّ لبِ آب جون ایستاده بود. مهتر رشید را پیش آوردند ملک برو [چشم] گرم کرد، یک تازیانه بانداخت. مهتر رشید مردی محترم و بزرگ بود در آن حال

شرمنده و غمگین شد، بازگشت و از آن ریاست تائب شد و این رشید یکی از خدمتگاران شیخ بود و این [۶۴الف] حکایت بر هیچ کس نگفت، تا مدّت چند ماه بگذشت. سلطان بر این شحنهٔ شهر مزاج گرم کرد، فرمود تا مِلک و اسباب او جمله سلطانی کردند و فرمان شد آسیای سنگین درگردن این بندند و در لبِ آب جون اندازند. قضا را هم بر آن سرِ ذکّ که رشید را تازیانه زده بود بیاوردند و در لبِ آب انداختند. از این نیز چند ماه بگذشت روزی این رشید و خواجه محمّد امام پیش شیخ شسته بودند خدمت شیخ روی به جانب رشید کرد و گفت: "آنکه تو را تازیانه زد چه شد؟" رشید در حیرت شد و خاست روی به زمین آورد و گفت: "خدمت شیخ می‌دانند." شیخ فرمود: "من می‌دانم، تو بگو" رشید کیفیّت حال آنچه بود تمام بازگفت بعده خدمت شیخ دست بر پشت مبارک خویش نهادند و گفتند: [۶۴ب] "رشید، آن تازیانه بر پشت تو نزد بر پشتِ ما زده بود" و فرمودند: "هر که بر فرزندان و یاران ما محبّت و یگانگی ورزد بر ما ورزیده باشد و هر که برایشان مخالفت کند آن نیز بر ما کرده باشد."

حکایت: وقتی خواجه منهاج به خدمت شیخ عرضه داشت کرد که من می‌خواهم یاران را دعوت کنم خدمت شیخ با یاران کرم فرماید. خدمت شیخ فرمود: "یاران بروند، طعام خرج کنند و سماع بشنوند من حاضر خواهم شد." خواجه منهاج به حکم فرمان طعام میان یاران خرج کرد و سماع آغاز کردند خواجه منهاج منتظر رسیدن خدمت شیخ بود تا سماع سخت گرم شد، یاران درآمدند خواجه منهاج دید که خدمت شیخ در جمع ایستاده است. دانست که خدمت شیخ این زمان آمد چون سماع [۶۵الف] فروداشت کردند خدمت شیخ را ندید، متامل شد، باز سماع آغاز کردند، یاران در سماع درآمدند باز خدمت شیخ را در آن سماع دید که ایستاده است، هر بار که سماع می‌کردند خدمت شیخ را ایستاده می‌دیدند، چون فروداشت می‌کردند غائب می‌شدند. چون سماع به آخر رسید خواجه منهاج ماجرای حال به خدمت شیخ عرضه داشت کرد. شیخ فرمود: "در هر جمعی که یارانِ ما سماع می‌شنوند ما را

آن‌جا حاضر دانید.»

حکایت: جانب هندوستان اقطاعی است آن‌جا از یارانِ شیخ کاسبی چند بود. وقتِ علائی، امیری آن‌جا برفت و آن شریر مرد بر آن کاسبان تعدّی می‌کرد چنانچه از دست او درماندند یکی از میان خویش اختیار کردند به خدمت شیخ فرستادند. او بیامد به خدمت شیخ صورت حال [۶۵ب] باز نمود. خدمت شیخ فرمود: چیزی بنویسند بدُو دهند تا برود به جانب مَلِک از جهت شیخ نبشته بر دست او دادند، بازگشت، برفت. آن‌جا آن نبشته بر یاران نمود. روز دیگر همه جمع شدند و بر مَلِک رفتند. قضا را آن روز ملک بر سر آب گنگ چوتره می‌بندانید بر آن ایستاده بود یاران بیامدند و خدمت کردند این نبشته بر دست او دادند او بخواند و برایشان گرم کرد و این کاغذ در آب انداخت. یاران هیچ دم نزدند و بازگشتند و همان یار آرندهٔ کاغذ را باز به خدمت شیخ فرستادند، او بیامد پیش شیخ عین آن حال تقریر کرد. خدمت شیخ زمانی تأمّل فرمودند و گفتند: «سبحان الله کسی خود را در آب زند، ما چه کنیم؟» بعد چندگاه سلطان علاءالدّین را برو مزاج نوع دیگر شد و فرمود: [۶۶الف] او را ببندند در آب اندازند همچنان کردند. قضا را هم در آن چوتره که کاغذ را در آب انداخته بود همان‌جا بردند در آب غرق کردند.

حکایت: خواجه رشیدالدّین گفت: در آنکه از زیارت خانهٔ کعبه بازگشتم در اثنای راه تشنگی در من اثر کرد هر طرف طلب آب کردم چنانچه بی‌خودی در من ظاهر گشت در آن معرض خدمت شیخ را دیدم بیامد و گفت: «ای رشید برخیز اینک این آب است.» برخاستم بدان طرف که خدمت شیخ اشارة کردند قدری برفتم دیدم چشمهٔ می‌رود، برفتم و آب بخوردم و از آن‌جا بخاستم جماعتی پیش آمدند و کیفیّت پرسیدند برایشان گفتم اینک این‌جا آبست. گفتند: بنما کجاست؟ چون بازگشتم هم در آن مقام آمدم دیدم آب نیست. دریافتم که این عنایتِ [۶۶ب] شیخ خاص در حق من بود و

اظهار ولایت ایشانست.

حکایت: مردی در شهر بود خواجه **بهاءالدّین ملتانی** گفتندی. یکی از بازرگانانِ شهر بود و آمد شد به خدمت شیخ داشت او را نیز هوای این کار بر سر افتاد و پیش عرضه داشت کرد می‌خواهم به سلک بندگان شیخ منسلک شوم. خدمت شیخ فرمود: "خیر تو آن‌جا بر شیخ رکن‌الدّین رو که آن‌جا هم دین است و هم دنیا و این‌جا مجرّد فقر است، تو صاحب دنیا کی این تاب آری." همچنین کرّات التماس می‌کرد و همین جواب می‌شد. تا روزی فرمودند: "بهاءالدّین این‌جا همین فقر است تو بر خود نیکو اندیش." تا وقتی دیگر التماس کرد. خدمت شیخ فرمودند: "بهاءالدّین مجرّد آنکه به بیعت پیوندی این مالی که داری جمله بخواهد رفت و تلف خواهد شد. تو دانی [۶۷الف] این تحمل توانی کرد؟ نیکو باندیش و اِلاّ تو را می‌گویم آن‌جا برو که آن‌جا هر دو چیز است." آن نوبت همچنین گذشت، تا نوبت دیگر عرضه داشت کرد: من بنده به حکم فرمان خواجه با خویش اندیشیدم، فقر اختیارکردم و این مال گو همین ساعت برو، گو این را چه بقاست؟" خدمت شیخ فرمود: هَلاً بیا. دست بیعت دادند و به خلعت خرقه مشرف گردانیدند بعد از آن سرِ چندگاه این بهاءالدّین مفلس شد و مضاربانی که به تجارت بودند از هر طرفی که آمدند مال‌ها تلف شده گفتند، بعده مولانا بهاءالدّین مردانه تحمل کرد و در کار حق مشغول شد. یکی از واصلان شد.

حکایت: دانشمندی بود باشندهٔ میرت. او به خدمت شیخ طریق محبّت آمد و شد داشت [۶۷ب] وقتی پیش شیخ عرضه داشت کرد که خواجه دختری دارم و مقدور آن نیست که او را به خاطبی تسلیم کنم. در این کار قوی حیرانم. خدمت شیخ فرمودند: مولانا آن وقت که خواهی به‌کسی تسلیم کنی ما را خبرکن. دانشمند مذکور چندکرت عرضه داشت کرد، همین جواب می‌شد. تا وقت آن شد که به‌کسی تسلیم کند به خدمت شیخ آمد عرضه داشت کرد خدمت شیخ یک تنکهٔ سپید بر دست او دادند و گفتند: "بسم الله مولانا." مولانا متحیر ماند یعنی خدمت شیخ کرّات وعده کردند که وقت کار ما را خبرکنی و این زمان از این یک تنکه چه غرض حاصل شود؟ مولانا مذکور همچنان

متأمل شده راه شهر گرفت و با خود مجادله می‌کرد قضا را به غیر قصد بر در حرم سلطان علاءالدّین رسید [۶۸الف] و راه در حرم کسی را آمد و شد نبود، گوشهٔ بود مولانا از اندیشه بسیار راه غلط کرده بر در حرم رسید. دید که از در حرم خواجه سرائی چند بیرون آمدند و مولانا را بگرفتند و گفتند تو از کجائی؟ مولانا را در آن هول چارهٔ نماند. گفت که از خدمتگاران شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین‌ام. مولانا را گرفتند و درون حرم بردند و گفتند که مولانا مترس که کاری به خیر است و در آن زمان دختر سلطان معزّالدین حرم سلطان علاءالدّین پسر آورده بود. همانا که نذر کرده بود که اگر مرا پسر شود از زمین آن گاه برگیرند که در کنار یکی از خدمتگاران شیخ دهند. الغرض پسر در کنار مولانا دادند و صد تنکهٔ زر یا سپید الله اعلم پیش او نهادند و مولانا را به تعظیم [۶۸ب] تمام باز گردانیدند. چون برون آمد دانست که این همه از برکت خدمت شیخ بود و از آن اندیشه مستغفر شد و به خدمت شیخ آمد، کیفیّت باز نمود. خدمتِ شیخ فرمود: "مولانا برو، استعدادِ کارِ خیر چنانچه دانی، تمام کن."

حکایت: روزی مردی پیش شیخ بیامد، گفت من این جا اِدْراری دارم. از برای طلب در دیوان رفتم. مثالِ اِدْرار از آستین بیفتاد. پیش شیخ به عجز و زاری می‌نالید و گفت که فاتحه درخواست دارم تا خدای تعالی آن کاغذ به من رساند. خدمت شیخ فرمودند که "اقبال یک سلطانی بیار." خدمت شیخ آن سلطانی را بر دست او دادند و گفتند: "برو از این حلوا بخور" این مرد در دُکان حلوائی آمد و سلطانی بدو داد و گفت: حلوا بده. حلوائی [۶۹الف] حلوا برکشید و در کاغذ پیچید و آن کاغذ همان مثال بود. آن مرد کاغذ بستد و خوش شد و گفت: به مقصود رسیدم.

حکایت: روزی خواجه عزّالدّین[۲۷] نبیسه[۲۸] را وداع می‌شد تا طرف کره روان شود

---

۲۷ اشاره به خواجه عزیزالدّین بن خواجه ابراهیم بن خواجه نظام‌الدّین شهید رنتهمبوری است وی در صحن درگاه حضرت نظام‌الدّین اولیا جایی که اکنون قبر امیر خسرو است، مدفون گردید. ثمرات القدس ۳۱۲/۲، نوشته در سال ۱۰۰۶ هـ.

۲۸ یعنی نوه.

در آن حال ترک بچهٔ از امرای سلطان علاءالدّین قوی پریشان حال درآمد. خدمت شیخ پرسیدند: "حال چیست؟" او گفت کنیزکی داشتم، مرا برو ابتلائی بوده تخلف نمود که اگر او را نیابم امید حیات نباشد. خدمت شیخ تبسّم فرمودند و گفتند: "مسکین چه کند" فرمودند: "این خواجه‌زادهٔ ما یعنی خواجه عزّالدّین مُسافر می‌شود، تو برابر این برو" خواجه عزّالدّین را وداع شد. او نیز روی به زمین آورد (و) روان شدند. بیرون آمدند. آن ترک بچه اسپی جنیبت پیش خدمت خواجه [۶۹ ب] عزّالدّین کشید. سوار شدند. اوّل منزل کـالی گـانو فرود آمدند. دوّم روز از آن‌جا بر سر لب آب جون رسیدند. دیدند که پای‌گاه سلطان می‌گذرد، کشتی‌ها را جمله اسپان فرود گرفته‌اند. خواجه عزّالدّین درآمد. دید که شحنهٔ پای‌گاه بر یک سر کشتی دوله پوشیده نهاده‌اند. چون شحنهٔ پای‌گاه خواجه عزّالدّین را بدید برخاست، خدمت کرد و به تعظیم تمام گفت: بسم الله، درآئید. خواجه عزّالدّین و آن ترک بچه هر دو درآمدند و بنشستند و اسپان را در کشتی سوار می‌کردند. قضا را اسپی کُشن نزدیک این دوله بود. کشتی دیگر درآوردند. هر دو درافتادند. عورتی که در میان دوله بود، از خوف پای‌مال بجست و از دوله برون افتاد. آن ترک بچه او را بدید [۷۰ الف] بشناخت که این کنیزک منست، بدوید، پای او گرفت و می‌گفت که "تو کجا؟" شحنهٔ پای‌گاه حیران ماند. ترک بچه شیخ‌زاده را وداع کرد و کنیزک را بستد و بازگشت.

حکایت: خدمت جدّ این ضعیف فرمود که در شهور سنه ثمان و سبع مائة ماه رجب بود که من به سلک بندگان شیخ درآمدم و به بیعت و خرقه مشرّف گشتم و حَلْق نیز شد. بعده خدمت شیخ فرمود که "همین‌جا باش." به حکم فرمان شیخ همان‌جا می‌بود تا وقتی فرمودند: "تو را نیّتِ سفر کعبه می‌شود؟" بنده روی به زمین آورد و گفت: همچنین است که خواجه می‌فرماید. فرمودند: "نیکو باشد، تو را روان کنیم ولیکن سه روز دیگر بباش، هرچه تو را فراهم آید و خواهی که تحقیق کنی بی‌واسطهٔ کسی بیائی، بگوئی."

چون روز دیگر شد پیش رفتم، گفتند: "بیا و بنشین." آمدم روی [۷۰ب] به زمین آوردم و بنشستم. خواجه سخن در سفر انداختند. این جا رسیدند که وقتی یاری از پیش خواجهٔ ما یعنی شیخ الاسلام فریدالدّین به نیّت سفر کعبه روان می‌کرد. خواجه فرمود که اگر تو را تنگچهٔ پیش آید ما را یادکنی. این عزیز روی به‌زمین آورد (و) بازگشت. همیشه بر نفّس شیخ حاضر می‌بود، تا روزی در جهاز نشسته بود، ناگاه در آب افتاد و گفت: "خواجه نه که شما فرموده‌اید که اگر تنگچهٔ پیش آید، ما را یادکنی. اینک آن وقت است که دست گیرید." دید که مردی تا کمر از آب بالا آمد، یک دست بر قفای این مرد و دست دیگر بر کشتی زد، این را برگرفت، در جهاز انداخت. بعده دعاگو را فرمودند: "تو را می‌گوئیم که اگر تنگچهٔ پیش آید، خواجه را یادکنی." بنده دانست این سخن از کمال ادب می‌گویند که خواجه را یادکنی. [۷۱الف] مطلوب از این یادکردن خود دارند. بعد آن خدمت شیخ را بُکائی گرفت. چون به خود باز آمدند، مرا فرمودند که پیشتر آی، دستار از سر مبارک خود به من عطا فرمودند. روی به زمین آوردم، بازگشتم. باز سوم روز طلب فرمودند، پیش رفتم، فرمودند که بنشین. بنشستم. حکایت سفر در انداختند. از هر جنس چیزی می‌فرمودند. فرمودند: "مردم را اوّل نظر که بر کعبه اُفتد، هر چه از خدای بطلبد، بیابد، چون تو برسی در آن محل، دنیا نخواهی." این سخن گفتند و تأمّل کردند. باز گفتند: "عقبیٰ نیز نخواهی که این هر دو هیچ است." دعاگو دانست مطلوب خواست شیخ چیست. چون نزدیک خاستن شد، فرمودند: "باید که غسلِ جمعه فوت نشود و صحبت با هر که افتد، به طعام باکسی [۷۱ب] شریک نشوی." و فرمودند: "سلامت خواهی رفت و سلامت خواهی آمد و تندرست خواهی بود." و کرم‌ها بسیار می‌فرمودند که اگر آن هم بگویم، قصه دراز شود. روی به زمین آوردم، بازگشتم.

حکایت: در آن که از پیش خدمت شیخ روان شدم، بوندی رسیدم، شیخ ماهن بوندی را دیدم و شیخ ماهن سخت بزرگوار بود و خلق را کشف و کرامات ایشان بسیار

معاینه شده و خلق آن دیار را توجّه برایشان بود و او مبتلای محبّت شیخ شده، ساعةً فساعةً در کارها توجّه به خدمت شیخ نمودی. چون دعاگو برایشان رسید، ایشان از راه کرم و شفقت چند روز بداشتند تا وقتی اشراق بگزارد و دعاگو را فرمودند: فلان بیرون می آئی، [۷۲الف] و ایشان بیشتری بالای کوه رفتندی، مشغول شدندی و برکسی که شفقت ارزانی داشتی، وقت از وقتی آن کس را نیز برابر بردی. دعاگو گفت: نیکو باشد. شیخ ماهن پیش می‌رفت، در عقب ایشان تا دامن کوهی رسیدم. آنجا باثینی بود عمیق. شیخ ماهن در آن فرود راند، من نیز عقب شیخ ماهن می‌رفتم تا نزدیک آب رسید، بنشست، مراگفت: بنشین. من نیز بنشستم. ایشان از راه کرم حکایت از هر جنس می فرمودند و دعاگو نیز سوالی می‌کرد در باب سلوک و ایشان جواب می فرمودند. هم در این دعاگو عرضه داشت کرد که مخدوم این حکم ثابت است مرد (لت) نزند و نامرد نتواند، گفت: همچنین [۷۲ب] است. دعاگو گفت پس از کجاست؟ فرمودند که: سوالی مشکلی کردی. هلاً بشنو بزرگی را همین سوال کردند، او فرمود: "مرد نزند راست است زیرا چه او نخواهد به کسی آزار رساند ولیکن حق تعالی این چنین کسان را دوست دارد. پس با آنکه او بگذرد، حق نگذرد یعنی چنانچه دو دوست باشند در غایت محبّت، غیری بیاید. یکی از ایشان را ایذا کند تحمّل آن برو واجب. زیرا چه او را در آن احتمال نعمتی حاصل شدنی است، ولیکن این دوست دیگر که هست او را تحمّل نشاید. اگر او در این محل تحمّل کند صورت محبّت راست نیاید. پس لت از جهت حق است." و دیگر فرمود: "شیخ صدرالدّین ملتان را همین سوال کردند. ایشان فرمودند که تیغ فقر زیر عرش به یک تار موی آویخته است [۷۳الف] این تیغ به حدّی تسلیم است که آن تار موی را هیچ ضرر نمی‌رساند و معلومست که تار موی را چه قوّت خواهد بود ولیکن ایذاکنندهٔ محبّانِ حق می آیند، خود را بر این تیغ می‌زنند، پس خود به خود لت می خورند." این سخن تمام کرد. زمانی در تأمّل شد.

بعد تأمّل گفت: «بشنو اگر کسی را بینی که در حق شیخ تو سخنی ناپسندیده گوید، از دو حال بیرون نیست. خواهی که او لت خورد، یا بگذرد. اگر خواهی که لت خورد، باید که به جواب نپیوندی و او را به شیخ سپاری و تو از میان دور شوی و منتظر باشی تا کی لت خورد، و اگر خواهی که سلامت بگذرد، به جواب شروع کنی تا چیزی او گفته باشد و چیزی تو، لت از میان برود.» و حکایت خدمت جدّ این ضعیف فرمود: «چون در ثغر رسیدیم، روزی بزرگی چند نشسته بودند [۷۳ب] چنانچه شیخ عمادالدّین هم خرقهٔ شیخ‌الاسلام بهاءالدّین بود و سال‌ها با شیخ بهاءالدّین و شیخ صدرالدّین صحبت داشت و چند سال در نظر بزرگان گذاشته و صحبت یافته و نعمت‌ها فراوان در این کار حاصل کرده و شیخ ابوبکر که جهتی داماد شیخ بهاءالدّین بودی و در غایت مشغولی چنانچه شب و روز سه ختم وظیفه داشت و بزرگی چند دیگر، و علی شه دبّه قلندری بود، او هم حاضر، و این علی شه مردی بی‌باک و ژَفت‌گوی عظیم بود و دعاگو نیز در نظر آن بزرگان نشسته. این علی شه قلندر روی سوی دعاگو کرد و گفت: «فلان، تو مرید کیستی؟» دعاگو ساکت ماند. تا این چنین دو سه کرّت گفت. دعاگو را چاره نماند. گفتم: «از خدمتگاران [۷۴الف] شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین.» باز گفت: «شیخ نظام تو را چه گفت، درویشی چیست؟» دو سه کرّت همچنین بگفت. من گفتم: «آنچه خدمت شیخ فرمودند مرا بر کسی گفتن نباید.» از این جا گرم شد و گفت: «مرا کسی می‌گوئی؟» ناشایسته چند بگفت و به خدمت شیخ رسید. من دیدم از گفتارِ او در حاضران مجلس تغیّری پیدا شد و ناخوش شدند از آن کلماتِ او. هم در این دیدم گوئی شیخ ماهن بوندی می‌گوید که تو را نگفتم اگر خواهی لت خورد به شیخ سپار و تو از میان دور شو. من نیز همچنان کردم و ساکت ماندم و عزیزان جمع نیز ساکت ماندند. او نیز از گفتن بماند. چون زمانی گذشت، روی به سوی خدمتگار خویش کرد، گفت: «ای فلان اُسترها بیار، تا صفاکاری کنیم.» غلام رفت، اُسترها بیاورد و

در میان نهاد. [۷۴ب] چون این چنین کرد، من دانستم لت درآید، زیرا چه این اشارت است میان این کارکان که اگر وقت گفت و شنید سترهٔ در میان آمد عقب آن بی‌خطا لت آمدنی است. چون این چنین دیدم، من روی به زمین آوردم زود برخاستم، برفتم. چون اوّل وقت نماز پیشین درآمد. تجدید وضو کردم و سوی مسجد شدم، دیدم یکی از یارانِ علی شه دوان پیش آمد که شیخ شما را می‌طلبد، کرم کنید، تعجیل بیائید، من آن‌جا برفتم. دیدم علی شه را درد شکم گرفته، می‌طپید چون من درآمدم گفت: "یا اخی اکنون ببخش." من گفتم: "خواجه من کیستم و که باشم که مرا همچنین فرمائی؟" هم در این گفتن بودیم که علی شه جان به حق تسلیم کرد.

اکنون ای عزیز در ما قوّتِ صبر نیست و الاّ چه در [۷۵الف] حق این طائفه بدگویان لت چه کم آید. الغرض تا وقت آن شد، ما هر شش نفر قصد مکّه کردیم، آخرین روز ماه رمضان به مکّه رسیدیم، شب عید همان‌جا بودیم، چون چند روز بگذشت من بر یاران خود گفتم: "فرصت حج بسیار است، ما را اوّل زیارت رسول ﷺ باید کرد." یاران قبول کردند. زیارت رسول ﷺ راندیم، بعد هفده یا هژده روز پنجشنبه بود، در مدینهٔ رسول ﷺ رسیدیم و سعادت زیارت دریافتیم و از شنیدن نام شیخ بزرگانِ مدینه را دیدیم که اگر یکی گفتی: "وقت پاک شیخ نظام‌الدّین" غلغله در خلق افتادی و روی به زمین می‌آوردند. روز دوشنبه از مدینه به زیارت مکّه بربستیم: در اثنای راه پای من گران شد، چنانچه پاشنای پای بر زمین نهادن نتوانم، عاجز گشتم، یاران [۷۵ب] سبب موافقت ساکن‌تر می‌رفتند، چون سوّم روز درآمد یاران پای بلند کردند، از نظر غائب شدن گرفتند. مرا از نفَس خدمت شیخ یادآمد، روی به سوی دهلی بر زمین آوردم، و گفتم که "شما گفته‌اید که اگر تنگچهٔ پیش آید ما را یاد کنی، اکنون این آن وقت است که به کرم دست گیرید"، این بگفتم و ایستادم. پای خود را سبک یافتم چون تفحص کردم، دیدم پاشنای پای بطرقیده بود و آبی زرد روان شده، چنانچه نعلین تر شد. مشک آب

برگردن گرفتم، بدویدم و یاران با آنکه می‌رفتند ولیکن سبب من سر پس می‌کردند، می‌دیدند، چون دیدند که من دوان می‌رسم بایستادند تا آن زمان که من رسیدم [۷۶الف] پرسیدند: حال چیست؟ چون این سخن در حوصلهٔ من نگنجید از حال مدد رسیدن شیخ برایشان باز نمودم، ایشان سمت دهلی روی به زمین آوردند، بُکای درایشان گرفت و تکبیری و فاتحه بخواندند روان شدند.

حکایت: در این حجّ که بگزاردیم و بازگشتیم در **عدن** رسیدیم. در جهاز **کهنبایت** نشستیم و روان گردیم. قضا را چند شبانه روز باد مخالف وزید، جهاز را زیر سُهیل می‌بُرد و خلق جهاز هر روز معلّم را می‌پرسیدند. معلّم می‌گفت: جهاز زیر سُهیل می‌رود و چون جهاز زیر سهیل رود، بیرون آمدن مستحیل است و من زیر تیر بادبان کشتی نشسته می‌بودم، جای دیگر نداشتم، مردی محلُوق **قتلو** نام از مریدان شیخ **صدرالدّین ملتان** قدّس الله رُوحَهٗ بود، او بیشتری [۷۶ب] احوال بگریستی و بگفتی: "چه شد، و کجا افتادیم؟" و به‌کنایت بگفتی: "شیخ کجا؟، وقت شیخ کجا؟" از این بابت تشنیع بسیار کردی و مرا شنوانیدی، همچنین تا مدّت چهل روز کم یا بیش برآمد، تا یک روز از این جنس بر من بسیار گفت، چنانچه مرا [بد] آمد، من برخاستم، طرفِ نوک جهاز که محل آمد و شد کسی نبود، گلیم بر سر کشیدم و غلطیدم و به یاد خدمت شیخ مشغول شدم و گفتم: "شما مرا فرموده‌اید، اگر تنگچهٔ پیش آید، مرا یاد کنی. اینک این آن وقت است که به کرم دست گیرید." همه روز همچنان بودم، نماز می‌گزاردم، باز می‌غلطیدم و شب نیز همچنان بودم، تا آخر شب بدیدم گوئی حصاریست از گِلِ خام و خانها همه آراسته چنانچه آبادان باشد، خود را درون آن حصار دیدم، نظر [۷۷الف]کردم خانها آراسته و نعمت‌ها موجود ولیکن آدمی نه. هم در این بودم، دیدم خدمت شیخ عصائی بر دست پیدا شدند، من دویدم، قدم‌بوس شیخ کردم. خدمت شیخ بنشستند و من توشهٔ که موجود داشتم باز کردم، پیش خدمت شیخ نهادم، نانی برگرفتند. قدری

گوشت بر آن نهادند و نانی دیگر بر سرِ آن نهادند، مرا دادند و گفتند: "بر این بر پدر نظام[۲۹] برسان." من دانستم این بر شیخ‌الاسلام فریدالدّین می‌فرستند. توشه در کمر بستم و ایستاده متحیّر ماندم. فرمودند: "چرا نمی‌روی؟" گفتم: "راه نمی‌بینم کدام طرف بیرون روم." خدمت شیخ ایستادند، دست من گرفتند و اشارت کردند. گفتند: "از این راه برو." دیدم دروازه پیدا شد [۷۷ب] چون راندم، باز فرمودند: "اگر تو را از این متاع‌ها چیزی حاجت باشد، ببر." من تختی دیدم نیک چوب، آن را برگرفتم و روان گردیدم. راه آن دروازه بیرون آمدم، صحرائی دیدم تا نظر این کس کار کند هیچ طرفی چیزی حائل نه، و خلق دیدم این صحرا گرفته ولیکن یک مرد میان ایشان سوار، من دانستم که روز حشر است، خلق را می‌پرسم: "شیخ‌الاسلام فریدالدّین کجا است؟" همه بر آن سوار اشارت کردند. قصد کردم. همچنان بیدار شدم، همان زمان تعبیر خواب کردم که این حصار گلین و خانها آراسته و نعمت‌ها درو، همین جهاز و اسباب آنست و اینک آدمی نیست یعنی همین ماتیم صورت زندگان ولیکن دست از حیات شُسته و نا امید گشته [۷۸الف] پس تعبیر همین است. چون وقت صبح درآمد، برخاستم، خود را در دریا زدم، غسل کردم، بیامدم، باز جای خود نشستم، مشغول شدم تا وقت اشراق شد، نماز بگزاردیم. قُتْلُو باز زبان تشنیع کشید و می‌گریست و می‌گفت: "شیخ کجا و وقتِ پاکِ شیخ کجا؟" من خواستم این حکایت برو بگویم، باز اندیشه درآمد که او مُدّعی سخت است، برو نباید گفت. رفتم و برو نشستم و گفتم خاطر جمع‌دار. این ساعت یا ساعتی دیگر سلامت از این مهلکه بیرون آئیم. چون بگفتم او تشنیع بیش از آن آغاز کرد و می‌گفت: "خه، از کجا می‌گوئی، چه شنیدی و چه دیدی؟ که گفت؟" از این جنس

۲۹ اشاره به شیخ نظام‌الدّین شهید رنتهمبوری فرزند چهارم حضرت شیخ فریدالدّین گنج شکر است که جدّ اعلی و مورث راقم الحروف نیز می‌باشد. مدفن ایشان در قلعهٔ رنتهمبور (سوای مادهوپور، راجستان) است.

هر چیزی می‌گفت. من دیدنِ خواب برو باز نمودم، او در حال سمت دهلی روی به زمین آورد و گفت: [۷۸ب] "اکنون به تحقیق برون آمدیم." من گفتم: "قتلو تو با چندین مدّعی‌گری این سخن از من چگونه قبول کردی؟" او گفت: چگونه قبول نکنم که وقتی من و احمد کَنْهر و احمد کاره و مولانا تاج‌الدّین اُچّه و چند نفر دیگر همه از مریدان شیخ رکن‌الدّین و بعضی مریدان شیخ صدرالدّین بوده‌اند و همه مردمان معتبر و بزرگ از زیارت حضرت رسالت ﷺ بازگشتیم، اثنای راه راهبران راه غلط کردند، تا سه روز برآمد راه دریافتن نمی‌توانند و ما جماعت انبوه بودیم آب نماند. همه از پا درآمدیم. سوّم روز هر یکی بی‌خود شده جا به جا افتادیم. در آن بی‌خودی دیدم شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین پیدا شدند و نوک پا بر من زدند و گفتند: "ای قتلو چه افتاده‌ای؟ برخیز و برو." من گفتم: خواجه راه گم [۷۹الف]کرده‌ایم، نمی‌دانیم کدام طرف رویم." شیخ دست بالا کرد و اشارت فرمود که "همچنین مقابل قدری برو، خواهی دید از چپا شتری آمده و راستا رفته، پی شتر برگیر و می‌رو، چون قدری راه بروی چاه آبست بخور و هم از آن چاه آب برگیر." این بگفتند و غائب شدند. من به خود باز آمدم و خود را تندرست و تازه یافتم و هیچ اثر کوفتگی و تشنگی در من نبود و بر آن سمتی که خدمت شیخ اشارت کردند خطّی کشیدم و عصا زدم. رفتم بر احمد کَنْهر، او نیز بی‌خود افتاده بود، او را گفتم: "ای احمد برخیز که شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین (به) مدد ما رسید. اینکه این سخن در گوش او رسید، ایستاده شد و خود را تندرست یافت، همچنین بر هر [۷۹ب] یکی می‌رفتم، همه بر می‌خاستند و هیچ اثر ماندگی و تشنگی در خود نمی‌دیدند. شتران را گرد آوردیم و بار کردیم و روان شدیم، همه بر آن سمت که خدمت شیخ اشارت کرده بودند، قدری رفتیم و دیدیم اشتری از چپا آمده راستا رفته، پی برگرفتیم و راندیم، بر سرِ چاه رسیدیم. رهبران چون چاه بدیدند، شادمان گشتند و گفتند که در فلان چاه رسیدیم. هر یکی غسلی بجای آورد و آب برگرفتیم راندیم. اکنون ای اخی! چون مرا

چنین معاینه شده باشد، چرا قبول نکنم؟" بعد از آن من در این اندیشه شدم که چنین بدگو را سبب چه باشد که دست گیرند. او را پرسیدم که تو وقتی شیخ را دیده‌ای؟ گفت: خیر، مگر آنکه وقت روان [۸۰الف]کردن در این سفر، مرا در خاطر گذشت همه خلق شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین را به بزرگی قبول می‌کند. اگر در این محل بروم طریق وداع ببینم و فاتحه درخواست کنم چه کم آید؟ رفتم، خدمت شیخ را دیدم و گفتم: "من بنده مسافر کعبه می شوم." خدمت شیخ دعا کردند و گفتند: "بسم الله روان شوید." بعده خدمتِ جدّ فرمود: دانستم که دستگیری شیخ همین سبب بود. بعد آن گفتم: "ای قتلو هنوز تو کی مسلمان خواهی شد؟ دیدن این چنین کرامت هنوز منکر باشی؟" گفت: "خیر، ای اخی! منکر نه‌ام از سر کلفت خوف و هلاکت می‌گفتم." الغرض آن روز گذشت، شب درآمد. روز دوّم وقت استوا جهازی دیدیم که پیش می‌رفت. بادبان فرود گرفتند و طبل فرو کوفتند، جهاز را بداشتند [۸۰ب] تا جهاز ما برسید، معلّمان جهاز ما زان بندر ملیبار را شناختند و گفتند: "بندر ملیبار رسیدیم" بعد از چهل و شش روز در کهمبایت آمدیم و با خواجه عمر عاجتراش ملاقات کردیم چنانچه در باب چهارم مشرّح بیان کرده شد.

حکایت: خدمتِ جدّ فرمود که خواجه کریم‌الدّین شنیدم گفت: وقتی خدمت شیخ درون حجره نشسته بودند، من بیامدم و روی به زمین آوردم، فرمان شد: "بنشین." بنشستم. خدمت شیخ به‌کرم بر من به حکایت مشغول شدند. هم در این دیدم که قدری نیشکر سیاه در کنج حجره ایستاده‌اند. من با خویش اندیشیدم ایّام نیشکر سیاه دیر است گذشته است، در این وقت از برای شیخ از کجا می آرند؟ هم در این خدمت شیخ حکایت نیشکر برگرفتند و فرمودند: "کریم مرا نیشکر سیاه [۸۱الف] قوی مطبوع و خوش آینده است، اکنون چون این معنی دوستان و عزیزان را معلوم شد که مرا این خوش آینده است، البتّه از هر کجا هست، حاصل می‌کنند می آرند، و لیکن امسال تمام فصل نیشکر درآمد و رفت، حقِ نعمتِ خواجهٔ ما یک بند نیشکر خورده‌ایم." اکنون ای عزیز از برای خدای را

راه انصاف درآئی و ببین آنکه ایشان را مطبوع باشد از آن صحنک‌ها پُر کرده دو رویه پیش خلق نهند و ایشان در آن مجلس حاضر در نظر ایشان خلق بخورد و ایشان را با آنکه مطبوع باشد احتراز کنند. این چنین کسی تواند؟ کدام ریاضت بیش از این توان گفت؟

حکایت: خدمتِ جدِّ این ضعیف فرمود: وقتی پیش شیخ بودم و در آن وقت خدمت شیخ را اندک [۸۱ب] مایه تکسّری بود و داروئی خورده که بعد خوردن آن دارو اگر قدری شیر نخوردند آن دارو زور آرد. من عرضه داشت کردم، اگر خدمتِ خواجه قدری شیر بخورد این دارو زور نیارد. فرمودند: "خیر نتوانم." باز عرضه داشتم که اگر هم دو چمچه شیر خورده شود، این دارو زور نیارد. آن روز بر زبان مبارک ایشان رفت: "خیر، خواجه نتوانم" و من آن روز از راه گستاخی از حال غذای خدمت شیخ پرسیدم. تبسّم فرمودند و گفتند: "وقت افطار یک نانی خورم." باز عرضه داشت کردم که اشتها همین قدر است؟ باز تبسّم فرمودند، گفتند: که "خیر، اگر خواهم یک نانی دیگر بخورم و لیکن نمی‌خورم" و این نانی که پیش خواجه می‌آوردند مقدار هفت یا هشت درم سنگ بودی. این وظیفهٔ شب بود، و بعد افطار [۸۲الف] چون بالا می‌رفتند، زمانی استراحت می‌فرمودند و باز می‌خاستند. قدری دانهٔ انار گلاب ترکرده پیش می‌آوردند، از آن قدری می‌خوردند. من وقتی در آن محل پیش بودم. قدری به من دادند من از آن دانه چند دهن انداختم. حیران ماندم یعنی این انار هم از این جهان تواند بود که وقتی بدین لذّت و بدین لطافت هیچ اناری ندیده‌ام، تا این زمان نمی‌بینم. و وقت سحر یک صحنک طاهری پیش می‌آوردند و در آن صحنک درّاجی یا پرندهٔ از هر جنس که باشد پخته و باروغن بریان‌کرده و بغایت خوشبو و خوش خواره و آن مرغ بر آن طاهری پوشیده بودی. خدمت شیخ از آن مقدار یک لقمه که مرد نیکو برگیرد، به‌کار می‌بردند و این صحنک [۸۲ب] وقت بودی برای کسی می‌فرستادند و وقت بودی که اقبال بیاوردی، نگاه داشتی تا بامداد شدی، با هر که خواستی از یاران خانه خرج کردی و این صحنک

کرّات من دیده‌ام همین مقدار یک لقمه نیکو برگرفته بودندی و هیچ وقت ندیدم که آن مرغ را برهنه کرده باشند یا انگشت بر وزده. اکنون ای عزیز توان دانست که ریاضت نفس بیش از این تواند بود که انواع نعمت‌ها بیارند به حضور او یعنی نفس، به خلق خورانند و او را محروم دارند؟

حکایت: روزی **خضر خان**[۳۰] و **شادی خان** با چند برادر دیگر بیامدند. خدمت شیخ درون حجره نشسته بودند. فرمان شد: "بنشینید" و دعاگو به تکیهٔ تخته درایستاده بود. خدمت شیخ با ایشان به حکایت مشغول شدند تا نزدیک [۸۳الف] خاستن شد. **خضر خان** عرضه داشت کرد که والده مرا گفته است چون از خدمت شیخ بازگردی چیزی خوردنی برای من بخواهی بیاری. و درونِ حجره حجرهٔ دیگر بود که اسباب این کار در آن حجره موجود بودی. **اقبال** بر در آن حجره ایستاده بود. خدمت شیخ فرمودند: "دو قُرص بیار، بده." **اقبال** دو قرص بیاورد، بر دست **خضر خان** می‌داد. من در حیرت ماندم که سبحان‌الله پنج و شش پادشاه‌زادهٔ صاحبان چتر را دو قرص می‌فرمایند. در این مشغول بودم، مفردی درآمد و روی به زمین آورد و گفت: مرا نیز چیزی بفرما تا بدهند. **اقبال** از دو قرص بر دست خان می‌داد. خدمت شیخ فرمود: "دو قرص این را هم بده." **اقبال** دو قرص بیاورد بر دست مفرد هم داد. مرا حیرتی دیگر پیش [۸۳ب] آمد که سبحان‌الله این چه می‌شود؟ چهار پنج شاه‌زادگان صاحب چتر التماس کنند دو قرص بیابند و این مفرد که التماس کند او را نیز دو قرص دهند. اکنون ای عزیز نیکو دانائی و عاقلی و منصفی باید که این معاملهٔ خدمت شیخ را دریابد و معلوم کند که

۳۰ خضر خان، شادی خان، ابو بکر خان، مبارک خان (قطب‌الدّین) و شهاب‌الدّین پنج پسر علاءالدّین خلجی (متوفی: ۶ شوال ۷۱۵هـ) بودند، مادر ایشان ناهک نام دختر سلطان معزالدّین کیقباد فرزند ناصرالدّین محمود (متوفی: ۶۸۹هـ) بود. پس از مرگ علاءالدّین ملک کافور شهاب‌الدّین را بر تخت سلطنت نشاند و سه برادر اوّل الذکر را میل در چشم کشیده در ارک گوالیار قید کرد. سپس قطب‌الدّین مبارک شاه شهاب‌الدّین را قتل کرد و بر تخت سلطنت نشست.

در نظر ایشان شاه و گدا یکسان بودند.

معلوم ضمیر اصحاب باد، اگر معاملات خدمت شیخ یکی از هزار بیان کرده آید، کتاب مطوّل گردد و بعضی معاملات چاکران خدمت شیخ بشنو.

حکایت: خدمتِ جدّ این ضعیف فرمود که من چندگاه به خدمت مولانا شهاب‌الدّین دیباجی بودم. بسیار مشغولی‌های ایشان معاینه‌کردم آنکه هیچ کس دریافتن نتوانستی که مولانا در چه‌کار است. چون نماز خفتن بگزاردی، بغلطیدی. [۸۴الف] چون خلق جا به جا شدی برخاستی بنشستی تا آخر شب. و من هیچ سخنی از مولانا نشنیدمی و ندانستمی که در چه‌کار است، بیشتری در مراقبه بودی و قبول به حدّی داشت که در میان هر طائفه که درآمدی آن طائفه دانستی که هم از ایشان است و به خدمت شیخ قربتی و محلّی داشت. تا روزی به خدمت شیخ آمد. فرمان شد: "بنشین." بنشست. و در آن محل پیش شیخ تودهٔ گلِ لعل بود. خدمت شیخ فرمود: "مولانا پیشتر آی." پیشتر شد. چندکرت همچنین فرمودند. چون نزدیک شیخ آمد، خدمت شیخ فرمودند: "دستار فرود آر." همچنان‌کرد. بعده فرمودند: "کلاه نیز فرود آر." همچنان‌کرد. بعده خدمت شیخ آن گل‌ها بر سر مولانا می‌ریخت و می‌فرمود: "مبارک باد [۸۴ب] مولانا مبارکباد مولانا." خدای داند که در آن محل تا چه نعمت‌ها برده باشد. و از بزرگی مولانا یکی آنست در آن که حصار **تلنگ** محصَر بود، مولانا مذکور در دیوگیر بودی. روزی یاران را فرمود که "بیائید تماشای **تلنگ** کنیم. چون در **تلنگ** برسید گفت: آن طرف که جنگ است و باشیب بسته مرا آن طرف برید تماشای آن بکنیم، بعده در شهر فرودآئیم." چون مولانا را آن‌جا بردند در محل مستقبل قبله بایستاد و این سخن «شاکنک» با خود گفت. یاری نزدیک بود او شنید و پیش یاران گفت این جا که آمدیم نه از برای این کار. بعده دوگانه بگزارد و گفت: بیائید تا درون شهر فرودآئیم. بعده درون شهر فرود آمدند. همان شب هَزاهَزی [۸۵الف] میان درونیان افتاد. بامداد آن

امان طلبیدند و حصار فتح شد.

حکایت: مولانا سراج‌الدّین ناگوری مشغولی‌های صعب داشت. چندگاهی که در صحبت ایشان بودم معاینه کردم چون نماز خفتن گزاردی وقتی به تلاوت مشغول شدی و وقتی به نماز ایستادی. از ایستادن بسیار پای‌های ایشان آماس گرفته بود. همچنین دانم که در حالت نماز اگر کسی طبل فروکوبد مولانا را خبر نباشد. چون فرض بامداد بگزاردی در گفتن سبق متعلّمان مشغول شدی. مشغولی بیشتری یاران هم بر این طریق بود و آنچه از درم و دینار موجود شدی در باب یاران به صرف رسانیدی و چیزی از کسی دریغ نداشتی ایثار کردی، و یکی از معاملات مولانا [۸۵ب] اینست که وقتی من مسافر می‌شدم وداع مولانا سراج‌الدّین ناگوری رفتم ایشان به‌کرم مرا داشتند تا وقت نماز خفتن شد. مولانا از راه شفقت قدری رسانیدن من بیرون آمدند. رسیدیم بر سر کوئی، آنجا بایستادند و از راه شفقت بر من فرمودند: «باید که چنین باشی و چنین باشی. از این جنس کرم بسیار می‌فرمودند. بعده حکایت خویش آغاز کردند که وقتی بر دوستی رفتم آن‌جا مانده شد، تا نماز خفتن شد، وقت آنکه نوبت زنند من از ایشان وداع کردم، بیرون آمدم، اراقتْ زحمت داد و خانهٔ من دور، خوف آنکه نباید که نوبت زنند من دیدم بول کردن در مَمَرِّ خلق منع جهتِ آنست نباید که کسی [۸۶الف] بیند و در این وقت آن قسم موجود نیست و آمد شد خلق نیز نیست، من گوشه بنشستم، چون از این کار فارغ شدم دری بود نزدیکِ من، دیدم طبق آن در بکشاد، از درون مردی بیرون آمد یک مشت مرا بزد و مشت دیگر بزد و درون خانه رفت، در بست. من در خود دیدم و گفتم ای سراج مسئلهٔ شرع را از برای راحتِ خویش به حیله دفع کنی لاجرم همین بار آرد و همان زمان مستغفر شدم که بار دیگر حکم شرع را به حیله دفع نکنم.»

وقتی نیز در کهمبایت من با ایشان در سفر بودم تا روزی وقت نماز دیگر بر در مسجدی رسیدیم. خدمت مولانا فرمود: «نماز دیگر هم در این مسجد بگزاریم.»

دعاگو گفت: «نیکو باشد.» هر دو در دهلیز مسجد [۸۶ب] درآمدیم. من گفتم: «مخدوم فرمان باشد تجدید وضو بکنم.» فرمودند: «نیکو باشد.» ایشان هم در مسجدی نشستند. من رفتم، تجدید وضو کردم و در دهلیز درآمدم. جامهٔ زیادتی بر دست نداشتم، ضرورت گوشه یک فرود آوردم، رو پاک کردم چون ایشان بدیدند بر من گرم کردند گفتند: «بشنو، چندین گاه در صحبت یاران می‌باشی، حکم آب وضو تو را معلوم نشده است، جامه که بر آن نماز باید گزارد، در آن جامه این آب می‌گیری.» من گفتم: «مخدوم عفو فرماید، بار دیگر همچنین نکنم.» از آن روز تا امروز چهل چند سال باشد وقتی یاد ندارم که این فعل از من در وجود آمده باشد. اکنون ای عزیز! بدانکه خدمتگاران شیخ هر یکی در کار [۸۷الف] زهد و تقویٰ و نگاهداشت ظاهر شرع به‌کمال داشتند و تو در حق ایشان هر چه خواهی بگوئی و هیچ نه اندیشی که از این گفتن‌ها لائق حال ایشان باشد یا نه. و اگر یک درم را کار پیش تو آید به صد حیل و چاره خواهی ناحق بگیری و ملک خود سازی و آن را هیچ عیبی بر خویش نیندازی.

حکایت: خدمتِ جدّ فرمود وقتی قاضی محی‌الدّین کاشانی و بزرگان دیگر در جماعت‌خانه شیخ نشسته بودند، سخن در ریاضت نفس رفت. هر یک بزرگ در این باب چیزی می‌فرمودند. من بر قاضی رفیع‌الدّین کاشانی عرضه داشت کردم: خداوند! شما نیز در این باب چیزی بفرمائی، قاضی روی به جانب یاران کرد و گفت: همانست که خداوندان [۸۷ب] می‌گویند. من گفتم: از خدمت شما نیز چیزی سماع شدی خوب بودی. قاضی فرمود: «نفس را هیچ ریاضتی صعب‌تر از آن نیست که او را زیر یک مسئلهٔ شرع بداری، هر ریاضتی که برو نهی قبول کند مگر آنکه همین که گفتم و خدمت شیخ نیز وقتی می‌فرمودند اگر این کس را کاری پیش آید باید که در آن کوشد که از شرع بیرون نه افتد. معاذالله که اگر از شرع بیرون افتاد بیش جا کجاست؟ و مشایخ نیز گفته‌اند: مرید باید که محافظت شرع به‌کمال کند. معاذالله که اگر ذرّه از شرع

منحرف شود در هر مقامی که باشد از آن بیفتد.*

حکایت: خدمتِ جدّ فرمود: خواجه کریم‌الدّین یکی از خدمتگاران خدمت شیخ بود و در کار [۸۸الف] علم و زهد و تقویٰ و در سلوک آراسته بود، چنانچه نماز خفتن بگزاردی و کتاب سلوک پیش گرفتی، تا آخر شب در مطالعهٔ آن بودی، وقتی بگریستی وقتی فرحش تا همچنین همه شب گذشتی. الغرض من چندگاه در صحبت او بودم، همچنین دانم هیچ جزو کاغذ در باب سلوک ننبشته باشد که برو موجود نبودست. بیشتری در مطالعهٔ سلوک بودی و مرا بسیار مشغولی‌های او این چنین معاینه شده است. آنکه هیچ کس ندانستی که او در چه کارست ازو شنیدم که اوگفتی و بر این سوگند خوردی که سال‌هاست من در کار شیخ معاینه می‌کنم که هیچ سنّتی از خدمت شیخ فوت نمی‌شود و گفتی که [۸۸ب] من در سُنَنِ رسول ﷺ بسیار تتبّع کرده‌ام و از کتب بیرون آورده از آنها می‌بینم هیچ کدامی از خدمت شیخ فوت نمی‌شود و سوگند خوردی بگفتی خدمت شیخ تا چه حدّ در این کار رسانید. وقتی ندیدم قولاً و فعلاً هیچ سنّتِ رسول ﷺ از ایشان فوت شد و بر این سوگند خوردی و به تاکید گفتی که حکایات مقامات مشایخ سلف که در کتب مطالعه کرده‌ام، هیچ از اینها قبول نکردمی اگر شیخ را ندیدمی یعنی بشر این چنین تواند بود که نبشته‌اند. فامّا چون شیخ را دیدم آن هم قبول کردم و تحقیق شد که بشر این چنین تواند بود.



باب ششم
(۶)

در بیان پیوستن سلاطین [۸۹الف] و شاه‌زادگان و ملوک و خانان به اعتقاد و ارادت خدمت شیخ

معلوم ضمیر اصحاب باد، چون آوازهٔ عظمت و جلالت خدمت شیخ در جهان شایع شد و خاص و عام را کرامات خدمت شیخ معاینه گشت، سلاطین صاحب تخت و تاج و شاه‌زادگان مالک چتر و دواج، خانان نامدار و ملوک کبار بعد امتحان و معاینه‌کردن کرامات شیخ سر بر آستان سودند و به اعتقاد تمام به خدمتگاری و ارادت اقرار نمودند و بعضی از ایشان در این باب یادکرده آمد.

حکایت: در آن که مدّعیان سلطان **علاءالدّین** را هر چیز إلقاکردند و سلطان مردی با غیرت بود، نخواستی دو نفر یا چهار یک جا نشینند و یا برای میزبانی و دعوتی [۸۹ب] جمع شوند، چنانچه مخبران برای این کار تعیّن بوده‌اند تا هر روز از این جنس خبر برسانند و خدمت شیخ در آن وقت درِ دعوت بر بندگان خداگشاده و آمد شد خلق از هر جنس بسیار بود. مائده چندانی که آینده و رونده نصیب خویش بر می‌گرفت و می‌برد. این خبر سلطان علاءالدّین را می‌رسانیدند، او را تغیّری به کمال پیدا می‌آمد ولیکن او مردی عاقل و پخته بود، این معنی بیرون نمی‌داد یعنی ببینم تا چه می‌شود تا وقتی مخبری در مائده درآمد، پایان نشست. خواجه **محمّد امام** پهلوی خدمت شیخ

نشسته بود. بر شیخ گفت: آن مرد که در صف نعال نشسته است مخبر است. خدمت شیخ [۹۰الف] سخن بلند آغاز کردند که "چه شود، باشد گو از این جا چه برد و چه گوید جز آنکه نانی و گوشتی با یاران و عزیزان و فرزندان خویش می‌خوریم" و باز فرمودند: "مُبشّر بیا." و مُبشّر سر مائده بودی، بیامد. روی به زمین آورد به ایستاد. فرمودند: "یاران را نانی و شوربائی پیش نمی‌باشد، شاید بود که کسی را مطبوع نباشد، برو در مائده طاهری زیادت کن. باید که پس هر دو نفری یک صحنک طاهری باشد." الله اعلم در آن مجلس یا مجلسی دیگر فرمودند که "اگر از جهت خلق نباشد که به زبان خواهیم افتاد، به نعمتِ خواجه از این جا تا شهر بفرمائیم تا کندوری نصب کنند، چنانکه الوانِ نعمت شبانه روز موجود باشد تا بندگان خدای بی‌واسطه [۹۰ب] کسی درآیند، بخورند و ببرند." این خبر به سلطان رسانیدند، تغیّر بیشتر شد. امّا از آن‌جا که کمال دانش او بود، تحمّل کرد و به خدمت شیخ نیز می‌رسانیدند که سلطان متغیّر می‌شود. خدمت شیخ نیز ساکت می‌بودند و هیچ جواب نمی‌گفتند تا وقتی هم بر سر مائده بودند، فرمودند: "مُبشّر بیا، یارانی که صائم می‌باشند، حال سحر ایشان چه شود؟ قُرص و حلوا و سنبوسه در مائده مزید کن. پیش هر نفری یک قرص و دو سنبوسه بنه و بگو تا آن برگیرند. ایشان را وقت سحر کار آید." همچنان کردند و این خبر نیز به سلطان رسانیدند. سلطان علاءالدّین به فراست دانست که این کار خاص برای حق است [۹۱الف] تا کسی را قوتی به کمال از جهت حق نباشد از اینها نتواند کرد. بعد از آن با اعتقاد تمام به خدمتگاری درآمد و تا بزیست هم بر این مستقیم بود، لاجرم هیچ کار او فرود نماند. خضر خان و شادی خان را به خدمت شیخ فرستاد و التماس کرد که خدمت شیخ ایشان را به خدمتگاری قبول فرماید. چندگاه ایشان آمد شد می‌کردند تا روزی هر دو التماس کردند که "ما می‌خواهیم در سلک بندگان شیخ درآئیم." خدمت شیخ فرمودند: "شما پادشاه‌زاده و صاحب چتر، کارِ پادشاهی و سلطنت و لشکرکشی و اقلیم‌گیری

لائق حال شمانست و این خانهٔ فقر و مسکنت و خاک راهی و بیچارگی است، شما تحمل آن کی توانید.» تا چند کرّت همچنین التماس کردند [۹۱ب] خدمت شیخ همین جواب می‌فرمودند. تا ایشان گفتند: «خواجه ما همین فقر اختیار کردیم.» خدمت شیخ فرمودند: «این نوبت بازگردید، با پدر خویش مشورت کنید تا چه فرماید.» همچنان کردند. سلطان گفت: «من اوّل روز گفته‌ام که خدمت شیخ از راه کرم ایشان را به خدمتگاری قبول کنند.» نوبت دیگر بیامدند و امیری را از جهت سلطان برابر آوردند و التماس این معنی کردند، آنکه از جهت سلطان آمده بود گفت: «خداوند عالم را مطلوب همین است.» بعد خدمت شیخ دستِ بیعت بدیشان دادند و به خرقه مشایخ مشرّف گردانیدند.

حکایت: بعد آنکه شاه‌زادگان به سعادت ارادت خدمت شیخ مشرّف شدند، عرضه [۹۲الف] داشت کردند که اگر فرمان باشد، یاران را دعوتی بدهیم. خدمت شیخ فرمودند: «نیکو باشد.» آن نوبت برفتند. کرّت دیگر با استعداد آمدند و در صحرای غیاث‌پور سرایچه‌ها در کشیدند و بارگاه‌ها بر آوردند و در هفت شبانه روز الوان نعمت از هر جنس مهیّا گردانیدند. بعده هر دو برادر به حضرت شیخ آمدند، عرضه داشت کردند که اسباب دعوت خدمتگاران خواجه موجود شده است، فرمان چیست؟ کی خرج شود. خدمت شیخ روز تعیّن فرمودند و ایشان را بازگردانیدند. شاه‌زادگان بر سلطان آمدند و این معنی عرضه داشتند که فردا دعوت یاران خدمت شیخ است. سلطان گفت: «مبارک باشد [۹۲ب] بکنید.» خانانِ نامدار و امرای کبار جمله را طلب کرد و فرمود: «برابر شاه‌زادگان بروید. کمر خدمت ببندید و درویشان را خدمت کنید.» پسران را فرمود: «طشت و آفتابه خود بگردانید و دست بشویانید و شربت و تنبول و میوه تا آن‌جا که توانید، خود برسانید و از تنکهٔ زر و نقره‌گره‌ها ببندید پیش هر یک نفر بدارید.» بعده سلطان روی به جانب امرا و ملوک کرد. گفت که «این خدمت همه من خود کردمی و لیکن چکنم ما را آن‌جا راه نمی‌دهند.»

بامداد آن شاهزادگان حظیرهٔ یاران سه مقام به جهت جمعیت راست کردند و پیش خدمت شیخ بیامدند و عرضه داشت کردند که "اسباب جمعیت همه موجود شده است، همین حضور می‌باید [۹۳الف] فرمان چیست؟" خدمت خواجه فرمودند: نیکو باشد، سوار شدند در مقام جمعیت فرود آمدند تا خلق جمع شد. شاهزادگان هر چهار پنج برادر با ملک نائب و خانان و ملوک دیگر کمر خدمت بر میان بستند و طشت و آفتابه بر دست گرفتند، پیش خدمت شیخ آوردند و روی به زمین آورده بایستادند. خدمت شیخ ایشان را اشارت فرمود دست شویایند و امرا و خانان دیگر در هر صحنی دهگان بیستگان نفر تعیّن بودند. ایشان آن‌جا دست شویانیدند و مائدهٔ خاص فراز کردند تا طعام و شربت و تنبول و میوه خودمی رسانیدند و چون مائده خرج شد، شاهزادگان روی به زمین آوردند و التماس سماع [۹۳ب] کردند. خدمت شیخ فرمود: "نیکو باشد" ایشان روی به زمین آوردند و بازگشتند. قوالان را جمع کردند، پیش آوردند، سماع در دادند. مدّعیان ناانصاف بعضی از برای امتحان جمع و بعضی از برای نگاهداشت رضای شاهزادگان و امرا و ملوک که با ایشان آمد و شد داشتند، حاضر شده بودند. چون این معاینه کردند که شاهزادگان و امرا و ملوک درویشان را ایستاده خدمت می‌کنند، از این متعجب بودند تا وقتِ نمازِ پیشین درآمد، خدمت شیخ بخاستند به دولت خانه آمدند.

حکایت: در آن که ملک نائب با لشکرها در معبر رفت، چند ماه برآمد که از و هیچ الاغی[۳۱] نرسید. سلطان علاءالدّین را قلق و [۹۴الف] گرانی روی داد. مولانا **حمیدالدّین صدر جهان** را به خدمت شیخ فرستاد و گفت: "برو از جهت من به خدمت شیخ عرضه‌دار و بگو مدّت چندگاه باشد که پنجاه هزار سوارِ من جانب معبر رفته است و در این مدّت هیچ خبر ایشان به من نرسیده. التماس آنکه خدمت شیخ خاطری بدارند تا

---

۳۱ الاغ: خبر.

خبر سلامتی آن لشکر بر من برسد.» و ببینی تا خدمت شیخ چه فرمایند؟ صدر جهان بیامد، عرضه داشت چنانچه بود به خدمت شیخ گذرانید. خدمت شیخ به اقبال اشارت کرد، پیش قاضی چیزی طعام آوردند. صدر جهان به طعام مشغول شد. خدمت شیخ حکایتی برگرفتند و تمام کردند. همچنین چند حکایت فرمودند. در اثنای آن گفتند که در فلان شهر پادشاهی [۹۴ب] بود، او لشکر به طرفی مهم فرستاده، چندگاه برآمد خبر لشکر بر پادشاه نرسید و در آن شهر بزرگی بود، پادشاه حاجبی را بر آن بزرگ فرستاد. گفت: سلام و دعای من برسان، حال نارسیدن خبر لشکر بگذران. حاجب همچنان کرد. آن بزرگ بر آن حاجب گفت: «بعد از چهل روز خبر لشکر خواهد رسید.» چون خدمت شیخ این حکایت تمام کردند حکایت دیگر برگرفتند تا آن زمان که صدر جهان از طعام فارغ شد. اقبال تنبول بر دست صدر جهان داد و گفت: بسم الله. صدر جهان برخاست روی به زمین آورد و بازگشت. سبب آنکه دهشت شیخ او را مانع شده بود عرضه داشت سلطان را باز جواب نتوانست پرسید و پیش [۹۵الف] شیخ آن چنان بود که هر که از علما و ملوک و خلق دیگر بیامدی از دهشتِ حضور نتوانستندی که عرضه داشت کنند. الغرض مولانا حمیدالدّین را حیرتی پیش آمد که خدمت شیخ جواب نفرمودند، من پیش سلطان چه گویم؟ بر سلطان رفت. سلطان پرسید: «خدمت شیخ چه فرمودند؟» مولانا حمیدالدّین گفت: «در این باب هیچ نفرمودند.» سلطان را حیرتی صعب‌تر پیش آمد. بعد تأمّل مولانا حمیدالدّین را گفت: «خدمت شیخ بر تو چه حکایت فرمودند؟ بگو.» مولانا حکایت حاجب که شنیده بود بازگفت. چون سلطان این بشنید خوش شد و فرحتی پیدا آمد و گفت: «مولانا خدمت شیخ جواب این کار چنانچه باید فرموده‌اند و لیکن تو بر سر [۹۵ب] آن نشدی.»

سلطان بر حکم نقلِ شیخ بعد از سی چند روز فرمود از دهلی تا بیانه جای دهاوه سوار بایستد که عرائض ملک نائب می‌رسد. همچنان کردند، چهلم روز وقتِ

غروبِ آفتاب عرائض ملک نائب آوردند. چنانچه بر زبان خدمت شیخ رفته بود، هم بر آن نهج چهلم روز خبر سلامتی لشکر به سلطان رسید.

حکایت: در آنکه ملک نائب بی‌انصاف چشم خضر خان و شادی خان بکشید و بندکرد، در گوالیور فرستاد یکی از این مدّعیان بر شاه‌زادگان مکابره‌کرد و گفت: "چون شما به اعتقاد تمام به شیخ بپوستی و تن به خدمتگاری و غلامی سپردی، پس چرا باشد که این حال پیش آید؟" شاه‌زادگان گفتند: "ای مدّعی خامکار از آن جهت قصوری [۹۶الف] و نقصانی نیست بلکه برکتِ آن که به خدمت شیخ پیوستم دست ما را از تصرّف دنیاوی باز داشتند و از کردن خون‌های ناحق و گرفتن اموال باطل وارهانیدند و از تحتِ این وعید خارج گردانیدند که وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهُ جَهَنَّمُ خٰلِدًا فِيْهَا[۳۲] و از حکم این آیت کلام مجید بیرون آوردند که إِنَّ الَّذِيْنَ يَاْكُلُوْنَ اَمْوَالَ الْيَتٰمٰى ظُلْمًا إِنَّمَا يَاْكُلُوْنَ فِى بُطُوْنِهِمْ نَارًا ۖ وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيْرًا ۝[۳۳] و اگر بینائی ظاهر از ما برگرفتند روشنائی باطن بر ما گشادند. دانستم این همه از برکت آن بود که دست به دامن خدمت شیخ زدیم و کار خویش جمله حواله بدیشان کردیم و امّید داریم که فردا حشر ما زیر عَلَم خدمت شیخ باشد.

حکایت: سلطان محمّد هم از عهدِ [۹۶ب] امیری باز معتقد بود. او را هر کاری که پیش آمدی التجا به خدمت شیخ کردی و خود را پناه ایشان داشتی. لاجرم بیین هیچ کاری از آن او ملتوی نماند و هر دشمنی که او را خاست مقهور شد، هیچ کدامی بر و دست نیافت. این همه از آن بود که خود را هر دم زدنی پناه شیخ می‌داشت و در کارها التجا بدیشان می‌کرد. از مولانا شهابُ‌الدّین امام شنیدم گفت: روزی من حاضر بودم، خبر آوردند که اُلُغ خان می آید. اقبال پیش رفت و گفت: "اُلُغ خان می‌رسد."

---

۳۲ القرآن، النساء/۹۳.

۳۳ القرآن، النساء/۱۰.

خدمت شیخ فرمودند: «سلطان گو.» **اقبال** پس تر آمد تا خبر آوردند که **اُلغ خان** بر در فرود آمد. **اقبال** پیشتر شد، گفت: «**اُلغ خان** بر درآمده است.» گفت: سلطان گو، **اقبال** باز پس آمد تا [۹۷الف] **اُلغ خان** بیامد برپای نردبان بایستاد. **اقبال** پیشتر شد و گفت: «**اُلغ خان** ایستاده است.» این بار شیخ به گرمی فرمودند: «ای لاله[۳۴] تورا نمی‌گوئیم که سلطان گو.» **اُلغ خان** نزدیک بود، این بشنید و گره بر دامن یکتائی[۳۵] زد و درون آمد و روی به زمین آورد. خدمت شیخ به بشاشت پرسیدند و بنواختند و گفتند: «اقبال چیزی پیش آر.» **اقبال** چیزی پیش آورد، **سلطان محمّد** بستد و روی به زمین آورد و بازگشت. محل نشستن نبود.

حکایت: مولانا **شهابُ‌الدّین امام** گفت: در آنکه **سلطان تغلق** جانب **لکهنوتی** بود و **سلطان محمّد** را به‌اسم نیابت در **دهلی** گذاشته، روزی **سلطان محمد** و **خواجهٔ جهان** به خدمت [۹۷ب] شیخ آمدند، و در آن ایّام شیخ صاحب فراش بودند. **اقبال** خادم ایشان را به حکم فرمان شیخ پیش شیخ برد، ایشان روی به زمین آوردند، بایستادند، خدمت شیخ **سلطان محمّد** را فرمود: «هم بالای این کهت بنشین.» سلطان روی به زمین آورد و گفت: «مرا چه محل باشد؟» خدمت شیخ فرمود: «ما تورا کهت می‌نشانیم بنشین.» سلطان را جای عذر نماند، به فرمان شیخ به یک زانو بالای کهت بنشست. بعدهٔ **اقبال** را فرمود: «برو، کرسی بیار.» چون کرسی آورد **خواجهٔ جهان** را فرمودند: «بر کرسی بنشین.» **خواجهٔ جهان** نیز فرمان شیخ به جای آورد، بعد آنکه از پیش شیخ بازگشتند، برون آمدند. سلطان **خواجهٔ جهان** را [۹۸الف] گفت که خدمت شیخ مرا تخت و تورا کرسی داده‌اند و آن دلالت بر وزارت است. ساختهٔ این کار باید بود. چون **سلطان محمّد** پادشاه شد وزارت به **خواجهٔ جهان** داد و تا ایشان بزیستند نه مُلکِ او را کسی تعرّض توانست رسانید و و نه هیچ کسی بر **خواجهٔ جهان**

---

۳۴ بر حاشیه: لالا نام غلام را می‌گویند.

۳۵ ن: یکلائی.

دست یافت. هر که ایشان را مدّعی و مُنازع شد، مقهور گشت. آری دادهٔ مردانِ خدای را کسی نتواند ستد.

حکایت: در آنچه **کشلو خان** از **سلطان محمّد** بگشت و باغی شد و لشکر کشید، سمت **دهلی** راند. **سلطان محمّد** نیز لشکر جمع کرد و سمت **ملتان** راند. همچنین تا هر دو لشکر نزدیک شدند از هر دو طرف رسولان می‌آمدند و می‌رفتند تا [۹۸ب] از برای جنگ روز تعیّن شد که فلان روز مقابل شویم. شب آن **سلطان محمّد** اسپان و اسلحه به امرا و ملوک می‌داد و می‌گفت که فردا جنگ است می‌باید که مستعد باشید. هم در این میان رو به جانب **قطب دبیر** کرد که یکی از خدمتگاران شیخ بود. او پیش شیخ محلّی هم داشت گفت: "**قطب** از خدمت شیخ چیزی یاد داری که در این محل کار آید." **قطب** گفت: "دارم." سلطان گفت: "بگو." **قطب** گفت: "خدمت شیخ روزی می‌فرمودند که اگر کسی را مهمی پیش آید، باید که شبِ آن به حق مشغول شود، چون نزدیک صبح شود فلان آیت بخواند و به سوی آن خصم دَمَد و سوار شود، به جنگ پیوندد، خدای تعالیٰ [۹۹الف] آن خصم را مقهور گرداند و فتح و نصرتش بخشد." سلطان گفت: "**قطب**، زود فرمان برسان تا خلق بازگردد و هر کسی در مقام خویش ساخته و مستعد باشد." و فرمود: "آب بیارید." آب آوردند، وضو بساخت، بر سرِ مصلّیٰ بایستاد. همچنین گویند تا صبح بایستاد. بعد آن سلام نماز بگفت و آیتی که خدمت شیخ فرموده بودند، بخواند و سوی لشکر **کشلو خان** بدمید و فرمود تا اسلحه بیارند. در این میان **قطب** بیامد و خدمت کرد و گفت: "خداوند عالم بر حکم فرمان شیخ مشغولی شب میسّر شد؟" سلطان گفت: "آری." **قطب** پیشتر شد و بگفت: "خداوند عالم فتح مبارکباد." اسپ پیش کشیدند، سلطان سوار شد و به جنگ پیوست. در این میان لشکر [۹۹ب] **کشلو خان** غالب آمد، چنانچه تمامی فوج‌های سلطان را برگرفتند و هر طرفی بردند لشکر بشکست. چنانکه یکی به یکی نپیوست، و **سلطان محمّد** گوشهٔ

ایستاده تماشا می‌کرد که لشکر جمله بشکست و برفت، در آن محل **قطب دبیر** برابر بود، سلطان گفت: "**قطب** این چه می‌شود؟" **قطب** گفت: "خداوند عالم همچنان شدنی است که خدمت "شیخ فرموده‌اند، این شکست را اعتباری نیست." هم در آن **کشلو خان** جنگ فره‌کرد و خوش شده پای از رکاب کشیده برگردن اسپ نهاده و خود از سر فرود آورده بر حنای زین نهاده ایستاده تماشای لشکر می‌کرد تا قضا را تیری از طرفی بیامد بر شه رگِ **کشلو خان** رسید و او از اسپ بغلطید و **سلطان محمّد** نزدیک [۱۰۰ الف] بود، چون این بدید از کمین‌گاه بخاست و برایشان زد و سواری که برابر کشلو خان بود، چون ایشان دیدند که سر افتاد، ایشان نیز تاب نیاوردند و بشکستند. همچنین **سلطان محمّد** فره‌کرد و چنین میدانی که بسیاران خاستند و لیکن هیچ کدامی پیش او برپائی نه ایستاد. این همه نتیجهٔ عقیدهٔ او بود که بر بندگان شیخ داشت و ایشان نیز او را هیچ محلّی از دست نگذاشتند

حکایت: وقتی سلطان **قطب‌الدّین** در حالت مستی ملک **تلبغهٔ بغده** را گفت: "کلاه از سر دور کن" و ملک مذکور پیوند به خدمت شیخ داشت، چون سلطان فرمود او ساکت ماند، بار دیگر گفت: "خیز." ساکت ماند. سوّم کرّت تیغ کشید گفت: "کلاه از سر [۱۰۰ ب] دور کن و إلاّ سر تو بزّانم." ملک **جعد** برگرفت و سر پیش نهاد و بگفت: خداوند عالم کلاهِ شیخ بر سر نهاده‌ام نه از برای آنکه از بیم جان دور کنم، گو سر با این کلاه برود گو (نرود)." به مجرّد شنیدن این معنی مزاج سلطان سرد شد و تیغ در نیام کرد و روی سوی ارکانِ دولت کرد گفت: "مرید این چنین باید." باز گفت: "شاد باش ای **تلبغه**، مرید این چنین باید و ایستادگان را گفت که مرید این چنین باید، چه دانم شما این چنین هستید یا نه؟" الغرض **تلبغه** را پرسید: "نان چه داری؟" ملک گفت: "سی [و] پنج هزار تنکه." سلطان نانِ او یکی بدُو تعیّن فرمود و هفتاد هزار تنکه انعام داد و خلعت فرمود. ملک مذکور جامه پوشیده این هفتاد هزار تنکه

به خدمت شیخ آورد. چون [۱۰۱الف] پیش شیخ رفت فرمان شد: بنشین. بنشست. ملک ماجرا(ی) حال باز نمود، بعده در خاطر ملک گذشت که اگر این مبلغ انعام در وجه مطبخ خدمت شیخ خرج شود، چه خوب باشد. خدمت شیخ روی سوی اقبال کرد فرمود: "چیزی بیار، ملک را بده." اقبال درون حجره رفت و هر دو کف دست تنک‌های زر پُر کرده آورد، در دامن ملک انداخت. بعده شیخ فرمود: حاجت نیست و در آن محل که خدمت شیخ نشسته بود، طاقی بود که از آنجا نظر در صحرا و لب آب افتادی. خدمت شیخ در آن محل اشارت بر آن طاق کردند و ملک را فرمودند: "بر این ببین." چون ملک نگاه کرد تمام لب آب دید که همه زر می‌رفت و صحرا تمام زرگرفته بود، [۱۰۱ب] مهابتی در ملک زد و از دست رفت. خدمت شیخ فرمود: "هی، چرا تو؟" ملک به خود آمده و روی به زمین آورد، بازگشت.

معلوم جهانیان باد، امرا و خانان و ملوک به خدمت شیخ پیوند داشتند هر یکی در جامهٔ قبا سالکانِ طریقت بودند و حدیث: وَجَدْنَا فِی القَباءِ مَا طَلَبْنا فِی الکِسَاءِ در حقّ ایشان شایع. و در این راه جان و مال همه در میان آورده، در راهِ حق صرف کرده:

مراد اهلِ طریقت لباس ظاهر نیست　　کمر بخدمتِ سلطان بند و صوفی باش

و ایشان هر یکی از آنها بودند اگر شمّهٔ از مشغولی باطن و معاملات ایشان بیان کرده آید، کتاب مطوّل گردد.

*

باب هفتم
(۷)

در بیان عطایای خدمت شیخ به علما و خانان و ملوک و امرا و خاص و [۱۰۲ الف] عام و اهلِ سلوک

معلوم ضمیر اصحاب باد، یکی از خصائلِ حمیدهٔ مشایخ بذل و عطا و ایثار و سخا است و خواجه بایزید می‌فرماید: "تصوّف آنست درِ آسایش بر خود بستن و ابواب راحت بر خلق گشادن" و این مقامِ اعلٰی است و شرح آن از حدّ متجاوز است و آنچه در این کار خدمت شیخ را میسّر شد، هیچ کسی را از سلاطین دنیا و عقبٰی دست نداد.

خدمتِ شیخ در این کار به حدّی غلو داشتند که بندگان خدای را از وضیع و شریف و خاص و عام به مطلوب می‌رسانیدند و خشنود و راضی می‌گردانیدند. عاقلان را محقّق است که خشنودی و رضای جمیع خلق اندازهٔ کسی نیست مگر آن که حق تعالی یکی را قوّت آن داده باشد، او را میسّر شود اگر [۱۰۲ ب] حکایات عطایای خدمت شیخ به تمام نبشته آید، کتاب احتمال نتواند کرد. فامّا یکی از هزار و اندکی از بسیار بیان کرده آید.

حکایت: چون خدمت شیخ ابواب ایثار بر بندگان خدای بگشاد، کار عطایای خدمت شیخ به جایی رسید که علما و مشایخ و امرا و ملوک و شاه‌زادگان همه وظیفه خوار شدند و هر یکی از این امرا و ملوک و شاه‌زادگان را ده تنکه و پنج تنکه و چهار تنکهٔ سپید تعیّن بود. امّا عامّهٔ خلق بعضی را روزینه و بعضی را هفته و بعضی را یک ماهه و بعضی را چهار ماهه و بعضی را شش ماهه و بعضی را سالینه. روزینه آن کسانی که در جواره بودند و هفتهٔ ایشانی که از شهر می‌آمدند و ماهینه آن که از جوارهٔ

قصبات می آمدند و شش [۱۰۳ الف] ماهه و هشت ماهه و سالینه مسافرانی که از حدّ اُچه و ملتان و گجرات و دیوگیر و سائر عرصات می‌آمدند، فامّا آیندگانی که به خدمت شیخ می‌رسیدند، بعد ادای فرض بامداد تا نماز خفتن هر که بیامدی منع نبودی مگر به وقتِ قیلوله. و هر چیزی از جنس جیتل و تنکهٔ سپید و سرخ ده و بیست و پنجاه و صد بر اندازهٔ حال هر یکی می‌دادند و از جنس جامهای لطیف هر جامه که گوئی آن همه می‌دادند چنانچه خلق در حیرت ماندی که این جامهٔ کدام دیار است و از کجا می‌رسد و که می‌آرد؟ امرا و ملوک کبار و اصحابِ مناصب حضرت آنکه روز آمدن فرصت نداشتند و آیندگان هر دیار از این جنس که گفتم، می‌رسیدند می خواستند که [۱۰۳ ب] اوّل خدمت شیخ را ببینند بعده سلطان را. اوّلِ شب و آخر شب بار ایشان بودی و سعادت پای‌بوس حاصل می‌کردند و چیزی می‌یافتند و باز می‌گشتند و خانهٔ خدمت شیخ دو در داشت، هر دو در گذرِ آب بود، هجوم خلق بی‌حد شدی. هر کرا سبوی شکستی سبو پیش درآوردی، سبوی‌نو بدُو دادندی. درونِ خانهٔ خدمت شیخ هیچ جا چهار و پنج و ده سبو یک جا نهاده کسی ندیدی و خلق در حیرت بودی که این سبو از کجا می‌آرند و می‌دهند؟ در راحت رسانیدن خلق خدمت شیخ به حدّی اهتمام داشتند که این مقدار نیز فرود نگذاشتند.

حکایت: وقتی خضر خان تسبیحی به خدمت [۱۰۴ الف] شیخ آورد و پیش شیخ داشت و در آن تسبیح صد دانهٔ دُر بود هر دُری قیمتِ شهری باشد، بعد آن که خدمت شیخ زمانی با او به حکایت مشغول شدند و او را بازگردانیدند، چون **خضر خان** بازگشت نظر مبارک شیخ بر تسبیح افتاد. بر دست گرفتند، درو نیک نگاه کردند و **اقبال** را گفتند که این چیست؟ **اقبال** گفت: تسبیح مروارید‌ست. به مجرّد شنیدنِ این معنی خدمت شیخ تسبیح مذکور از دست چنان بیرون انداختند که پرّان سرِ صحن بام رفت، افتاد و فرمود: "این را دور کن." **اقبال** آن را برگرفت الله اعلم تا چه کرد؟ از این جا

معلوم می‌شود که خدمت شیخ را از دنیا تا چه حدّ اعراض بود و نزدیک ایشان [۱۰۴ب] هیچ وقری نداشت.

حکایت: خدمت شیخ بعد هر چند روزی تجرید فرمودی. بعد نماز خفتن یاران را طلب شدی و می‌فرمودند: "اقبال بیا، هر چه موجود داری از سیم و جامه و غیر آن بیار." اقبال از هر جنس هر چه بودی پیش آوردی. خدمت شیخ هر نفری را از این متاع قسمت ده‌گان بیست‌گان نفر بدادی تا ایشان بدیشان رسانند. فرض بامداد می‌گذاردند و می‌نشستند، آیندگانی که شب در جماعت‌خانه می‌ماندند، ایشان را وداع شدی. هر یکی روی به زمین می‌آوردند و چیزی می‌یافتند و باز می‌گشتند. یاران در حیرت می‌بودند که خدمت شیخ شب را تجرید فرموده‌اند، این زمان [۱۰۵الف] این همه دادن از کجاست؟ این حکایت کسانی بود که آمد و شد داشتند امّا کسانی که گوشه نشینان و بزرگان اطراف بودند، تهرّک [؟ تبرّک؟] برایشان که رفتی از آن کسی را چه علم؟ فامّا شمّهٔ این‌جا بیان کرده آید و آن اینست.

حکایت: وقتی مردی که به خدمت شیخ آمد، شیخ فرمود: اقبال این را چیزی بده." اقبال یک پُری شکر آورد بر دست او داد. او بازگشت. خانه رفت. شکر برگ پیچیده را بازکرد ده تنکهٔ زر درمیان شکر انداخته دید، بازبست و پیش شیخ بیاورد، گفت: "مرا شکر داده‌اند و در این تنکهٔ زر است." خدمت شیخ فرمودند: "ای خواجه این خدای به تو می‌دهد، ما در این میان کیستیم، این را [۱۰۵ب] هر چنانچه دانی صرف کن." او روی به زمین آورد و بازگشت. و همچنین وقتی دیگر مردی پیش خدمت شیخ آمد. اقبال را فرمودند که چیزی بده. اقبال یک قطعه جامهٔ سلاهتی بدست او داد، آن مرد روی به زمین آورد و بازگشت. چون خانه رفت سلاهتی را بازکرد. دید در هر توی جامه تنکه‌های زر نهاده‌اند و ته کرده. چون این بدید، آن جامه را پیش شیخ آورد و کیفیت بازنمود. خدمت شیخ فرمود: "این خدای به تو می‌دهد، ما را چه دست برو،

چنانچه دانی صرف کن.*

ای عزیز! مقصود از بیان عطایای شیخ این بود که مدّعیان می‌گفتند که هجوم خلق بر شیخ سبب عطا و احسان است. اکنون ای عزیز [۱۰۶الف] چون جمیع ملوک و امرا و خانان و شاه‌زادگان وظیفهٔ شیخ به تبرّک و اعتقاد قبول کردند، با آنکه ایشان مائدهٔ خود معیّن داشتند، فامّا از آن وظیفه قُوتِ خود می‌ساختند و در ایّام صوم طعامی که از مائدهٔ شیخ رسیدی افطار بدان می‌کردند. همه خلق را معلوم شد که مدّعیان آنچه می‌گویند، از حسد می‌گویند و اگر نه ظاهر است که این چنین طائفه به جهت طعام و وظیفه التجا نکنند.



باب هشتم
(۸)

در بیان کیفیت خرقه و بیعت و ارادت

معلوم ضمیر اصحاب باد، مشایخ در دادن خرقه و گرفتن مرید احتیاط بسیار نموده‌اند و خرقه دادن حق هر کسی نیست مگر آنکه از شیخی کامل مُجاز باشد. چون در این زمانه بعضی ناانصافان خرقهٔ ارادت می‌دهند و ایشان مُجاز نه‌اند، بدین واسطه راهِ [۱۰۶ ب] خلق قطع می‌شود. کیفیّت خرقه و بیعت و ارادت در این باب بیان کرده‌آید تا خلق حق از باطل فرق کنند و در ضلالت نیفتند. ان‌شاءالله تعالیٰ.

حکایت: خدمتِ جدّ فرمود: "روزی در جماعت‌خانه مرا با خواجه کریم الله سخن در این افتاد که مرید از ارادت کی بیرون آید؟ تا همچنین سخن بیشتر شد. هر دو پیش شیخ رفتیم. روی به زمین آوردیم. فرمان شد: "بنشینید." بنشستیم. کریم الله آغاز کرد که خداوند مرید کی از ارادت بیرون رود؟ خدمت شیخ فرمودند: "مرید از هیچ گناه کبیره از ارادت بیرون نرود چنانچه مؤمن از ایمان." بعد آن حکایت فرمودند: شب معراج چون رسول ﷺ بازگشت، فرمان شد: بر در بهشت بایستانیدند و خلعتی در بر رسول ﷺ کردند. رسول ﷺ چون خلعت پوشیدند بر دل مبارک رسول ﷺ [۱۰۷ الف] بگذشت یعنی بدین خلعتی که مرا مشرّف گردانیده‌اند، اُمّتِ مرا نیز از این نصیبی باشد. در حال جبرئیل بیامد و گفت: یا محمّد ﷺ از این خلعت نصیب اُمّتانِ تو نیز باشد و لیکن بدین شرط و شرط تعیّن کرد. رسول ﷺ شکر خدای به جا آورد و بازگشت. بامدادان میان یاران حکایت معراج می‌گفت تا این جا رسید که مرا خلعتی

پوشانیدند و من تمنّا بردم یعنی اُمّتانِ مرا نیز از این نصیبی باشد. جبرئیل بیامد و فرمان رسانید که اُمّتانِ تو را نصیبی باشد و لیکن بدین شرط. اکنون نمی‌دانم که از شما که باشد که آن شرط بگوید تا این خلعت بدُو دهم. امیرالمؤمنین ابو بکر برپا خاست و گفت: یا رسول الله ﷺ این به من ارزانی دار. رسول الله ﷺ گفت: اگر به تو دهم چه بکنی؟ اوگفت: سخاوت چنین‌کنم و صدق و زهد و تقویٰ [۱۰۷ب] و آنچه بدین ماند بسیار گفت. رسول ﷺ فرمود: بنشین. عمر برپا خاست. او نیز از این جنس بسیار گفت. او را هم همچنین جواب شد. عثمان برپای خاست او نیز مشغولی‌ها و جز آن بسیار گفت او را نیز همین جواب شد. علی برپای خاست گفت: یا رسول الله ﷺ بر من ارزانی دار. رسول ﷺ پرسید: یا علی اگر به تو دهم چه‌کنی؟ اوگفت: "یا رسول الله ﷺ این را سَترِ بندگانِ خدا سازم، و عیب بندگان خدای بپوشم." رسول ﷺ فرمود: شرط همین بود و خرقه به علی داد. و چون این‌جا رسیدند بُکائی در خدمت شیخ گرفت و فرمودند: "تحقیق باید دانست که درویشی همین عیب پوشی است."

حکایت: فرمودند: "بیعت از کجاست؟ در آنکه رسول ﷺ امیرالمؤمنین عثمان را بر مکّیان [۱۰۸الف] به رسالت فرستاد. بعد آن در لشکر رسول ﷺ آوازه افتاد که مکّیان عثمان را بکشتند. این خبر بر رسول ﷺ رسانیدند چون رسول ﷺ این بشنید، اندوه‌گین شد و یاران را طلب فرستاد. یاران بیامدند و رسول ﷺ در آن وقت تکیهٔ درختی نشسته بود. رسول ﷺ فرمود: بیائید بر من بیعت‌کنید تا بر مکّیان تیغ‌کشم و آن را بیعت رضوان‌گویند. یاران هر یکی می‌آمدند و بیعت می‌کردند. در این میان یاری بیعت‌کرده بود، باز بیامد. رسول ﷺ گفت: تو پیش از این بیعت کرده‌ای؟ اوگفت: "کرده‌ام یا رسول الله ﷺ. این زمان تجدید بیعت می‌کنم. رسول ﷺ دست داد و بیعت‌کرد. مشایخ که تجدید بیعت می‌فرمایند از این‌جاست. و مشایخ مریدان را فرموده‌اند باید که زود زود [۱۰۸ب] بعد چندگاه تجدید بیعت‌کنند زیرا چه نباید که

چیزی از این کس زاده باشد که خلل در بیعت افتد. پس باید که بعد چندگاه تجدید بیعت کند. اگر شیخ حاضر باشد، با شیخ کند و إلاّ خرقهٔ شیخ باشد و جز آن هر چه او را از شیخ رسیده باشد آن را پیش نهد، تجدید بیعت کند تا در این کار استحکامی تمام حاصل آید.»

حکایت: ارادت را بُطحهٔ هست و حرمی هست و کعبهٔ هست. اکنون بطحه ارادت چیست؟ بطحه ارادت آنست کسی را نیازارد به دست و زبان و بد کسی نگوید و نشنود و ظاهر خود نگاه دارد، و حرم ارادت آنست که چشم و زبان و دست و آنچه به نهج شرع است، نگاه دارد و دل بر حق بندد و مدام در ذکر و تسبیح و تهلیل باشد و کعبهٔ ارادت آنست که باطنِ خویش [۱۰۹ الف] نگاه دارد و وسواس شیطانی را دور دارد.

حکایت: خدمت شیخ فرمودند: قَدَّسَ اللهُ رُوحَهٗ: مرید بر دو نوع است اسمی و حقیقی. اسمی آنست که پیر او را تلقین کند که دیده نا دیده‌کن و شنیده نا شنیده و به طریق سنّت و جماعت باش. حقیقی آنست که او را وقت تلقین بگوید که در صحبت ما باش و ما در صحبت تو باشیم.»

حکایت: اگر یکی خود را مرید شیخ گوید و شیخ گوید مرید من نیست، او مرید باشد زیرا چه ارادت فعل اوست، او به فعل خود مقر. و اگر پیر گوید: فلان مرید منست و مرید منکر شود که من مرید تو نه‌ام، او مرید نباشد زیرا چه او از فعل خود منکر است.

حکایت: خدمت شیخ [۱۰۹ ب] فرمودند: «کسی که به خدمت پیر می‌پیوندد و ارادت می‌آرد، این را تحکیم گویند. بعضی پیر خود را بر خود حاکم می‌سازد، پس هر چه پیر گوید و مرید نشنود تحکیم نشد و مرید باید بر ولایت شیخ عاشق گردد. آن‌گاه از تصرفات ارادت و اختیار خویش بیرون تواند آمد. و مرید مراد شیخ تواند شد و مرید مبتدی باید که در حضور مؤدّب و در غیبت مراقب پیر باشد، امّا منتهی را غیبت و حضور

یکسان بود، چنانچه می آرندمولانا شمس‌الدّین یحییٰ چون از خانه به خدمت شیخ روان کردی از خانه در راه دست بسته آمدی. ایشان را پرسیدند که دست بسته در راه چرا می‌روید؟ مولانا فرمود: چون از خانه روان می‌شوم، خدمت شیخ را نظر بر من می‌افتد. پس چگونه بی‌ادب [۱۱۰الف] وار به خدمت شیخ آیم. از این‌جا معلوم می‌شود که مرید منتهی را غیبت و حضور یکسانست. و دیگر فرمودند: چنین هم آمده است اگر چیزی فرمودهٔ شیخ از روی ظاهر نامشروع نماید، مرید را شاید انکارکند یا نه؟ این معنی را بیان فرمودند که پیر آنچنان می‌باید که احکام شریعت و طریقت و حقیقت را عالم باشد، چون پیر این چنین باشد او خود هیچ نامشروع نفرماید و اگر چیزی فرماید که مختلف فیه باشد، نزد بعضی روا باشد و نزد بعضی روا نباشد. پس مرید را آن باید کرد که پیر فرماید زیرا که او بر قول کسی حکم کرده است اگرچه بعضی را درو اختلاف باشد. امّا مرید را بر اشارت پیر کار باید کرد و فرمودند که مرد چون علم بیاموزد او را شرف حاصل شود و چون طاعت کند کله او بهتر رود در این محل پیر باید تا هر دو را [۱۱۰ب] بشکند یعنی علم و عمل از نظر او فرود اندازد تا به عجب مبتلا نشود و زیان زده نگردد.

حکایت: خدمت جدّ فرمود: خرقه بر پنج نوعست. "خرقهٔ تبرّک و خرقهٔ صحبت و خرقهٔ محبّت و خرقهٔ ارادت و خرقهٔ ارادتِ حقیقی." بعده فرمود: وقتی دعاگو از سیّد کرمانی که هم خرقهٔ شیخ بود و او مردی بزرگ و صاحب نعمت، پدر این ساداتی که پیش شیخ بودند و مرا نیز این بزرگ پسر خوانده بود، از ایشان شنیدم، گفتند: خرقهٔ مشایخ چهار نوعست: تبرّک و صحبت و محبّت و ارادت. بعده فرمود: "تا شیخ وقت ارادت خرقه به‌کدام نیت از این چهار یکی به مرید می دهد، آن میان شیخ و حق است کسی نداند. وقتی باشد که قابلیت به‌کمال درو بیند، هم از اوّل خرقه ارادتش بدهد [۱۱۱الف] و إلاّ به تدریج در کار او کمال بیند بعد آن خرقه ارادت دهد."

چون من از سیّد این سخن بشنیدم شوری در من افتاد. حیران و مضطر شده پیش شیخ آمدم و روی به زمین آوردم. فرمان شد: بنشین. بنشستم. عرضه داشت کردم گفتم: مخدوم این زمان بر سیّد کرمانی بودم، ایشان بیان خرقه می‌فرمودند که چهار نوعست. خدمت شیخ فرمودند: "آری همچنین است. من بشکستگی عرضه داشت کردم که مخدوم من بیچاره چندگاه در کار ترکش بندی بودم در آن امّید آن بودی که سعادت شهادت حاصل شدی، ترک آن کار دادم در سلک بندگان خواجه پیوستم، اکنون حالِ من بنده چه شود؟ من از کیان باشم؟"

خدمت شیخ ازکمال شفقت و مرحمت فرمودندکه "تو را خرقهٔ [۱۱۱ ب] ارادت داده‌ایم" بعد آن چندگاه از سفر که بیامدم، روزی در جماعت‌خانه یاران نشسته بودند چنانچه قاضی **محی‌الدّین کاشانی** و قاضی **رفیع‌الدّین کاشانی** برادر ایشان و بزرگی چند دیگر. سخن در بیان خرقه می‌رفت که خرقه چند نوعست، چهار اینکه از سیّد نقل کردم و پنجم خرقهٔ ارادت حقیقی و میان این بزرگان سخن درازکشید که شیخ در کار کیست تا دو پاس روزکم یا بیش بر این آسودگی شیخ همیشه در کار کسی است که او را خرقه ارادت حقیقی داده است که اگر همه از مشرق تا مغرب میان او و میان شیخ باشد، شیخ هر دم زدنی در کار اوست و ازکار او خالی نیست."

چون من این بشنیدم مرا طاقت نماند، پیش رفتم، روی به زمین آوردم. فرمان شد: [۱۱۲الف] بنشین. بنشستم. آغازکردم گفتم: مخدوم میان یاران بحث خرقه می‌شود. خدمت شیخ فرمود: "چه می‌گویند؟" گفتم: بر این آسوده است که خرقه پنج نوعست. خدمت شیخ فرمودند: "آری همچنین است." من گفتم: مخدوم من پیش از این گذرانیده بودم و در حق من فرمان شده بود که تو را خرقهٔ ارادت داده‌ایم، این زمان ارادت حقیقی پیدا شد. حال من چه شود؟ خدمت شیخ به کرم فرمودند: "پیشتر آی" پیشتر شدم، دست به من دادند، یک دست دست شیخ گرفتم و دست دیگر دامن

شیخ گرفتم و در رفتم و کله بر زانوی شیخ نهادم و می‌نالیدم و می‌گفتم: از برای خدا مرا نگذارید. خدمت شیخ را بُکائی درگرفت چنانچه آب دیدهٔ شیخ از محاسن مبارک می‌دوید، قطرات بر پشت من می‌افتاد و دست بر پشت من [۱۱۲ ب] می‌زدند، سختی می‌گفتند، آن سخن نتوانم گفت. هم در این میان خدمت شیخ نعرهٔ بزد و من بی‌هوش بودم خبر نداشتم چون نعرهٔ شیخ بگوش من رسید به خود باز آمدم و ساکنک بستر شدم. وقتی خوش بود ان شاءالله تعالی حق جلّ و علا آن وقت در کار ماکند. چو دعاگو آن معنی به خدمت مولانا جمال‌الدّین گفت، مولانا فرمود: "این سخن که تو گفتی جز این جزو دیگری را میسّر نشده است و خدمت شیخ تو را همان فرموده که امیر خسرو را فرموده است. وقتی دگر نیز فرموده‌اند تو همین‌جا باش، از این سخن امیدوارم ان شاء الله تعالی چنانچه بر زبان مبارک خدمت شیخ قدّس الله [سرّه] العزیز رفته است همچنان خواهد شد.

حکایت: چون ماهیت خرقه دانستی، اکنون بدان که خرقه دادن حقّ کیست؟ خرقه دادن حق شیخ است [۱۱۳ الف] یعنی آنکه از جهت شیخ مجاز است زیرا چه این زمان که شیخ او را مجاز گردانیده است کارهای او را متکفّل شده است یعنی هر کرا تو قبول کردی ما قبول کردیم و این مسلسل می‌رود تا به رسول ﷺ می‌رسد و این جمله متکفّل شده‌اند در کار هر یکی. پس این چنین استحکامی قوی باشد در این کار. و در کاری که بنای آن مستحکم نباشد عاقبت آن خلل پذیرد، چون این دانستی و خواهی که در این کار شروع کنی، پس باید که شیخ کامل حال و آفت‌ها شناخته و در کار علم شریعت و طریقت و حقیقت دانا، طلب کنی چون بیابی سر در قدم او نه و خود را پیش او مرده ساز و کارها جمله بدُو حواله کن. اگر خواهی برسی ان شاء الله تعالی. زیرا چه در این راه غولان بسیاراند هوش داری تا [۱۱۳ ب] جنگ ایشان نیفتی.

حکایت: در این که من سفر بوده‌ام، بزرگی بود از خدمتگاران شیخ رکن‌الدّین علیه‌الرحمة، من در صحبت او بودم و دو عزیز دیگر مُجعّد در صحبت شان بودند.

آن بزرگ برایشان گفت: که شما در صحبت ما می‌باشید، اگر حلق کنید، خوب باشد. ایشان گفتند که اگر شما مجازی (کذا) نیکو باشد ما را حلق فرمای. او گفت: من مجاز نه‌ام و لیکن به نیّت شیخ رکن‌الدّین سر بتراشی. آن زمان که به‌کرم خدای ما و شما در نظر شیخ برسیم، من عرضه دارم که این عزیزان به نیّت شما محلوق شده‌اند، اکنون این زمان می‌خواهند به بیعت پیوندند. خدمت شیخ‌زاده به‌کرم شما را قبول کند. ایشان هر دو به وعدهٔ آن بزرگ محلوق شدند. در این که آن بزرگ باز به مقام خود در کُنُور رسید، این مرد [۱۱۴ الف] پیر و ضعیف بود، زحمت سفر بسیار کشیده چون در خانه رسید سال یا دو سال کم یا بیش در خانه ماند، نتوانست در ملتان رود. یکی از این محلوق شدگان بر من در غیاث‌پور بیامد و بگفت که فلان بزرگ را در ملتان رفته نمی‌شود، اکنون حال من چه شود و من چکنم؟ مرا پیش شیخ ببر تا در سلک بندگان درآیم. من دیدم که او فضول تراشیده است، بود شاید که شیخ این چنین قبول کند، بر آن بنا به خدمت شیخ عرضه داشت کردم و لیکن این کیفیت نگفتم. خدمت شیخ شنیدند و ساکت ماندند. هیچ جواب نشد. همچنین تا چند کرت هر بار که محل می‌یافتم، عرضه داشت جهت او می‌کردم و خدمت شیخ همچنان ساکت می‌ماندند. هیچ جواب نمی‌شد. تا وقتی محل یافتم عرضه داشتِ او کردم. فرمودند: "او را بیار کجاست؟" او [۱۱۴ ب] در آن محل حاضر بود، پیش بردم، او بیامد روی به زمین آورد، بایستاد. شیخ تیز جانب او نظر کردند و فرمودند: "این حلق کجا کرده است" مرا چاره نماند، کیفیت چنانچه بود، باز نمودم. خدمت شیخ کرم کردند و گفتند: "خیر، این کار ما نیست، این را همان جا فرست." بعده چند کرّت [دست] بر دست زدند و گرم شده می‌گفتند: "زهی قطّاعِ طریق." چند کرت همچنین گفتند و فرمودند که زهی ناانصاف این مسکین اکنون کجا رود و پیش که رود و این را که قبول کند؟" گفتند و سر فرود افگندند. من و او هر دو از پیش بازگشتیم.

حکایت: آن که از جهت شیخ مجاز نیست او را به هیچ وجه نشاید که در این کار شروع کند دست دادن و یا خرقه پوشانیدن و یا مقراض راندن زیرا که میان او و میان حق

واسطه نیست. پس در این کار استحکامی نباشد [۱۱۵ الف] و این چنین کسی فردا قیامت پیش شیخ شرمنده ماند زیرا چه مقراض بِرّی است از اسرار الٰهی، هیچ کس بر این اطلاع نیافت. اگر چه بعضی گفته‌اند که مقراض قطع علائق است میان بنده و مولیٰ، پس مقراض این چنین کاری دارد، اندازهٔ هر کسی نباشد تا دست گیرد. و فرمودند: «مقراض راندن از مهتر ابراهیم خلیل‌الله علیه‌السلام است امّا تلقین از جبرئیل علیه‌السلام است در راندن مقراض.» و فرمودند: «درویش در اصل عالم باید و صاحبِ قوت در راندن مقراض و خرقه دادن تا هیچ خلافی میان سُنّت و جماعت نرود.»

چون بیان بیعت و خرقه و مقراض کرده شد، اکنون بیان اخذ فتوح و جز آن کنیم.

حکایت: وقتی به خدمت مولانا شرف‌الدّین جیمنکل مردی چند تنکهٔ سپید فرستاد، او را در شهر فلان [۱۱۵ ب] دِوَدّی گفتندی. بر این عرف یافته بود و مولانا شرف‌الدّین آن چند تنکهٔ سپید پیش شیخ آورد و گفت: این بر من فلان دِوَدّی فرستاده است. فرمان چیست، بستانم یا نه؟» خدمت شیخ از آن گفتارِ او به غایت تنگ آمدند و گفتند: «مولانا که اگر در این سعیِ تو نباشد هر که بیارد بستان.» پس معلوم شد که در این کار به هیچ وجه سعی این کس نمی باید. و بعضی یاران شیخ از این بزرگان بیشتر متوکل بوده‌اند و در این کار هیچ سعی ننمودندی، صاحب فتوح بوده‌اند و هر چه از غیب رسیدی می‌ستدند و بر حکم فرمان شیخ به مصرف می‌رسانیدند و هر یکی از اینها را گرفتن فتوح و خرج آن تعیّن فرموده بودند. یکی را فرمودند: «هر چه تو را رسد عُشر جداکنی» و یکی را فرمودند: «خمس جداکنی.» و دیگری را [۱۱۶ الف] ربع و بعضی را ثُلث. چنانچه خدمت مولانا جمال‌الدّین را هر چه ایشان را به رسیدی، سه قسم کردندی، ثلث به حرم دادندی و گفتندی چنانچه دانید شما خرج کنید و ثلث در روز میانِ یاران خرج کردندی و ثلث نصیب آیندگان داشتندی.

فامّا مولانا حسام‌الدّین ملتانی هر چه برسیدی خمس جداکردی، همان زمان هر کسی را دادندی و چیزی دیگر میان یاران خرج کردندی و آنچه باقی‌ماندی به کسی

سپردندی تا به تدریج خرج شود و این در ابتدای حال بود و من خدمت ایشان عرضه داشت کردم و گفتم: «مخدوم نگاه داشتن چگونه باشد؟» فرمودند که یک طریق اینست تا وقت مُشوّش نشود و نگرانی حاصل نیاید. اکنون هر یکی را اگر به تعیّن به‌گویم، دراز شود. و بعضی هر چه آمدی در حال خرج کردندی و این [۱۱۶ ب] طریق مجرّدان است. چنانچه خدمت مولانا **برهان‌الدّین غریب** قدّس الله روحه، و مولانا **فخرالدّین زرّادی** و دیگر هر یکی بر این طریق رفتندی و بعضی از امرا و ملوک نیز همچنین بودند. مواجبی که ایشان را برسیدی قسمت به وظیفه خواران می‌دادند و باقی در راه حق خرج می‌کردند و خود مجرّد شدندی چنانچه ملک **تلبغه بغده** سی [و] پنج هزار تنکه نان تعیّن داشت. وقت قطبی هفتاد هزار تنکه تعیّن شده بود. آن همه در راه خدا خرج کردی و خود همیشه مفلس بودی و این چنین بسیار بوده‌اند، چند را به تعیّن گویم.

حکایت: ملک **قیران** امیر شکار یکی از مقرّبان سلطان بود، چنانچه یک زمان از پهلوی سلطان جدا نشدی و سلطان را نیز با او سری خوش بود. در آن که به شرف بیعت مشرّف شد، به خدمت شیخ عرضه داشت کرد که [۱۱۷ الف] فرمان شود هر یاری را که قرض دادنی باشد، از جهتِ او من اداکنم. خدمت شیخ فرمود: «خدات میسّر گرداند.» ملک مذکور تا بزیست نیّت خود به وفا رسانید. هر یاری را که قرض دادنی بودی و او را خبر شدی قرض او بدادی و از این کار پا پس نیاوردی. تمام مالِ خود در این کار صرف کردی و خود مفلس بودی. چنانچه وقتی خواجه **تاج‌الدّین داوری** را پانصد تنکه قرض خلق دادنی بود. یاران او را گفتند: «ملک **قیران** را خبر باید کرد.» او گفت: «هرگز خبر نکنم.» یاری بی‌علم او ملک **قیران** را کیفیّتِ قرض او گفت. فی‌الحال ملک **قیران** پانصد تنکه برو فرستاد تا قرض اداکند و هم بر این طریق چندین خلق و درماندگان را تا بزیست یاری کرد و مالِ خود را (در) راهِ خدا به مصرف رسانید.

حکایت: ملک **حسام‌الدّین قتلغ** خواهرزادهٔ سلطان **علاءالدّین** [۱۱۷ ب] چون به شرف ارادت شیخ مشرّف شد، به خدمت شیخ به الحاح عرضه داشت کرد و

التماس نمود تا خدمت شیخ خانهٔ او را به قدم مبارک مشرّف گرداند. چون خدمت شیخ استدعا قبول فرمودند ملک مذکور در خانه آمد، جمیع اسباب و املاک از اسپ و سیم و زر و مروارید و چهار پایان تذکره کرد و گفت تا دو قسم کنند، یک تذکره پیش والدهٔ خود داشت و گفت این اسباب شما راست، چنانچه دانید خرج کنید، مرا با این کاری نیست و یک قسم به نیّتِ صدقهٔ شیخ به خلق و بندگانی که داشت به شکرانهٔ قدم شیخ همه را آزادگرداند. بعده پیش شیخ آمد، عرضه داشت کرد که خدمت شیخ قدم رنجه فرماید. خدمت شیخ دوله سوار شدند، راندند، چون بر در دهلیز رسیدند و از در تا صدر دو سه صحن بود، چون شیخ آن‌جا رسیدند، ملک مذکور [۱۱۸ الف] فرمود تا دیبا و نسیج در صحن می‌انداختند تا یاران و دوله‌کشان شیخ پا به زمین ننهند، بر آن نسیج و دیبا می‌رفتند. چون خدمت شیخ در صدر فرود آمدند، آن نسیج و دیبا جمله انعام دوله‌کشان کرد. بعده خدمت شیخ دعا ارزانی فرمودند.

ای عزیز! امرا و ملوک که به خدمت شیخ پیوستند، هر یکی این چنین بودند که جان و مال همه در راهِ حق درباختند و خود مجرّد و مفلس ماندند.

حکایت: وقتی متعلّمی به خدمت شیخ آمد، عرضه داشت کرد که دو عجوزه دارم و یسار و مقدور آن نیست که تسبیبِ ایشان کنم. خدمت شیخ دوات و قلم طلبیدند و نبشتند که: «مَنْ جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا»[۳۶] آن متعلم را دادند و فرمودند: «بر قیریک بیر و حالِ خود بگو.» آن متعلّم بر ملک قیریک رفت و نبشتهٔ شیخ بدُو داد و کیفیّت خود [۱۱۸ ب] گفت. چون ملک قیریک نبشتهٔ شیخ خواند و خطّ شیخ بشناخت، درون رفت و در آن وقت کار خیر دختر آغاز کرده بود و زرینه به جهت او مرتّب شده، تمام در جک آورد، بدان متعلّم داد. چون دوم روز پیش سلطان علاءالدّین رفت، سلطان فرمود: «قیریک ماجرای دیروز چه بود؟ بگو.» قیریک حیران ماند. سلطان فرمود:

۳۶ القرآن، الانعام/ ۱۶۰.

"نیشتهٔ شیخ چه بود؟" قیربک تمام کیفیّت عرضه داشت. چون سلطان این معنی بشنید، بر قیربک تحسین کرد و فرمود: "تذکرهٔ آن یار چه مقدار زرینه بود؟" ملک قیربک تذکره کرد، پیش برد. معلومست دختران ملوک را چه مقدار زرینه باشد. الغرض چون تذکره پیش سلطان بردند، فرمود تا یکی به ده قیربک را دهند. ای عزیز! هم از این‌جا همّتِ چاکران و پیوستگان خدمت شیخ معلوم می‌شود که [۱۱۹ الف] دنیا نزدیک ایشان هیچ اعتباری نداشت.

حکایت: وقتی خدمت شیخ در صُفّهٔ ستون حجره بر سرِ کرسی نشسته بودند، قاضی محی‌الدّین پیش بود و یک بزرگی دیگر پیش نشسته بود. حکایت بزرگی می‌رفت. دراین میان دعاگو را طلب شد، من بیامدم، اشارت کردند: "بنشین." من مقابل خدمت شیخ نشستم. همچنان وقتی روی به جانب قاضی محی‌الدّین می‌کردند، وقتی به سوی آن بزرگ دیگر می‌کردند و لیکن دراین محل خدمت شیخ را هر دو طرف منحرف بایستی شد و من مقابل بودم، بیشتری سخن بر من بود. بر دعاگو فرمودند: "بشنو مرد مَیستان و مَدِه باید، چون این نشد..." دراین باری تأمّل فرمودند و آن تأمّل این بود یعنی این طائفه چنان مستغرق حق باشند که [۱۱۹ ب] نه بستدن پردازند و نه بدادن ولیکن چون از جهت حق در سِرِّ ایشان فروخوانند که بندگانِ ما را دعوت کن، این را چاره نیست. پس بستان و بِده باید، مَیستان و مَدِه معاذالله." باز تأمّل فرمودند: "مَیستان و مَدِه دانی چه باشد؟" من روی به زمین آوردم [و] گفتم: فرمان شود. فرمودند: "مَیستان و مَدِه آن باشد که مرد با حق چنان مستغرق شود نه بستدن پردازد نه بدادن. چون این نشد، بستان و بده دانی چه باشد؟" من باز روی به زمین آوردم، گفتم: فرمان شود. فرمودند: "دهگان بستان و یگان می‌ده، صدگان می‌ستان و ده‌گان می‌ده و هزارگان می‌ستان و صدگان می‌ده." و آستینِ مبارک سوی من انداختند. این حکایت من پیش چند بار گفتم. ایشان هر همه به یک اتفاق فرمودند که [۱۲۰ الف] خدمت شیخ

تو را فرمودند هر چه تو را رسد عُشر بده. من در آن وقت مجرّد بودم، علاقتی نداشتم. من به ایشان گفتم که خیر در حق من این نیاید و همّتِ شیخ نیز همچنین نباشد. همان زمان که خدمت شیخ فرمودند هم به برکت ایشان معلوم کردم که چه می‌فرمایند، در حقِ من این آید که از یکی ده بستان و یگان یگان به ده کس بده و به قدر ما یحتاج تو در این داخل باشی هر همه به یک اتفاق انصاف دادند و گفتند اینچنین همین تو را فراهم آید.

اکنون بیان کنیم که صاحب فتوح کرا توان گفت. بیشتری یارانِ شیخ متوکل بودند و صاحبِ فتوح. و هیچ تعیّنی نداشتند و به هیچ وجه سعی ظاهر و باطن ایشان را نبود. اکنون اخذ فتوح حق کسی است که او را هیچ سعتی نباشد نه به ظاهر و نه به باطن. و به تعیّن از کسی قبول نکند و از این هشت وجه نیز قبول نکند [۱۲۰ ب] و آن اینست: زکوة و امامت و تاذین و درس و کتابت و سوال و تعلیم و ختم. تأیید آن قول اینست که پیش از آن که خدمت شیخ با شیخ‌الاسلام فریدالدّین پیوندد، یک تنکهٔ سپید وظیفهٔ درس داشتند، چون به شیخ پیوستند، آن تنکهٔ سپید را ترک دادند. خدمت شیخ فرموده است که خواجه علی دقّاق رحمة الله علیه گوید که مَنْ کَانَ قُوتُه مَعْلُومًا لَایُفَرِّقُ بَیْنَ الْإِلْهَامِ وَالْوَسْوَسَةِ وَاتَّفَقَ الْمَشَائِخُ أَنَّ مَنْ أَکَلَ الْحَرَامَ لَایُفَرِّقُ بَیْنَ الْإِلْهَامِ وَالْوَسْوَسَةِ.

و بیشتری یاران شیخ هم بر این می‌رفتند. چنانچه وقتی تاج‌الملک در دولت‌آباد بود، سی صد تنکه کم یا بیش شبِ ماه نو به خدمت مولانا برهان‌الدّین غریب قدّس الله سرّه العزیز فرستاد. ایشان قبول کردند. چون شب ماه نو دیگر آمد باز سی صد تنکهٔ دیگر فرستاد. خدمت مولانا خادم را فرمودند که [۱۲۱ الف] وقتی ملکی به خدمت شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین قدّس الله سرّه العزیز در شب ماه چیزی آورد، خدمت شیخ قبول کرد. باز شب ماه نو دیگر چیزی آورد. خدمت شیخ فرمود: "این بر طریق تعیّن باشد"، آن را قبول نکردند.

بعد آن حکایت مولانا فرمودند: ما را نیز اینچنین قبول نباید کرد و قبول نکردند. الغرض چنانچه به تعیّن قبول نکند، به صریح و به کنایت حالِ خود نگوید که آن نیز خواست است و کالای کسی را ستایش نکند که آن همه خواست است و اگر بعد ستایش این کالا پیش آرد، قبول نکند و بر کسی حال خود نگوید که او بر دیگری گوید آن هم سعی است. چون این چنین شد پس باید که خطرهٔ دل نگاه دارد و خطره نگاه داشتن بر دست کسی نه. پس چه کند؟ چون اوّل بار خطره بر دل گذشت که فلان بر من چیزی می‌آرد، چون بیاید [۱۲۱ ب] چیزی خواهد آورد، باید که آن اندیشه دفع کند و مستقیم شدن ندهد، چون باز درآید هم دفع کند، تا بار سوّم نذر کند که اگر چیزی بیارد نستانم. این چنین نفس را محروم کند. امید است نگاه داشت خطرهٔ دل بر این طریق مستقیم شود و چون خطرهٔ دل نگاه داشت، میان خطرهٔ رحمانی و مَلَکی و نفسانی و شیطانی فرق تواند کرد. چون این چنین شد، هر چه برسد جهت حق رسیده باشد، آن ردّ نکند که در **تذکرة الاولیا** مسطور است هر چه به غیر خواست تو رسد اگر ردّ کنی بر حق تعالی ردّ کرده باشی و اتّفاق مشایخ است که هیچ وجهی ورای این نیست. زیرا چه در این هیچ شبه درآمدنی نیست که این وجه خاص از جهت حق است و از این جاست که خدمت شیخ قَدَّس الله سرّه العزیز کرات فرموده‌اند که هر کرا چیزی می‌دهیم [۱۲۲ الف] عهدهٔ آن ماییم.

*

باب نهم
(۹)

در بیان فواید از قول خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز و اقوال بعضی مشایخ قدّس الله رُوحَهُم.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: وَإِذَا الْمَوْءُدَةُ سُئِلَتْ ○ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ ○[37] هر نَفَسی که (نه) به یاد حق برآمد همان نفس پیش زنده نیست چون قابلیت آن داده‌اند که جمیع انفاس به یاد حق برآید. پس هر نفسی که نه به یاد حق برآید آن را زنده در گور کرده باشد، از آن پرسیده شود.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: "ایمانِ بنده آن‌گاه کامل گردد که این پنج خصلت درو استقامت یابد: توکّل و رضا و تسلیم و تفویض و صبر."

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود که: "خلق بر چهار نوعست. بعضی آن چنان‌اند که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب و بعضی [۱۲۲ ب] آن چنان‌اند که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب. بعضی آن چنان‌اند که ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی آن چنان‌اند که ظاهر و باطن آراسته باشد. طایفه(ای) که ظاهر ایشان آراسته و باطن خراب، آن قوم متعبّدند که طاعت بسیار کنند و دل ایشان به دنیا مشغول باشد و طایفه(ای) که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب آن مجانینِ عقلا اند، ایشان با حق مشغول باشند و در ظاهر سروسامانی نباشد و طایفه(ای) که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد، آن عوام‌اند. طائفۀ که ظاهر و باطن آراسته باشند، آن مشایخ‌اند."

---

۳۷ القرآن، التکویر/۹-۸.

فـائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود که "ولایت بر دو نوعست. ولایت ایمان و ولایت احسان. ولایت ایمان آنست که هر که [۱۲۳ الف] مؤمن است ولی تواند بود، آنگاه این آیت فرمودند: اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا[۳۸]. امّا ولایت احسان آنست که کسی را کشفی و کرامتی و مرتبه عالی حاصل شود."

فایده: خدمت شیخ قدّس الله سرّهٔ العزیز فرمود که: "توکل را سه مرتبه است. اوّل چنانچه کسی را بر جواب دعوی خویش وکیل گیرد با آنکه وکیل هم دانا بود [و] هم دوست. فامّا گاه گاه بر گوید فلان کار همچنین کنی. دوّم آنکه همچو طفل شیر خواره که بر شفقت مادر واثق باشد و تقاضا نکند با آن بهم گاه گاهی گریه کند. سوّم آنکه همچو مرده باشد پیش غسّال، و این مرتبه بلند است که اَلتَّوَكُّلُ هُوَ الثِّقَةُ بِاللهِ.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سِرّهُ العزیز فرمود: اَلتَّوَكُّلُ اِسْتِوَاءُ الْقَلْبِ عِنْدَ الْوُجُوْدِ وَالْعَدَمِ."

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: "اگر کسی روی به حق آرد و ثقه و اعتماد [۱۲۳ ب] بر وکند و امور بدُو تفویض کند و خود را بدُو تسلیم کند و در مجاهده که پیش آید مستقیم باشد او را هیچ کم نیاید و کرم‌های خدای به انواع معاینه کند."

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: "بنده را همه وقت رضای مولا تعالی می باید جُست فامّا اگر تمامی عمر یکبار رضای حق جوید، همان کافی است."

فائده: تا ترکِ تدبیر و ترکِ اختیار و سکونت صفتِ مرد نشود و قرار نگیرد هرگز مشغولیِ باطن میسّر نگردد."

فـائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: "مرد چنان شود که سر بر پای او نهادن و پای بر سرِ او نهادن نزدِ او یکسان شود، سَر بر پای او بتوان نهاد او را از آن زیان ندارد و آن کس را سود دارد." و فرمودند که وقتی خواجه ابو سعید ابوالخیر

---

۳۸ القرآن، البقرة/۲۵۷.

قدّس الله سرّه العزیز در راهی سوار می‌رفت [۱۲۴ الف] مریدی بیامد، زانوی خواجه بوسید. خواجه فرمود: فروتر، آن مرید رکاب بوسید. خواجه فرمود: فروتر. زانوی اسپ بوسید. خواجه فرمود: فروتر. آن مرد سُم اسپ بوسید. مدّعی بر این اطلاع یافت، از خواجه استفسار کرد که این چه باشد؟ بعده خواجه ابو سعید فرمود: "هر چند او فروتر می‌رفت، مقامات و درجات او بالا می‌گرفت."

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود که مهتر عیسیٰ علیه‌السّلام خفتهٔ را دید، گفت که: "برخیز عبادتِ حق کن." آن مرد گفت که من عبادت کرده‌ام که احسن عبادات است." مهتر عیسیٰ علیه‌السّلام گفت: "آن چه عبادت است؟" گفت: تَرَکْتُ الدُّنْیَا لِأَهْلِهَا.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود که: قول امیرالمؤمنین عمر است رضی الله عنه تَأَدَّبُوا ثُمَّ تَفَقَّهُوا [۱۲۴ ب] ثُمَّ اِعْتَزِلُوا ثُمَّ تَعَبَّدُوا.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: الطَّرِیْقُ اِلَی اللهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلْقِ در همه کارها صدق باید تا از هر کاری که در آن باشد، به حق رساند.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: نظرِ خلق بر عمل و نظرِ حق تعالی بر نیّت است. چون نیّت صالح برای حق باشد، اندک عمل بسنده است.

فائده: خواجه جنید رحمة الله علیه گفت: اجماعِ هزار پیرِ طریقت است که کفایتِ ریاضت آنست هر بار دل خود طلب کنی، ملازم حق یابی.

فائده: ذَرَّةٌ مِنْ أَعْمَالِ الْقُلُوْبِ أَفْضَلُ مِنْ جِبَالِ [أَعْمَالِ] الْجَوَارِحِ.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: سالک است و واقف است و راجع است. سالک آنست که او راه رود و واقف آنست که او را وقفه افتد اگر [۱۲۵ الف] سالک را در طاعت فتوری افتد و از طاعت بماند وقفه افتد و اگر زود دریابد و به انابت پیوندد، باز سالک شود و اگر عیاذاً بالله هم بر آن بماند راجع شود.

فائده: پس بدانکه مرید که در مقام مردان رسید به دو چیز رسد به صدق و اخلاص. و آن هر دو چیز درست نشود مگر به دو چیز: متابعت امرالشّرع و قطع النظر عن الخلق. قال علیه‌السّلام: الصِّدْقُ یَهْدِی إِلَی البِرِّ.

فائده: و لابدّ است مر مرید را که از مال و جاه و خلق بِقَطْعِ النَّظَرِ إِلَیْهِم بیرون آید تا دقائق هوا و خفایای شهوات نفس بداند.

فائده: زید بن اسلم گوید: کمال مرد به دو خصلت است. بامداد که برخیزد، قصد معصیت نکند. شبان‌گاه که بخسپد، قصد معصیت نکند و چون اساس زهد و تقوی محکم شد نفْس مر وی را منکشف شود و از حُجب بیرون [۱۲۵ ب] آید و حرکات و خفی شهوات وی معلوم کند و سزد مرید را که تفقّد احوال و اقوال خود کند وَلاَ یُسَامِحُ نَفْسَه أنْ یَتَحَرَّكَ بِحَرَكَةٍ أوْیَتَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ إلاَّ لِلّٰهِ تَعالٰی.

فائده: قَدْ قِیلَ مِنْ قِلَّةِ الصِّدْقِ كَثْرَةُ الخُلَطَاء: از اندکی صدق مرید بود که همنشینانِ او بسیار بودند وَ أنْفَعُ مَالَهُ لُزُومُ الصَّمْتِ: سودمندترین چیز او را ملازمت خاموشی است وَ أنْلاَیَطْرِقَ سَمْعَهُ كَلاَمَ النَّاسِ: و ترک سماع کلام خلق. زیرا که باطن او به اقوال مختلف متغیّرگردد و بواطنِ مبتدیان چون شمع بود که به نَفَسی کشته شود و بسا بود که مبتدی به مجرّد نظر به خلق زبان زده شود و کذلک به نظر فضول و بمشیِ فضول.

فائده: خواجه سفیان گوید: إنَّمَا حُرِمُوا الوُصُول بِتَضْیِیْعِهِمِ الأُصُول: محروم ماندند از وصول به ضائع کردن اصول. یعنی هر که [۱۲۶ الف] را قول و فعل نه به قدر ضرورت بود، قادر نبود که اکل و شرب و نوم خود را به ضرورت کند، چون از ضرورت تجاوز کرد، عزیمت‌های دل از وی وداع کند و از یگان یگان مقاصد فرود افتد.

فائده: وَلاَ یَنْبَغِی لِلْمُرِیْدِ أنْ یَعْرِفَ رَجُلاً مِنْ أبْنَاءِ الدُّنْیَا فَانَّ مَعْرِفَتَهُم سَمٌّ قَاتِلٌ: معرفت اهل دنیا زهر قاتل است زیرا که دنیا مبغوضهٔ حق است. هر که دست به حبل او زند، او را به سوی دوزخ کشد و هیچ حبلی از حبال او محکم‌تر از ابناء و طالبان و محبان او نیست، چه معرفت اهل دنیا او را به سوی دنیا کشد، اگر خواهد و اگر نخواهد.

فائده: قال الجنید رحمةالله علیه: اغلب عوائق و حوائل و موانع مرید را در وصول از فساد ابتداست [۱۲۶ب] پس در اوّل سلوک مرید را احتیاج به نیات است که الأَعْمَالُ بِالنِّيَاتُ و نیت آن طائفه باز بودن است از دواعی هوا و حظوظ نفس تا خروج او خالص لله بود.

فائده: قوله تعالی: إِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا[39] معنی آن چنان باشد: "آنها که بترسند از خدای عالم‌اند." بر مقتضای این آیت چنان باشد هر که از خدای تعالی بترسد در آن وقت که حرامی پیش آید و از آن باز نباشد او عالم نباشد، اگرچه مردمان او را عالم گویند زیرا چه گفته‌اند هر آن کسی که علم آموزد و بهتر از آن نشود که بوده باشد و خدای ترس نگردد، بدانند که آن جهلی است که از ظاهر او به باطن شده است. امام اعظم رضی‌الله عنه را پرسیدند که فقیه کیست؟ جواب گفت: اَلَّذِيْ يَخْشَى اللهَ وَيَتَّقِيْهِ فقیه آن کس است که از خدای تعالی ترسد و پرهیزگار باشد. حق تعالی [۱۲۷الف] می‌فرماید: إِنْ تَتَّقُوا اللّٰهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا[40] معنی چنان باشد اگر پرهیزگارتر باشید چنان گردانم که حق از باطل جدا کنید. و بگفت: از شاگردی کردن بسیار شما را علم بیاموزانم و مانند این در اخبار بسیار است.

فائده: خواجه منصور عمّار گفت: عالم‌ترین خلق مطیع ترس‌ناک است و جاهل‌ترین خلق عاصی ایمن.

فائده: خواجه بشر حافی مهتر خضر را علیه‌السّلام دریافت و ازو دعای درخواست کرد. خواجه گفت: "خدا طاعت خود بر تو آسان کند." گفت: "زیادت کن." گفت: "طاعتِ تو بر تو پوشیده گرداند."

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه فرمود: "قال علیه‌السّلامُ: جَذْبَةٌ مِنْ جَذْبَاتِ الرَّحْمٰنِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ."

---

۳۹ القرآن، فاطر/۲۸.

۴۰ القرآن، الأنفال/۲۹.

فائده: خواجه سالم بن عبدالله گوید: «عَونِ حق مر بنده را به قدر نیّتِ اوست. هر کرا [۱۲۷ ب] نیّت تمام‌تر، عَونُ الله مر وی را تمام‌تر.

فائده: خواجه سلیمان دارانی گفت: از حق تعالی بترس ترسیدنی که نومید نشوی از رحمتِ او و امیددار بدُو امید داشتنی که ایمن نشوی از مکرِ او.

فائده: میان مؤمن و منافق فرق آنست که دلِ مؤمن هر ساعت هزار بار بگردد سوی حق تعالی و دل منافق هزار سال بر یک‌جا بر غیر حق ماند.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: «همه تفرقهٔ باطن از سخن می‌زاید» و مولانا منوّر را فرمودند: «دل را به سوی حق دار و از سخنِ مباح احتراز کن.» خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: «الشُّکر قَیدُ النِّعمَةِ المَوجُودَةِ».

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: قال علیه‌السّلام: مَنْ زَارَ حَیّاً وَلَمْ یَذُقْ مِنْه شَیْئاً فَکَأَنَّمَا زَارَ مَیْتاً. اگر چیزی [۱۲۸ الف] موجود نباشد، حق آینده به حسنِ خُلق باید گزارد هر که پیش آید.»

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: چون می آید بده که کم نیاید، و چون می‌رود مَنِه که نپاید. در انفاق اگر اخلاص باشد بهتر و الّا باری دلی می آساید. در بازار قیامت هیچ چیز را چنان خریدار نباشد که دل‌ها را. مایهٔ این کار ایثارست: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ ط[۴۱].

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: «همه معاصی در حجره‌ایست قفل کرده، کلید او حُبِّ دنیاست، و همه طاعات در حجره‌ایست قفل کرده، کلیدِ او محبّت فقر است.»

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: «چون حق تعالی خواهد بنده را عزیز گرداند، دنیا را در نظر او خوار گرداند. هر کرا خواهد خوار گرداند، دنیا را [۱۲۸ ب] در نظر او عزیز گرداند.»

---

۴۱ القرآن، آل عمران/۹۲.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: "بزرگی گفت اگر جمله دنیا مرا بدهند و بگویند که این قبول کن و گویند که حساب این بر تو نخواهد بود، بر این نوع مرا بدهند این هم بگویند اگر قبول نکنی تو را در دوزخ خواهند برد، من دوزخ قبول کنم و آن را قبول نکنم."

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود که: "راحت از زر و سیم در خرج کردن اوست و لهٰذا مردم از هیچ چیز راحت نیابد تا زر و سیم خرج نکند. مثال: خواهد جامهٔ خوب بپوشد یا طعامی بهتر آرزو کند و همچنین هر چه تمنا کند تا سیم خرج نکند، راحت نیابد. پس معلوم شد که راحت [۱۲۹ الف] از زر و سیم در رفتن است." و فرمود که: "از جمع کردنِ زر و سیم کار آنست که ازو به دیگری منفعتی رسد."

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: "صبر آنست که چون مکروهی به بنده رسد، بر آن صبر کند و شکایتی نکند. امّا رضا آنست که از آن بلا هیچ کراهیّتی بدُو نرسد، گوئی که آن بلا بدُو نرسیده است."

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: درویش سیر نخورد و سیر نخسپد. سیری که در نماز باشد شیطان او را معانقه کند و از سر گرسنه که خفته باشد بگریزد. توان دانست که چون سیر بخسپد، شیطان برو چه طریق معانقه کند و چون گرسنه در نماز باشد، ازو چه طریق گریزد."

فائده: نشان اولیا سه چیز است: نیکوکار را یاری دادن، بدکردار را بخشودن و همه را نیک خواستن، اصل [۱۲۹ ب] نیکودلی و جوان مردی و کم آزاری است."

فائده: شیخ عبدالله انصاری رحمةالله علیه گفت: "اگر داری بپوش، و اگر نداری مفروش، آن نما که باشی و الاّ باز باز نمایند چنانکه باشی."

فائده: شیخ عبدالله انصاری رحمةالله علیه گوید: "اولیای حق ده کار نکنند: به حیلت نزیند، گزاف نگویند، به رغبت نخورند، به اختیار نپوشند، بر خصمی کسی

نخسپند، به مزد کار نکنند، خاطر ایشان از کام بیان فراتر نباشد از بریدن توبه باز نپردازند، بر خدای کسی را بر [بیاض] قهقه نخندند.»

فائده: خواجه سری سقطی رحمة‌الله علیه گفت: هر معصیتی که از کبر بود، از آن آمرزش امید نتوان داشت.

فائده: صد شیر در رمه آن تباهی نکند که یک ساعت شیطان کند، و صد شیطان آن تباهی نکند که یک رفیق بدکند، و صد [۱۳۰ الف] رفیق بد نکند که نفْس تو کند.

فائده: خویشتن میفگن تا برگیرند در خود به خواری نگر تا عزیز پذیرند، خوی خوش دار تا در دل‌ها آویزی، سر فرود آر تا بهر دری در گنجی.

فائده: هر طاعتی که اولش امن بود و آخرش عجب بود، بُعد بار آرد.

فائده: در انجیل است: بندهٔ من مرا یادکن وقتی که در خشم باشی، تا من تو را یادکنم وقتی که خشم بر تو واجب شود.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه‌العزیز فرمود: چنانکه [شهوت] به غیر محل حرام است.

[خشم هم][۴۲] بزرگی را پرسیدند که راه به حق چند است؟ فرمود: هر ذرّه از موجودات راهی‌ست به حق امّا هیچ راهی [بیاض[۴۳]] و نزدیک‌تر از راحت رسانیدن بر دل‌ها نیست.»

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه‌العزیز فرمود: «معاملهٔ خلق با خلق بر سه قسم است. قسم اوّل آنست که [۱۳۰ ب] از این کس به دیگری نه منفعت و [نه] مضرت رسد، حکم این کس جماد باشد. قسم دوّم آنست که از این کس به دیگری نفعی رسد و مضرت نه. قسم سوّم از آن بهتر است و آن آنست که از این کس به دیگری منفعت رسد، اگر کسی اورا مضرت رساند، او مکافات نکند و تحمّل ورزد. این کار صدّیقانست.»

---

۴۲ این جا «فائده» ترک شده.

۴۳ آسان یا سهل می‌باید.

حکایت: خدمت جدّ این ضعیف گفت: روزی سلطان علاءالدنیا والدّین بهمن شاه[۴۲] خلّدالله ملکه فرمود که در ایّام قدیم داخل امیری بودم. نائب عرض ما مرید خدمت شیخ [بیاض] روزی خدمت شیخ او را فرموده که فلان در دفتر تو صاحب چتری است. الله اعلم تا آن چه وقت و چه محل بود که خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز با او این سخنی بیرون داده [۱۳۱ الف] بودند. الغرض تا [بیاض] برآمد ما در این دیار ماندیم و نائب عارض را اتفاق حج افتاد. چون حق سبحانه و تعالی، به عنایت بی‌نهایت این بندهٔ خویش را برگزید و بر بندگان خود أولوالامر گردانید و در دولت‌آباد بر تخت مملکت جلوس فرمودیم، قضا را همان نائب عرض در دولت‌آباد رسید. چون با ما ملاقات کرد، گفت: خداوند عالم نَفَسی که خدمت شیخ فرموده بود که در دفتر تو [صاحب چتری] است، آن نَفَسْ [بیاض] شد که آن صاحب دفتر خداوند عالم است، چون این مملکت و سلطنت به اذن الله دادهٔ [خدمت شیخ] است. حق سبحانه و تعالی هم به برکت شیخ‌الاسلام حضرت سلطنت را سال‌های فراوان و قرن‌های بی‌پایان به تخت پادشاهی ارزانی [۱۳۱ ب] دارد. آمین ربّ العالمین. [این کر]امت بدان سبب تحریر افتاد تا بدانند که مشایخ را حق تعالی کشفی ارزانی فرموده است که بعضی احوال گذشته و آینده برایشان پوشیده نیست، چنانچه خدمت شیخ این معنی پیش از چهل سال با آن نائب عرض بیرون داده‌اند. دانایان هم از این‌جا قوت و عظمت شیخ معلوم خواهند کرد. این بود شمه از مناقب و مقامات و مآثر و کرامات خدمت شیخ‌الاسلام قدّس الله سرّه العزیز که از [بیاض] روح افزای جدّ بزرگوار در این تألیف مندرج گشت و جدّ این

---

۴۲ ابوالمظفّر علاءالدّین بهمن شاه سلطان که به نام حسن گنگو علاءالدّین ظفر خان هم معروف است و در ۱۳۴۷/۸۷۴۸م بیدر، ورنگل و گلبرگه را فتح کرده تأسیس حکومت بهمنیه کرد که تا یک صد و هشتاد و پنج سال هزده شاه بهمنیه فرمان روائی کردند و در سال ۹۳۳هـ سلطنت بهمنیه در پنج خانواده تقسیم شد که عماد شاهی (برار)، نظام شاهی (احمدنگر)، برید شاهی (بیدر)، عادل شاهی (بیجاپور)، قطب شاهی (گولکنده) نامیده می‌شوند.

ضعیف بدین عبارت فرمود که حق سبحانه و تعالی عالم السّر والخفیّات است که آنچه دراین رساله نویسانیده‌ام بعضی معائنه منست و دیگر از خدمت علمای کبار و مقتدایانِ نامدار که اسامی ایشان [۱۳۲ الف] در حکایات [آمده] است به تحقیق و اتّفاق شنیده [شده است] و یا در کتبِ معتبره دیده‌ام و هم از این‌جا قیاس باید کرد که چندین خلقان بر جادهٔ خدمت شیخ و علمای معتبر که علو درجات [ایشان] بر همگنان روشن است، چون ذکر پیوستن ایشان از ابتدا تا انتها حال نیکو معلوم نبود، دراین رساله نیاوردم. مقصود آنکه سخنی و حکایتی از خود نگفته‌ام تا اگر ناانصافی از سرنادانی گمان خلافی برد، حق تعالی او را از آن گمان توبه دهد که إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ[۴۵] و باعثهٔ تألیف این بود که در دیباچه مسطور است و دیگر باعثه آنکه چون عَلَم دولت شیخ‌الاسلام افراشته و لوای ولایتِ ایشان افراخته شد و همه را عظمت و کرامت شیخ معاینه گشت، آنان را که هدایت سعادت روی داد [۱۳۲ ب] بر مقتدائی خدمت شیخ اقرار کردند [بیاض] و محبّت و اخلاص [بیاض] آن را که کوته نظری پای [اعراض و انکار] و حقد و حسد حجاب روزگار ایشان گشت، اگرچه بزرگی و کرامات شیخ معاینه می [نمودند مع] هذا سلسلهٔ عناد جنبانیدند، لاجرم گرفتارِ دام ادبار و مذلّت ماندند و مقهور و مطرود گشتند. و حکایت ایشان مناسب حال آن طائفه است که در عهد و دولت خواجهٔ عالم ﷺ بودند. چون اعتقاد و اخلاص نداشتند از سعادت و برکات قطب عالم محروم ماندند. در زمن ما نیز بعضی معاندان که از بقیّهٔ ایشان بودند عناد بنیاد نهادند و زبان به سبِّ سلف گشادند. این رساله [نبشته شد] تا آنان که از [۱۳۳ الف] دولت حضور شیخ‌الاسلام محروم مانده‌اند، ازکمال دانش و فرط علم از حکایات و معاملات و کرامات که دراین رساله مندرج است، عظمت شیخ‌الاسلام معلوم کنند و سخن این ناانصافان [راگوش] ندهند و ایشان را بدعا[ی بد یاد نکنند] مثنوی:

---

۴۵ القرآن، الحجرات/۱۲.

دعای بد چه کنی تو برین (؟) مسکینان [که در سرای] بدِ خویشتن گرفتارند

جَعَلنا اللهُ و إیّاهُم مِنَ الهادِیْنَ المُهْتَدِیْنَ وَ لاَ الضّالِّیْنَ المُضِلِّیْنَ. حق سبحانه و تعالی برکاتِ انْفاسِ قطب الاقطاب و الأولیا مقتداءُ المُقرِّبین و الأَصْفیاء مَلاذُ الشیوخ و المحقّقین مَلْجاءُ المجتهدین و العارفین نظام الحق و الطریقة و الهدیٰ و الدین قدّس الله سرّه العزیز از میان کافهٔ [۱۳۳ ب] مسلمانان منقطع نگرداناد و مؤلّف و خواننده و نویسندهٔ رساله را به شرف شفاعت او مشرّف گرداناد. التماس از خوانندگان این رساله آنست که خادم درویشان بلکه خاک قدم ایشان قوّام درویش را که مقرر این مجموعه است، به دعای ایمان و عاقبتِ خیر یاد آرند:

هفتم ماه رجب از هجرت ختم رسل
هفصد و پنجاه و پنج از سال بد، کین شد تمام

آرزو دارم ز درگاه خداوند کریم
این رساله را بگرداند قبول خاص و عام

رحمت ایزد بود بر صاحب تألیف و هم
از مضرت‌ها و نقصان هوش دارد والسّلام

****

تَمَّتِ الکِتابُ بِعَوْنِ اللهِ المَلِكِ الوَهّابْ

کاتبه عبدالقادر سنه ۷۹۱هـ



گزارشی کوتاه دربارهٔ قطعه‌ای از «سعدی»

پرفسور نذیر احمد
دانشگاه اسلامی علیگره

در باب اوّل «گلستان سعدی» حکایت دوّم[1] به قرار ذیل است:

یکی از ملوک خراسان محمود سبکتگین را به خواب چنان دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشم خانه همی گردید و نظر می‌کرد. سایر حکما از تأویل این فرو ماندند مگر درویشی که شرط خدمت بجای آورد و گفت هنوز نگران است که ملکش با دگران است:

بس نامور بزیر زمین دفن کرده‌اند ... کز هستیش بروی زمین بر نشان[2] نماند
وان پیر لاشه را که سپردند زیر گل[3] ... خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند
زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر[4] ... گرچه بسی گذشت که نوشیروان[5] نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر ... زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

در اواسط قرن ششم هجری شرف‌الدّین محمّد بن مسعود مروزی بخاری[6] در رسالهٔ خود به نام «آثار علوی» دربارهٔ عطیه دادن به شاعران چنین نوشته است:

---

۱ «کلیات سعدی»، تهران، ۱۳۶۵ هـ. ش.، ص ۳۸.

۲ یک نشان.

۳ ن= زیر خاک.

۴ ن= بعدل.

۵ بیست و یکمین فرمانروای از خانوادهٔ ساسانی که از ۵۳۱ تا ۵۷۹ میلادی حکمرانی نموده. در ابیات فارسی او را عادل قرار داده‌اند. ولادت آنحضرت ﷺ در عهدش بوده است.

۶ شرف‌الدّین مروزی نویسنده‌ای بزرگ بوده، او کتابی به عربی به نام «الکفایه فی علم الهیئة» نوشته و بعداً در ۵۲۹ هجری آن‌را به فارسی به نام «جهان دانش» ترجمه نموده که در ۱۳۱۵ هش از تهران چاپ شده، در «آثار علوی» نام «جهان دانش» آمده است. شیخ رضی‌الدّین نیشابوری شاگرد او بوده، رسالهٔ آثار علوی به توسط استاد محمّد تقی دانش پژوه همراه با یک رسالهٔ دیگر به نام «دو رساله دربارهٔ آثار علوی» در ۱۳۳۷ هش از تهران چاپ شده، رک: مقدمهٔ دو رساله دربارهٔ آثار علوی.

"آنچه پادشاهان خردمند و بزرگان نیکو رای در مدح شعرا رغبت نموده‌اند و مال‌های بسیار عطای ایشان فرموده سبب کسب کردن نام نیکو و ذکر ایّام دولت ایشان بوده است..." و پس از آن قطعهٔ ذیل[۷] بدون ذکر نام شاعر آورده:

آن خسروان[۸] که نام نکو کسب کرده‌اند رفتند و یادگار ازیشان جز آن نماند

ایشان نهان شدند درین جوف کاینات لیکن شعار کردهٔ ایشان نهان نماند

نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پس نوشیروان نماند

محمّد بن علی بن سلیمان راوندی در راحة الصدور[۹] (تألیف ۵۹۹ هجری) بیت اوّل و بیت سوّم[۱۰] از قطعهٔ مندرج در آثار علوی را پس از سه بیت[۱۱] عربی بدین‌طور درج نموده

---

۷ دو رساله، ص ۸۲.

۸ چچ‌نامه: آن سروران.

۹ مصحّح دکتر محمد اقبال، چاپ لایدن، ۱۹۲۱، از روی نسخهٔ منحصر بفرد. یک نسخه از خلاصهٔ راحة الصدور در پاریس و یک نسخهٔ دیگر از همین خلاصه در کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه علیگره نگهداری می‌شود. راقم به تصحیح این نسخه مشغول است.

۱۰ ص ۶۲.

۱۱ این اشعار از قصیده‌ایست از ابراهیم بن یحیی بن عثمان الغزی در مدح ابوالعلا مکرم والی کرمان (جهانگشای جوینی ۱: ۱۶۳ح) به‌گفتهٔ میرزا محمّد قزوینی بیت دوّم از قطعه در قصیده شامل نیست، و به جای آن، بیت زیر شامل قصیده است:

و له من الصنع الجمیل صنائعٌ إسر الطلیق بها وفک العانی

و بر آن میرزا قزوینی افزوده:

من قصیدة لابراهیم بن عثمان الغزی الشاعرالمشهور یمدح بها ابا عبدالله مکرم العلا صاحب کرمان و منها:

لولا شهود الجود انکر سامع ما قاله حسانُ فی غسانِ

ولیس منها البیت المعروف الذی یقترن غالباً بهذا البیت و هو:

و تری ثناء الرودکی مخلّدا من کل ما جمعت بنو سامان

ناگفته نماند که مصراع اوّل از بیت سوّم چنانکه در لباب الالباب (چاپ نفیسی، ص ۱۴) و جهانگشای جوینی (۱: ۱۶۳ح) درج است، از نقل راحة الصدور متفاوتست. در لباب الالباب بیت اوّل یعنی لولا جریر... وجود نیست و بیت دوّم که به‌گفتهٔ قزوینی در قصیدهٔ الغزی وجود ندارد، در لباب الالباب یافته می‌شود (رک: چاپ نفیسی، ص ۱۴).

است:

لولا جریرٌ[۱۲] والفرزدقُ[۱۳] لم یَدُم ذکرٌ جمیلٌ من بنی مروانٍ[۱۴]

و تری الثناة الرودکی[۱۵] مخلداً من کل ما جمعت بنوسامان[۱۶]

و ملوک غسّان[۱۷] تفانوا غیر ما قد قاله حسّانٌ[۱۸] فی غسانٍ

[اگر جریر و فرزدق نمی‌بودند، ذکر جمیل بنی مروان باقی نمی‌ماند، بنی سامان هر چه مال و متاع فراهم آورده بودند، بجز اشعار مدحیهٔ رودکی هیچ چیز باقی نمانده، ملوک غسّان همه فنا شدند بجز آنچه حسّان دربارهٔ غسّان گفته بود.]

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند رفتند و یادگار ازیشان جز آن نماند

نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پس نوشین روان نماند

در مقدمهٔ فتح‌نامهٔ سند (چچ نامه) علی بن کوفی در سال ۶۱۳ هـ برای بقای دوام چهار شرط ذیل قرار داده است[۱۹]:

---

۱۲ گویندهٔ شهیر در دور اموی (۲۸-۱۱۰ هـ).

۱۳ ابو فراس همام بن غالب تمیمی دارمی (۱۹ هـ-۱۱۰ هـ).

۱۴ سلسله‌ایست از خلفای اموی که پس از آل سفیان وارث خلافت شدند، خلیفهٔ اوّل مروان بن حکم (۶۴ هـ) و خلیفهٔ آخر مروان ثانی که در ۱۳۲ هـ بدست ابو مسلم مغلوب شد.

۱۵ ابو عبدالله رودکی، وفات ۳۲۹ هـ.

۱۶ مراد خانوادهٔ سامانی که از ۲۶۱ تا ۳۸۹ فرمانروائی نمود، مجلدی گرگانی گوید:

ازان چندان نعیم این جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان

ثنای رودکی ماندست و مدحت نوای بارید ماندست و دستان

(چهار مقاله، لباب الالباب، ص ۱۴)

۱۷ غسّان قبیله‌ای از عربستان بود، اوّلین سردار این قبیله حارث بن جبله است که کارنامه‌های او موضوع قصاید شاعران عرب می‌باشد، پس ازو منذر والی شد و بعد از او پسرش نعمان بر جای او نشست. در منظومات شعرای عرب مدح امرای غسّان یافته می‌شود. (رک: فرهنگ معین و لغت‌نامهٔ دهخدا)

۱۸ حسّان بن ثابت خزرجی انصاری وفات ۵۴ هـ مداح رسول ﷺ، او ملوک غسّانی را نیز مدح نموده.

۱۹ چاپ بلوچ، ص ۹-۸.

۱- انصاف و معدلت را شعار قرار دادن.

۲- از صدقات و انعامات ذخیرهٔ اخروی فراهم نمودن.

۳- پسران را به هنر و اخلاق آراسته نمودن.

۴- حکما و علما را برای تصانیف خوب تشویق نمودن.

پس از آن قطعهٔ ذیل درج کرده است:

آن سروران که نام نکو کسب کرده‌اند — رفتند و یادگار از یشان جز آن نماند
نوشیروان اگرچه فراوانش گنج بود — جز نام عدل از پس نوشین روان نماند

محمّد عوفی در تذکرهٔ لباب الالباب ج اوّل در ذیل فضیلت شعر و شاعری دو شعر مندرج در راحة الصدور و چچ نامه را نقل نموده است، و قبل از آنها دو شعر عربی از قصیدهٔ ابراهیم بن یحیی الغزی درج کرده، و در راحة الصدور سه شعر عربی از همین قصیده آمده که در بالا درج نموده‌ام. در لباب الالباب دو بیت اوّل که شامل نام جریر و فرزدق است، نیست و مصراع اوّل از بیت دوّم با صورتی که در راحة الصدور یافته می‌شود، تفاوت دارد و همین صورت مختلف را میرزا محمّد قزوینی در حاشیهٔ جهانگشای جوینی درج نموده است. خلاصه اینکه در راحة الصدور و لباب الالباب هر دو قطعهٔ عربی آمده و بعد از آن ابیات فارسی؛ پس می‌توان حدس زد که مصدر راحة الصدور و لباب الالباب یکی بوده است. زمان تألیف این هر دو کتاب فاصلهٔ زیادی ندارد. راحة الصدور در سال ۵۹۹ هـ و لباب الالباب در سال ۶۱۷ هـ تألیف شده است.

خوش بختانه نویسندهٔ قطعهٔ فارسی که در آثار علوی، راحة الصدور، چچ نامه و لباب الالباب درج شده، کشف شده. اگرچه تقریباً ۷۳ سال پیش دکتر محمّد اقبال مصحح راحة الصدور در حواشی نام آن نویسنده چنین درج نموده بود، امّا بنده را این اطلاع اولاً از حاشیهٔ لباب الالباب به تصحیح استاد سعید نفیسی به دست رسید، و بعداً از

راحة‌الصدور، و در این کتاب این دو بیت[۲۰] از قصیدهٔ رشیدالدّین وطواط است در مدح قطب‌الدّین خوارزمشاه. اوّلش اینست:

ای آنکه در جهان زتو سرّی نهان نماند   با عدل تو نشان ستم در جهان نماند[۲۱]

و این دو بیت را توارد غریبی است با قطعهٔ معروف سعدی:

بس نامور بزیر زمین دفن کرده‌اند   کز هستیش به روی زمین یک نشان نماند
زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل   گرچه بسی گذشت که‌نوشیروان نماند[۲۲]

در قصیدهٔ رشید وطواط سه بیت منقول در آثار علوی به شماره‌های ۱۹، ۲۰، ۲۱ وجود دارد. بعضی اشعار از قصیده وطواط ذیلاً درج می‌شود:

ای آنکه در جهان زتو سری نهان نماند   با عدل تو نشان ستم در جهان نماند
تا چرخ تیغ فتنه نشان در کفت نهاد   از فتنه در نواحی عالم نشان نماند
از خسروان عرصهٔ عالم بعلم و حلم   بر تخت خسروی چو تو صاحبقران نماند
آن کس که کرد با تو بجان باختن خطر   در ششدر نهیب تو جز رایگان نماند
باکوکیان جاه تو در کلّ خافقین   آوازهٔ کواکب هفت آسمان نماند
بر خوان جود تو شکم هیچکس تُهی   زیر سپهر، جز شکم بحر و کان نماند
ای خسرو جوان زجفاهای پیر بخت   جز حضرت تو ملجأ پیر و جوان نماند
از حادثات عالم غدّار بی‌وفا   جز در پناه جاه تو کس را امان نماند
اندر حریم دولت جاوید تو کسی   سرگشتهٔ حوادث آخر زمان نماند
یک‌اهل‌فضل‌در همه‌اطراف شرق‌و غرب   در عهد روزگار تو بی‌نام و نان نماند
ای در جهان یقین شده آثار خیر تو   اندر خلود ذکر تو کس را گمان نماند

---

۲۰ در حاشیه ص ۶۲ س ۴-۷ آمده است.

۲۱ دیوان وطواط، Add-۱۶،۷۹۱ ورق ۹۱-۹۲.

۲۲ گلستان، چاپ کلکته، ص ۲۳.

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند — رفتند و یادگار ازیشان جز آن نماند
ایشان نهان شدند درین جوف کاینات — لیکن شعار کردهٔ ایشان نهان نماند
نوشیروان اگرچه فراوانش گنج بود — جز نام نیک در پس نوشیروان نماند
عید آمدست باش بدو شادمان که خصم — از آفت و وعید قضا شادمان نماند
ای عید مؤمنان بجهان جاودان بمان — ور چند هیچکس بجهان جاودان نماند

اگرچه دکتر محمّد اقبال این قصیده را به مدح قطب‌الدّین خوارزمشاه نسبت می‌دهد، امّا این منظومه به نام سلطان علاءالدّین اتسز[۲۳] است که از سال ۵۲۲ تا ۵۵۱هـ حکمرانی نموده. بنا بر این منظومهٔ مذکور پیش از ۵۵۱هـ سروده شده. نویسندهٔ آثار علوی در سال ۵۸۲هـ زنده بود و در سال ۵۴۹هـ رسالهٔ جهان دانش ترتیب داده، و این رساله در آثار علوی شامل است. ممکنست که آثار علوی در همین دوران نوشته شده باشد. خلاصه اینکه قصیدهٔ وطواط در زندگی خود شاعر چنان معروف شده بود که نویسندگان اشعارش را به طور تمثیل نقل می‌نمودند.

بظن قوی مأخذ قطعهٔ سعدی در گلستان که در آغاز درج نموده شد، همین قصیدهٔ وطواط باشد یا یکی از کتاب‌هایی که در آن دو یا سه شعر از این قصیده وطواط درج شده بود.



۲۳ دکتر صفا در تاریخ ادبیات ۶۲۸/۲ نوشته: "بعد از اتمام تحصیلات خود و کسب مهارت در فارسی و عربی (رشید وطواط) به خوارزم رفت و در اوایل عهد ابوالمظفّر علاءالدّوله اتسز بن قطب‌الدّین محمّد خوارزمشاه (۵۲۲-۵۵۱هـ) بخدمت او پیوست و تا آخر عمر در دستگاه خوارزم شاهیان روزگار گذرانید و سمت صاحب دیوانی رسایل داشته و مقرب سلطان و همواره در سفر و حضر لازم خدمت او بوده" نیز رجوع کنید به مقدمهٔ حدایق السحر به قلم عباس اقبال آشتیانی.

یک نسخهٔ خطّیِ پُر ارزش دیوان «ظهوری»

پرفسور سیّد امیر حسن عابدی
دانشگاه دهلی، دهلی

مولانا نورالدّین محمّد ظهوری ترشیزی[1] یکی از شعرای بزرگ زبان و ادبیات فارسی هند شمرده می‌شود. دیوان وی تقریباً صد سال پیش به چاپ رسیده.[2] گذشته از این پرفسور نذیر احمد رسالهٔ دکتری خود را پیرامون زندگانی و آثار این شاعر نوشته که آن هم سال‌ها پیش انتشار یافته بود.[3]

«ظهوری» بیشتر زندگانی خود را در دربارِ عادل شاهی در بیجاپور گذرانیده و بزرگترین شاعر آن دربار بوده است. سلطان ابراهیم عادل شاه ثانی[4] کتاب نورس[5] را در زمینهٔ موسیقی به زبان هندی تألیف نموده که شامل دو راگ غیر هندی حجاز و نوروز هم می‌باشد. «ظهوری» بر این اثر مقدمه‌ای نوشته که به نام «سه نثر ظهوری» شهرت دارد و بهترین نمونهٔ سبک هندی است که تقریباً در همه دانشگاه‌های هند تدریس می‌شود. این تألیف «ظهوری» تقریباً صد سال پیش به چاپ رسیده.[6] مولوی امام بخش صهبائی دهلوی «شرح نثر ظهوری» را تألیف نموده[7] و پرفسور غنی آن را کاملاً به انگلیسی

---

۱ وفات: ۱۰۲۵ هجری/۱۶۱۶ میلادی.

۲ دیوان مولانا نورالدّین «ظهوری»، نول‌کشور، کانپور، ۱۸۹۷ میلادی.

۳ Nazir Ahmed: Zuhuri - Life and Works, 1953.

۴ ۹۸۷-۱۰۳۷ هجری/۱۵۷۹-۱۶۲۶ میلادی.

۵ کتاب نورس به سعی و اهتمام دکتر نذیر احمد از طرف سنگیت آکادمی انتشار یافته است.

۶ مقدمات «ظهوری» با سه نثر از چاپخانهٔ نول‌کشور در سال ۱۸۹۶ میلادی به چاپ رسیده است.

۷ چاپخانهٔ نول‌کشور، ۱۳۲۴ هجری/۱۹۰۶ میلادی.

ترجمه کرده است.[۸]

نسخه‌های خطّی آثار این شاعر و نویسندهٔ بزرگ در کتابخانه‌ها و موزه‌های دنیا نگهداری می‌شود. یکی از نسخه‌های خطّی دیوان وی در کتابخانهٔ دانشگاه بمبئی مضبوط است.[۹] خصوصیات نسخهٔ نامبرده اینست که نه فقط کاملاً از نظر شاعر گذشته، بلکه شامل ابیات اضافی به خطّ خود وی هم می‌باشد. عکس صفحهٔ اوّل و صفحه‌ای دیگر از این نسخه در آخرین این مقاله داده می‌شود.

کاتب روی صفحهٔ اوّل می‌نویسد:

"دیوان افضل الشعرا مولانا «ظهوری» علیه‌الرحمة والمغفرة و جابجا بخطّ شریف ایشانست و از اوّل تا بآخر بنظر فیض اثر ایشان گذشته."

این صفحه دارای مهری است بدین قرار:

"محمّد رستم خانه‌زاد بادشاه عالمگیر سنه ۴۰"

در این‌جا باید تذکّر داد که نسخهٔ خطّی دیوان نامبرده با متن چاپی آن اختلاف دارد. بعضی ابیات در نسخهٔ خطّی دیده می‌شود که در نسخهٔ چاپی گنجانیده نشده است. همین طور بعضی ابیات در نسخهٔ چاپی موجود است که در نسخهٔ خطّی افتادگی دارد. اختلافات با نشانه‌های اختصاری زیر در پاورقی داده شده است:

ن: چاپ نول‌کشور.

ب: نسخهٔ خطّی دانشگاه بمبئی.

غزل زیر کاملاً به خطّ «ظهوری» است، چنانکه کاتب می‌نویسد:

"این تمام غزل از خطّ شریف ایشانست":

پیش خدنگت از دل پیران نشان بماند	وز قامت تو قدّ جوانان کمان بماند
تنها نه صبر من ز تو پاکرده در رکاب	بتما بمن کسی که بدستش عنان بماند

۸ M.A. Ghani: History of Persian Language and Literature at the Mughal Court, Vol. III, 1930.

۹ شماره ۹۲ (جلد ۵۰).

کردیم زود قطع سخن‌های دیگران | حرف تو جوهرست بتیغ زبان بماند
در رزمگاه غمزه‌ات آسوده خاطرم | از فکر این که زخم دگر در سنان بماند
شاید که لاله داشته باشد ز رشک رنگ | داغی که از تو بر جگر ارغوان بماند
در باغ دوش حرف دهان تو می‌گذشت | تعریف غنچه در دهن باغبان بماند
کم مایه بود غیر ز سودائیان نشد | یک غم‌نگشت‌سودش‌و درصدزیان‌بماند
امید مغز پروری از خوان وصل بود | در سینهٔ هوس خلش استخوان بماند
واژونه طالعیم بمهر آن ثبات ما | داد این اثر که با دگران مهربان بماند
دل بود ضامن دو جهان شور بی‌خودی | در رهن لطف نیم نگاه نهان بماند[۱۰]

خیر از کسی مجو که کند دعوی توان
خیری کند «ظهوری» ازو ناتوان بماند

در غزل ذیل پنج بیت اخیر به خطّ «ظهوری» است، چنانکه کاتب می‌نویسد:

"این پنج بیت بخط شریف مولانا «ظهوری» علیه‌الرحمة":

رخت در ملک دلم تاخته کشورگیری | سنگ بر شیشهٔ زهدم زد[ه] ساغرگیری
مدّعی چون نکند داو دلبرانه که هست | در کف طالع من مهرهٔ ششدرگیری
برسم با جگر تفته ز صحرای فراق | وصل را باد بکف ساغر کوثرگیری
خواست یک شمّه نویسد قلم از سوز دلم | از زبان ریخت فروقصّهٔ دفترگیری
غیر مشکل که زبیماری حسرت برهد | نیست در دست تمنّا رگ نشترگیری

کشور سوز نمی‌یافت «ظهوری» تسخیر
گر نمی‌بود دل باج زاخگرگیری

به علاوه غزل زیر شامل دو بیت پنجم و ششم به خطّ «ظهوری» است، و کاتب در حاشیه می‌نویسد:

"این دو بیت نیز از خطّ شریف مرحوم است":

---

۱۰ ب: ندارد: واژونه... نگاه نهان بماند.

تاکی دعا خورم زتو ای بی‌وفا برو بگذاشتم بمدّعیان مدّعا برو
آنها که در قفای تو گفتیم[۱۱] گفته‌ایم تا[۱۲] وا نکرده‌ایم لب از پیش ما برو
دشمن نکرد آنچه توکردی بدوستی بیگانه‌ام دگر برو ای آشنا برو
امید صلح نیست دگر نیست[۱۳] نیست نیست منشین برو برو برو ای بی‌وفا برو
جای دگر مسیح دمی‌ها بکار بر بیزارگشته درد دلم از دوا برو
شاید بسال‌ها شود این درد ته‌نشین خاطر بهم برآمده از یاد ما برو[۱۴]
حالا خود از توقّع دشنام فارغیم چندی[۱۵] برو زکام و زبان ای دعا برو
بر خود حرام‌کرده مشامم شمیم او هستند بی‌خود آن دگران[۱۶] ای صبا برو
ترسم که هیچ جای دگر در[۱۷] نیفتدت ای دل اگر بصرفه توانی زجا برو

غیر از سفر علاج نداری لجاج چند
مردی زرشک غیر «ظهوری» بیا برو

مطلع‌های ذیل هم به خطّ «ظهوری» می‌باشد وکاتب می‌نویسد:
"این نیز خطّ شریف ایشانست" یا "این یک بیت نیز از خطّ شریف مرحوم است":

بیچاره دلی[۱۸] کز ستمی زار نباشد درکنج غمی روی بدیوار نباشد
در روز ازل شیر دلان برنگرفتند آن سرکه سزاوار سر دار نباشد

---

۱۱ ن: گفتیم و.
۱۲ ن: ما.
۱۳ ن: هست.
۱۴ ن: ندارد: جای دگر... یاد ما برو.
۱۵ ن: خیزی.
۱۶ ن: دگرای.
۱۷ ن: بر.
۱۸ ن: کسی.

در شکوه چو افتد لب ما کیست حریفش — با یار بگوئید که اغیار نباشد[۱۹]
داغیست برای جگر باغ و بهارش — هر گل که بر آن گوشهٔ دستار نباشد
گردد شکرت چون به‌تبسم شکر[۲۰] فشان — رحمست بر آن سینه که افگار نباشد
اعجاز مسیحا نتواند هنری کرد — تا نکهت جیب تو هوادار نباشد
در جان برهمن ندود رشتهٔ[۲۱] زنّار — گر از سر زلف تو در آن تار نباشد
غلطیده بخونند چه کافر چه مسلمان — در مذهب هجران تو زنهار نباشد
بیهوده نپرسند زما کردهٔ ما را — در روز جزا مست تو هشیار نباشد

فردا نستاند بیکی[۲۲] حبّه «ظهوری»
خلدی که در آن وصل تو در کار نباشد



چه صرفه مدّعیان را ز مدّعا[۲۳] سیری — تمام گشت سخن‌ها زماجرا[۲۴] سیری
کدام سرو که در سایه‌اش گیاهی نیست — کسی ندیده چنین شاه از گدا سیری
بپای مرحمتش چند بار آوردم — نرفت بر سر دشنام از دعا سیری[۲۵]
مباد راتبهٔ شکر جور قطع شود — نهاد تیغ زکف ترک از جفا[۲۶] سیری
هنوز صحبت بیگانه ناگوارا نیست — زعمر خود شده‌ام سیر از آشنا[۲۷] سیری

---

۱۹ ن: ندارد: در شکوه... اغیار نباشد.

۲۰ ن: نمک.

۲۱ ن: ریشه.

۲۲ ن: نستاند بیک.

۲۳ ن: ماجرا.

۲۴ ن: سخن زاز مدّعا.

۲۵ ب: ندارد: کدام سرو... دعا سیری.

۲۶ ن: بکف مرغ را نوا.

۲۷ ن: نه شده سر زآسیا.

صلای عام ولی نعمتان حسن بدست — مباد چشم کند پهن از حیا سیری
بمیهمانی من درد خوان فکنده ولی — هنوز گرسنه چشم است از دوا سیری[۲۸]
زریزه خواری رندان بصدق می‌یابم[۲۹] — بخوان زهد نمی‌باشد از ریا سیری
سبوکشان اگرش رد[۳۰] کنند وای برو — خدا بشیخ دهد دوش از ردا[۳۱] سیری

مس تو زر نشود جز بجوش کوزهٔ فقر
نصیحتیست[۳۲] «ظهوری» زکیمیا سیری

قسمت رباعیات در این نسخهٔ خطّی با رباعیات ذیل شروع می‌شود که همه به خطّ «ظهوری» است، چنانکه کاتب می‌نویسد:

"از اوّل رباعی تا باینجا خطّ شریف حضرت مولانا «ظهوری» مرحوم است":

ای از تو همه نهان و پیدا پیدا — در مدّت تو همیشه فردا فردا
در جرأت ما مبین فضولیم فضول — در رحمت خود نگر خدائی تو خدا

*

یارب ز عدم برون کشیدی همه را — محتاج بفضل خویش دیدی همه را
کار همه را طفیل خود خواهد ساخت — آنکس که طفیلش آفریدی همه را

*

خوش آنکه بگرد چشم سیران گردد — درکشتن نفس از دلیران گردد
تن از رگ و پی بیشه از آن شد که در آن — مهر اسدالله چو شیران گردد

*

۲۸ ن: ندارد: صلای... دوا سیری.
۲۹ ن: نالم.
۳۰ ن: س.
۳۱ ن: زود از دوا.
۳۲ ن: نصیحت ست.

در روز حساب ایمن از هر خطریم — خوش طالع ما که در شمار دگریم
از خاتمهٔ بخیر خاطر جمعست — صد شکر کز امّتان خیرالبشریم



با خیر رسل نالهٔ زار آوردیم — با مرهم جان دلفگار آوردیم
تا روز جزا قصر شفاعت سازی — آلات گنه بپای کار آوردیم



مائیم که راه کعبهٔ دین پوئیم — وز گرد وی سایهٔ طوبی جوئیم
در مجلس فخر انبیا فخرکنان — از امّتی نبی امّی گوئیم



سرّیست خفی ولی جلی می‌گویم — گنشتم همگی ولا ولی می‌گویم
جز اسفلیان ز سفلیان دم نزنند — من علویم آری و علی می‌گویم



ای آنکه اسیری بکف ما و منی — هشیار که خویش را زپا می‌فکنی
از مهر علی لوا برافراز اگر — خواهی که در خیبر هستی بکنی

این‌جا باید تذکّر داد که دیوان ظهوری که از چاپخانهٔ نول‌کشور به طبع رسیده است، فاقد رباعیات می‌باشد.



عکس صفحهٔ اوّل نسخهٔ خطّی «دیوان ظهوری» در دانشگاه بمبئی

دیوان افضل الشعرا حضرت
مولانا ظهوری علیه الرحمه
والغفران
بخط شریف
ایشان است



Presented to the Collection of Persian & Arabic MSS, made on behalf of Govt. by Prof. Sh. Abdul Kadir, S. E. S.

S. Bakarali

15. 6. 21. Sec., Urdu S. S. Board, Poona.

عکس یکی از صفحات نسخهٔ خطّی «دیوان ظهوری» در دانشگاه بمبئی

پیش خدنگت از دل پران نشان نماند وز قامت تو قد جوانان کمان بماند
تنها نه صبر من ز تو پا کرد در رکاب بما نه من کسی که بدستش عنان بماند
گر دیر زود قطع سخنهای دیگران حرف تو جوهریست که تیغ زبان بماند
در بزم گاه غمزه ات آسوده خاطرم از فکر این که زخم دگر در سنان بماند
شاید که لاله داشته باشد ز رشک رنگ داغی که از تو بر جگر ارغوان بماند
در باغ دوش حرف دهان تو میگذشت تعریف غنچه در دهن باغبان بماند
کم مایه بود غیر ز سودا زیان نشد یک غم نگشت سودش و در صد زیان بماند
امید مغز پروری از خوان وصل بود در سینه هوس خلش استخوان بماند
خیر از کسی مجو که کند دعوی توان خیری کند ظهوری از و ناتوان بماند

Autograph of the Persian poet Zuhūrī of Bijapur.
(Xe-XIe/XVIe-XVIIe); Vol. 50.

سیمای هند در سبک هندی

دکتر رضا مصطفوی سبزواری
دانشگاه دهلی - دهلی

شیوهٔ سخنوری ویژه‌ای که از اوایل سدهٔ دهم تا نیمه‌های سدهٔ دوازدهم هجری قمری در زبان فارسی پدید آمد، به سبک «هندی» یا «اصفهانی» یا «صفوی» شهرت یافته است.[1] انگیزه‌های پیدایی این سبک تحلیلی جداگانه را می‌طلبد امّا از جملهٔ ویژگی‌های آن بر اساس تعبیرهایی که بر زبان خود سخنوران این سبک رفته، می‌توان نمونه‌هایی مانند: «سخن تازه»[2]، «شیوهٔ تازه»[3]، «طرز تازه»[4]، «اختراع سخن»[5]، «معنی جدید»[6]، «معنی برجسته»[7]، «معنی نازک»[8]... را بر شمرد. در این سبک توجه مبالغه آمیز

---

۱ استاد دکتر صفا تعبیر «سبک هندی» را فقط برای سخنوران پارسی گوی سرزمین هند درست دانسته‌اند؛ رک: تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات فردوسی، سال ۱۳۶۳، تهران، ج ۵/۱، ص ۵۲۴.

۲ طالب عندلیب زمزمه‌ایم — «سخن تازه» آفریدهٔ ماست
(طالب آملی)

۳ منصفان استاد دانندم که از معنیّ و لفظ — «شیوهٔ تازه» نه رسم باستان آورده‌ام
(صائب)

۴ هر که چون صائب به «طرز تازه» دیرین آشناست — دم به ذوق عندلیب باغ آمل می‌زند
(صائب)

۵ خیالباقی از آن پیشه ساختم طالب — که «اختراع سخن»‌های خویش قماش کنم
(طالب)

۶ چو باغ دهر بکس کهنه گلشنم طالب — بهار تازهٔ من «معنی جدید» منست
(طالب)

۷ می‌نهم در زیر پای فکر کرسی از سپهر — تا به کف می‌آورم یک «معنی برجسته» را
(کلیم)

۸ عشرت ما «معنی نازک» بدست آوردن است — عید ما «نازک خیالان» هلال، این است و بس
(صائب)

به خیالات رنگین، تخیّل و توهّم و باریک اندیشی و بیان مضمون‌های جدید و دیریاب و آوردن مثل در بافت شعر و نیز به کار گرفتن هنرهای شعری مانند تشبیه و مجاز و استعاره و مبالغه در ایجاز و گاه ایجاز مخلّ، رواج کامل دارد.

یکی از ویژگی‌های دیگر سخنوری در دورهٔ صفویه که با این گفتار پیوند دارد، نزدیک شدن شاعر با محیط زیست و توجه او به اطراف خود است تا بدین‌گونه مضامینی را از دُور و بَر خود برگیرد و بپَرود. تفاوتی که در این خصیصه میان این دوره با دوره‌های پیشین بویژه سبک خراسانی وجود دارد این است که توصیف محیط زندگی در سبک هندی از دیدگاه عاطفی و احساس شاعر است نه چنانکه هست و به زبانی دیگر اوضاع اجتماعی و محیطی و هر رویدادی که در پیرامون او می‌گذرد، از دریچهٔ چشم بیننده ترسیم می‌گردد و احساس و عاطفهٔ سخنور در بیان آن نقشی اساسی دارد. در این سبک وجود هر چیز محسوس یا معقولی جولا نگاهی برای بیان پنهانی‌ها و درونیهای گوینده می‌گردد و گاه نیز به نحوی عبرت آموز از آن واقعیت عینی سود می‌جوید، واعظ قزوینی واعظانه می‌گوید:

از زبان کلک نقاشان شنیدم بارها   بی‌زبان نرم کی صورت پذیرد کارها؟[۹]

ویژگی یاد شده سبب گردیده تا سخنوران ناخود آگاه به تکمیل هنری بپردازند که از سالها پیش میان سرایندگان ادب فارسی سابقه داشت و بعدها به «شهر آشوب» و «شهر انگیز» شهرت یافت. «شهر آشوب» مجموعه‌ای از اشعار وصفی است در مدح و ستایش یا هجو و نکوهش شهر یا جایی یا گروه و طبقه‌ای خاص از مردم، مثلاً به عنوان نمونه می‌توان مثنوی «کارنامهٔ بلخ» یا «مطایبه نامهٔ» سنایی غزنوی را (سرودهٔ پیش از سال ۵۰۸) یادکرد که موضوع آن مدح یا هجو بعضی دولتمداران روزگار شاعر است و به هنگام توقف سنایی در شهر بلخ سروده شده است و از باب اشتمال آن بر مسائل اجتماعی عصر شاعر بسیار سودمند تواند بود.[۱۰]

۹ واعظ، به نقل دکتر صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱/۵، ص ۵۶۳.
۱۰ رک: کارنامهٔ بلخ، فرهنگ ایران زمین، ج ۳، دفتر ۴، ۱۳۳۴، به تصحیح آقای مدرس رضوی.

در میان سروده‌های سخنوران دورهٔ صفویه و سبک هندی بسیاری ابیات پراکنده و گاه به صورت تک بیت وجود دارد که گرچه به دلیل همین پراکندگی و غیر «مجموعه» بودن، نمی‌توان عنوان «شهر آشوب» به آنها داد، امّا گردآوری این پراکنده‌ها می‌تواند بر روی هم مجموعهٔ پَشْبَت کاملی را تشکیل دهد تا بتوان از لابلای آنها وضعیت اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و ادبی و مردمی هند را دست کم در دورهٔ صفویه بخوبی و مستند ترسیم کرد. ما در زیر به پاره‌ای از این تعبیرها و ترکیب‌ها و واژه‌ها که سخنوران آن دوره در توصیف محیط هند بکار برده‌اند، گذرا اشارتی می‌کنیم، به این امید که روزی این ابیات پراکنده به صورت مجموعه‌ای کامل گرد آید و بتواند در شناخت کامل و مستند سرزمین هند نقشی سازنده و مفید ایفا کند.

آوازه و شهرت دیدنی‌ها و شنیدنی‌های «سرزمین عجایب» بدان پایه رسیده بود که به نقل صائب «عزم سفر هند در هر سری»[11] بود. او خود چنین می‌پنداشت که خاک هند مراد می‌دهد و کام نامرادان را شیرین می‌کند.

حاصل «خاک مراد» کشور هندوستان   نامرادان وطن را کام شیرین کردنست[12]

بعضی تعبیرات و مضمون‌هایی که در توصیف هند یا شهرها یا دیگر وابسته‌های آن در اشعار سخنوران دورهٔ صفویه بکار رفته و عیناً بر زبان خود آنان گذشته و عمدتاً متکی بر مشهودات آنها بوده به قرار زیر است:

---

۱۱ صائب می‌گوید:

همچو عزم سفر هند که در هر دل هست   رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

(فرهنگ اشعار صائب، احمد گلچین معانی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۴، ج ۱) مقدمه ص چهل و یک.

۱۲ مأخذ و صفحهٔ پیشین.

«خال هندی»[۱۳]، «جلوهٔ سبزان هند»[۱۴]، «غزالان شیر اندام» و «سیه چشمان هند»[۱۵]، «کشمیر سیه چشمان»[۱۶]، «نمک مردم هندوستان»[۱۷]، «چشم بتان هند»[۱۸]، «فرمانبری گلرخان هند»[۱۹] و «دوا بخش دردمندان»[۲۰] بودن آنان، «سبزان مطبوع شیرین زبان»[۲۱] و «طوطی مقالان هندوستان»

---

۱۳ خط، زنگی خال، هندی لب، بدخشانی بود — ترک ما چیزی که کم دارد مسلمانی بود
(نسبت تبریزی، ص ۱۴۳۵)

مأخذ نقل این بیت و بعضی ابیات دیگر که فقط با ذکر شمارهٔ صفحه می‌آید، کتاب «کاروان هند» تألیف احمد گلچین معانی، از انتشارات آستان قدس رضوی، چ اوّل، سال ۱۳۶۹ است.

۱۴ غافل از جلوهٔ سبزان نتوان بود سلیم — آنچه در هند دلم دید به کشمیر ندید
(سلیم تهرانی - ۵۸۰)

نیست ترکان ختا را خوبی سبزان هند — چوب چینی خوردگان را کم بود بر خوان نمک
(اشرف مازندرانی - ۷۳)

و یا:

رنگ سبزان هند را نازم — که ز دل برد یاد ایران را
(منهی زواره‌ای - ۱۳۷۰)

۱۵ کدام دل که نشد صید این سیه چشمان — فغان ز هند و غزالان شیر اندامش
(صائب - مأخذ صفحه شمارهٔ ۱۱)

از سیه چشمان هندی آب در چشمم نماند — آب‌ریزان می‌شود از دور چشمی آب ده
(نظیری نیشابوری - ۱۴۵۲)

۱۶ من زکشمیر سیه چشمان نه آسان می‌روم — با دل صد پاره و چاک گریبان می‌روم
(عسکری کاشانی - ۸۹۹)

۱۷ خنک روبند ترکان سمرقندی — نمک در مردم هندوستانست
(علی ترکان خراسانی - ۹۱۱)

۱۸ چشم بت هندی دلم از ناز گرفت — زآسان که گرفتِ کبک را باز، گرفت
از بروز توان گرفت آهو، نتوان — از چشم بتان هند، دل باز گرفت
(عارف ایگی - ۸۳۹)

۱۹ گلرخان هند فوجی بنده و فرمانبرند — هر چه خواهی می‌توانی کرد، نیشابور نیست
(فوجی نیشابوری - ۱۰۶۳)

۲۰ بتان هند دوا بخش دردمندانند — که مومیایی انسانی این سیاهانند
(ستار تبریزی - ۵۳۴)

۲۱ به سبزان مطبوع شیرین زبان — به طوطی مقالان هندوستان
(فوجی نیشابوری - ۱۰۶۵)

«حسنِ سبز و طاووس هندوستان»[22]، «عیش آباد هندوستان»[23]، «متاع عیش هندوستان»[24]، «نعمت فراوان هند»[25]، «گلشن سَرْهند»[26]، «فردوس سرهند»[27]، «سواد اعظم حیدرآباد»[28]، «گلشن سرای هند»[29] و «گلشن هند»، «گرمی هند»[30]، «شهرت هنروران هند»[31]،

---

۲۲ کی ز حسن سبز در ایران توان شد کامیاب / هر کرا طاووس باید، رنج هندستان کشد
(سلیم تهرانی –۵۷۷)

۲۳ به عیش آباد هندوستان، غم پیری نمی‌باشد / که مو نتواند از شرم کمرها شد سفید آن‌جا
(سلیم تهرانی –۵۸۰)

۲۴ من که جز غم نیست دربارم، نمی‌دانم چرا / چون متاع عیش در هندوستان افتاده‌ام
(اشرف مازندرانی –۷۲)

۲۵ نعمت هند فراوان بود، امّا نرود / یاد گیلان زدل و حسرت نان لاکو
(سلیم تهرانی –۵۷۱)

۲۶ به نوبهار بیامد به گلشن سرهند* / گل بهار ابد با هوا چو گل خندان
(سعیدای گیلانی –۵۵۹)

* شهرکی است در ایالت پنجاب هند که یکی از مراکز مهمّ رواج زبان و ادب فارسی بود و در زمان پادشاهان مغول شکوه و رونقی داشت. (رک: سرهند مین فارسی ادب، از دکتر ادریس احمد، ۱۹۸۸، دهلی؛ نیز بنگرید: زبدة المقامات، ج ۲، ص ۹۲–۹۳ و سرو آزاد، ص ۱۲۸).

۲۷ سرهند که فردوس در و جا دارد / جا در دل دهر، چون سویدا دارد
گوییم اگر از بلاد هندش بهتر / برجاست، که سر شرف بر اعضا دارد
(رونقی همدانی، ۴۹۱)

۲۸ توان از فیض وصف حیدرآباد / خرابی سخن را کرد آباد
قلم شرح سوادش را چو پرداخت / سواد اعظمی را طرح انداخت
(الفتی ساوجی –۸۲)

۲۹ گریه را سر دادم و گلشن سرای هند را / یک جهان گل بهر زینت در گلستان ریختم
(باقی نهاوندی –۱۵۵)

۳۰ از گرمی هند، سنگ شق می‌گردد / چون طلق، زمین طبق طبق می‌گردد
گر نیست بهشت، از چه چون اهل بهشت / هر چیز که می‌خوری عرق می‌گردد؟
و یا:
در هند که خاک و گرد می‌گردد گرم / تا گنبد لاجورد می‌گردد گرم...
(اشرف مازندرانی –۷۳)

۳۱ در هند بود هنروران را شهرت / شب روشنی چراغ پیدا باشد
(اشرف مازندرانی –۷۳)

«کوه اجمیر عنبر سرشت»[۳۲]، «آگره و لاهور مَجمع پری و حور» و جای «معمور و نور»[۳۳]، «گجراتیان نمکین»[۳۴]، «چشمه سارِ هند»[۳۵]، «خیابانِ گلشن لاهور» با «ابرهای بارانی»[۳۶]، «سنبلستان هند»[۳۷]، «هند منبع سخن و معدن سخا»[۳۸] و جایگاه «جوهریانِ قدر فضل شناس»[۳۹] و جای «رواج گوهر دانش»، «بستان هند»، «سبزان هند»[۴۰]، «خاک پاک کشمیر»[۴۱]، «نسیم گل افشان عرصهٔ کشمیر»[۴۲]،

---

۳۲ زهی کوه اجمیر عنبر سرشت — مقام سر مقتدایان چشت
(ارسلان مشهدی -۴۲)

۳۳ یک چند سیر آگره و لاهورم آرزوست — بودن به مجمع پری و حورم آرزوست
زانرو به هند می‌پَرَدم مرغ دل که جان — بگرفته از خرابه و معمورم آرزوست
هان ای شریف همدمیم کن در این سفر — کاندر شب سیه هند نورم آرزوست
(شریف شوشتری -۶۲۵)

۳۴ گجراتیان همه نمکین، دل کبابشان — می‌خواره‌اند و خون شهیدی شرابشان
(شهیدی قمی -۶۶۳)

۳۵ هستم از چشمه سارِ هند، حلقی تر نکرده — از لب جو شکوهٔ آب روان آورده‌ام
(صرفی ساوجی -۷۲۰)

۳۶ زآگره تا به خیابان گلشن لاهور — رفیق بودم با ابرهای بارانی
(طالب آملی -۷۶۲)

۳۷ طالب گمان مبر که به سنبلستان هند — فارغ زیاد گلشن آمل نشسته‌ایم
(طالب آملی -۷۸۲)

۳۸ درآ به هند و ببین رتبهٔ سخا و سخن — که منبع سخن و معدنِ سخا این‌جاست
(طالب آملی -۷۷۹)

۳۹ به هند جوهریانند قدر فضل شناس — رواج گوهر دانش به مدّعا این‌جاست
(طالب آملی -۷۷۹)

۴۰ برگ عیشی قسمت ما نیست در بستان هند — همزبان مانند جز طوطی از سبزان هند
(سلیم تهرانی -۵۸۱)

۴۱ خوشا کشمیر و خاک پاک کشمیر — که سر برزده بهشت از خاک کشمیر
(قدسی مشهدی -۱۱۰۹)

۴۲ زبک نسیم گل افشان عرصهٔ کشمیر — هزار دامن گل ریختم به جیب ضمیر
(لطفی خوانساری -۱۲۰۳)

«کشمیر آزری تمثال و مانوی تصویر»[۴۳] و «عالم نور»[۴۴]، «خاک مراد هند»[۴۵]، «حسن خداداد خوبان هند»[۴۶]، «پریرویان هند»[۴۷]، «عیش و عشرت هندوستان»[۴۸]، «جای اهل هنر و سخا و کرم»[۴۹].

از مضامین این «شهر آشوب» گونه‌های سبک هندی چنین بر می‌آید که: مردم هند سخنورند و اهل سخن و سخن آفرین.

از چشم اهل هند سخن آفرین‌ترم | چون طوطیان، حدیث، مکرّر نمی‌کنم[۵۰]

هندوستان سرزمین عشق و عرفان لقب یافته چندانکه آتش عشق حتّی از خاکستر این «شعله‌ستان» هم زبانه می‌کشد و معشوق بر سر مردهٔ عاشق و در شرارهٔ عشق او می‌سوزد:

آتش عشق ز خاکستر هند است بلند | زن درین «شعله‌ستان» بر سر شوهر سوزد[۵۱]

---

۴۳ نهال گلشن آن عرصه، آزری تمثال | جمال گلبن آن روضه، مانوی تصویر
(لطفی خوانساری -۱۲۰۳)

۴۴ کشمیر بود فصل خزان عالم نور | بر طالب فیض دیدنش هست ضرور
(طغرای مشهدی -۸۱۵)

۴۵ از خاک مراد هند تا گشتم دور | شد دیده‌ام از اشک پشیمانی کور
(خالص اصفهانی -۳۷۰)

۴۶ چون ماه نو به حسن خداداد قانعند | خوبان هند وسمه بر ابرو نمی‌کشند
(خالص اصفهانی -۳۷۰)

۴۷ من که دادم دل به سودای پریرویان هند | راز پنهانم اگر پنهان نباشد گو مباش
(محقق خراسانی -۱۲۶۷)

۴۸ رو به‌سوی هند شب‌ها در وطن خوابیده است | هرکه عیش و عشرت هندوستان را دیده است
(اشرف مازندرانی -۷۰)

۴۹ سوی هندوستان روم، کانجا | کار اهل هنر نکو رفته
که سخا و کرم ز اهل زمان | به زمین سیه فرو رفته
(نوایی کاشانی ۱۴۶۰)

۵۰ مأخذ و صفحه مذکور در پاورقی شمارهٔ ۱۱.

۵۱ مأخذ و صفحه پیشین.

هند آتشکده‌ای را ماند که کسی از آن «بوته» خام بر نمی‌آید؛ در همین آتشکدهٔ هند بود که «آدم» «از گناه» پاک گردید:

زآتشکدهٔ هند شد آدم زگنه پاک　　زین بوته محالست کسی خام برآید[52]

ذکر باورها، آداب و رسوم و مسائل اجتماعی در بیان سخنوران این دوره فراوان به چشم می‌خورد. زنِ هند و را همواره مَثَل اعلای ثابت قدمی و استواری در عشق و وفاداری و شوهر دوستی دانسته‌اند و بد و مثل زده‌اند و از این رهگذر، از رسم «ستی شدن» زنان هند و سخن‌ها گفته‌اند و پندها بر گرفته‌اند:

جان فدای دوست کن، کم زان زن هندو نیی　　کز وفای شوی، در آتش بسوزد خویش را[53]

(نوعی خبوشانی)

و یا:

خسروا در عشق‌بازی کم ز هندو زن مباش　　کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را[54]

(خسرو دهلوی)

«ستی شدن» یا خودسوزی زنان هندو پس از مرگ شوهر یکی از مضامین اشعار دورهٔ یاد شده بود تا آن‌جا که زن هندو را در عشق و وفاداری «مردانه» دانسته‌اند و اعتراف کرده‌اند که سوختن بر سر شمعِ کُشته کار هر پروانه‌ای نیست:

چون زن هندو کسی در عاشقی مردانه نیست
سوختن بر شمع کُشته کار هر پروانه نیست[55]

(صائب)

این فداکاریِ زنان هندو همیشه مورد تقدیس و حرمت بینندگان بوده و وفای به عهدشان را از عاشق پیشگان کم همتی که تنها به سوز و گدازِ هجران دل می‌بندند، و

---

۵۲ مأخذ و صفحه پیشین.
۵۳ مأخذ نقل بیت: مأخذ شمارهٔ ۱۳، ۱۴۷۹.
۵۴ مأخذ پیشین، ص ۱۴۸۱.
۵۵ مأخذ و صفحه پیشین.

فقط ندای عشق و عاشقی سر می‌دهند، مردانه‌تر دانسته‌اند و برای این خود سوختگان قدر و منزلت بیشتری از آنان قائل شده‌اند:

از آن عاشق که ماند زنده در هجران بود بهتر
زن هندو که خود را در وفا مردانه می‌سوزد[۵۶]

(تقی اوحدی)

وجود نکته‌هایی ظریف مربوط به فرهنگ عامّهٔ نیز در آیینهٔ اشعار سخنوران این دوره نمودی خاص دارد، رسم چرب‌کردن موها و روغن زدن به‌گیسوان در آرایش‌های زنان در آن روزگار ظاهراً رسمی متداول بوده است که گاه به‌گونه‌ای مبالغه آمیز از آن یاد شده است، سلیم تهرانی می‌گوید:

آب بـر آتش زدن کـار بـتان هـند نیست
کز سر هر مویشان چون شمع روغن می‌چکد[۵۷]

صادق هدایت که با فرهنگ عامّهٔ هند اُنس و اُلفتی داشته در مورد این‌گونه روغن‌ها و مواد معطّری که در هند برای آرایش مورد استفادهٔ به‌گفتهٔ او «بوگام داسی»[۵۸] قرار می‌گرفته در بوف کور چنین می‌نویسد: "مخصوصاً بوی عرق گیس و یا قلفلی او که مخلوط با عطر موگرا و روغن صندل می‌شده به‌مفهوم شهوتی این منظره می‌افزوده است، عطری که بوی شیرهٔ درخت‌های دور دست را دارد و به‌احساسات دور و خفه شده جان می‌دهد؛ بوی مجری دوا، بوی دواهائی که در اطاق بچه‌داری نگه می‌دارند و از هند می‌آید؛ روغن‌های ناشناس سرزمینی که پُر از معنی و آداب و رسوم قدیم است، لابد بوی جوشانده‌های مرا می‌داده."[۵۹]

---

۵۶ مأخذ و صفحه پیشین.
۵۷ مأخذ پیشین، ۵۸۱.
۵۸ Bhogham (=کام‌بخش) + Daai (=کنیز) در زبان هندی بر روی هم یعنی کنیز کام‌بخش معابد هندوان که ظاهراً بیشتر در جنوب هند بوده‌اند.
۵۹ بوف کور، صادق هدایت، انتشارات پیروز، چاپ پنجم، ۱۳۳۳، تهران، ص ۵۹.

در بیان سخنوران این عهد گاه به پاره‌ای از آداب و رسوم دینی یا فرهنگی رایج نیز اشاراتی می‌بینیم:

چنان با نیک و بد عرفی بسر کن کز پس مردن
مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند[۶۰]

(عرفی شیرازی)

مرشدان و اقطاب لاهور درخور ستایشند و زینت دیار. طالب آملی که در لاهور دست ارادت به شاه ابوالمعالی قادری لاهوری متخلّص به «قزوینی» داده بود، در وصف لاهور می‌گوید:

کنم زآن رو مرید آسا شب و روز　　کرامت‌ها بیان در وصف لاهور
که پیر و دستگیر و مرشد من　　یکی قطب است از اقطاب لاهور[۶۱]

در جامعهٔ هند که همه چیز فراوان وجود دارد، مردان شمار کمتری نسبت به زنان دارند:

طالع شهر زنان دارد نگارستان هند
هست هر چیزش فراوان، مرد کمیابست و بس[۶۲]

(طغرای مشهدی)

امّا این «گلرخان هند» با همهٔ فراوانی، آهوانی رامانند که خوابگاهشان پشت پلنگ باشد:

جز هند و گلرخانش، در هیچ کشوری نیست
آهو که خوابگاهش پشت پلنگ باشد[۶۳]

(سلیم تهرانی)

---

۶۰ مأخذ پیشین، ص ۸۸۰.
۶۱ دیوان طالب آملی، ص ۱-۴۰.
۶۲ مأخذ مذکور در شمارهٔ ۱۳ صفحهٔ ۸۲۰.
۶۳ مأخذ پیشین، ص ۵۸۱.

بر روی هم باید گفت سرزمین هند اگرچه تیره می‌نماید ولی شکرخیز است؛ تلخ جبینانی را ماند که کلامشان به شکر آمیخته باشد؛ گویی که جهان نیز به سیاهان میل بیشتری دارد، چون همهٔ ثروت خود را به سرزمین هند روانه کرده است:

کلام تلخ جبینان حلاوت آمیز است
زمین هند به آن تیرگی شکرخیز است[۶۴]
دنیا کند به دل سیهان میل بیشتر
از شش جهت به هند رود هر زری که هست[۶۵]

جاذبه‌های هند پس از اینکه مشتاقان بدانجا می‌رسیدند، جالب‌تر می‌نمود و نمودی بیشتر از پیش پیدا می‌کرد؛ قدسی مشهدی می‌گوید پیش از آمدن به هند «یاد» آن برایم تلخ و ناگوار می‌نمود و اکنون جز «سخن از هند گفتن» مقالی دیگر به مذاقم خوش نمی‌آید:

بیشتر زین در مذاقم بود یاد هند، تلخ
وین زمان جز حرف هندم خوش نمی‌آید مقال[۶۶]

دیار هند سرزمین افراد «بی‌غم» است. در آن‌جا کسی مشکل ندارد. اگر دردی هست درمان هم هست؛ اشرف مازندرانی می‌گوید:

در کشور هند کس چرا دارد غم؟! پیوسته در وست درد و درمان باهم[۶۷]

یاد هند محوی همدانی را محو خود می‌کند و فیل مستش یاد هند:

در سینه گذشت یاد هندم، هیهات! هان دور، که فیل مست ما میخ بکند[۶۸]

---

۶۴ مأخذ و صفحهٔ مذکور در شمارهٔ ۱۱ این مأخذ.
۶۵. مأخذ و صفحه پیشین.
۶۶ مأخذ مذکور در شمارهٔ ۱۳، ص ۱۱۰۶.
۶۷ مأخذ پیشین، ص ۷۴، بیت بعد این طنز زیبای اشرف چنین است:
هر زخم که شب بهم رسید از پشه در روز، مگس بر او گذارد مرهم
۶۸ مأخذ پیشین، ص ۱۲۵۳.

توصیف هند از دیدگاه کلیم همدانی (مشهور به کاشانی) سخنور معنی آفرین و ملک الشعرای دربار شاه جهان لطفی دیگر دارد؛ کلیم هند را «بهشت دوّم» می‌انگارد و «شوق هند» چندان او را «نالان» و «اسیر هند» می‌گرداند که به هنگام بازگشت از هند (۱۰۲۸ هـ.ق.) «از این رفتن بیجا پشیمان» است ولی تنها به «امید صبوری» بار سفر می‌بندد و می‌پندارد که منازل راه را «همچون جرس به پای دیگران» می‌پیماید:

توان بهشت دوّم گفتنش به این معنی　　که هر که رفت ازین بوستان پشیمان شد[۶۹]

ز شوق هند ز آنسان چشم حسرت بر قفا دارم
که رو هم گر به راه آرم، نمی‌بینم مقابل را[۷۰]
اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم
کجا خواهد رساندن پر فشانی مرغ بسمل را؟
به امید صبوری از درش بار سفر بستم
خورند آری به امید دوا، زهر هلاهل را
به ایران می‌رود نالان کلیم از شوق همراهان
به پای دیگران همچون جرس طی کرده منزل را

مولانا عبدالرزّاق فیاض لاهیجی هند را کعبهٔ حاجات عافیت جویان می‌داند و فقیه‌وار فتوا می‌دهد که هند سرزمین فضل و هنر است و هر که مستطیع آن گردید هند بر او «واجب است»:

حبّذا هند کعبهٔ حاجات　　خاصّه یاران عافیت جو را
هر که شد مستطیع فضل و هنر　　رفتن هند واجب است او را[۷۱]

---

۶۹ کلیم، به نقل تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱/۵، فردوسی، تهران، ص ۴۸۹.
۷۰ مأخذ مذکور در شمارهٔ ۱۳، ص ۱۱۸۰.
۷۱ فیاض، به نقل مأخذ شماره ۶۹، ص ۴۸۷.

حسن ختام سخن را با بیتی مشهور از آصف جاه تهرانی (م: ۱۰۵۱ هـ.ق.) وکیل السلطنهٔ جهانگیر (۱۰۳۷-۱۰۱۴ هـ.ق.) و سپهسالار شاه جهان (۱۰۶۸-۱۰۳۷ هـ.ق.)[۷۲] به پایان می‌برم که:

یک سبزه بی‌نمک نبود در تمام هند   گویی که هند را به نمک آب داده‌اند[۷۳]



۷۲ مأخذ مذکور در شمارهٔ ۱۳، ص ۴.

۷۳ مأخذ پیشین، ص ۵

طنز چیست و طنز نویس کیست؟

دکتر ابوالقاسم رادفر
استاد اعزامی از ایران، دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد

در فرهنگ‌ها «طنز» به معنی «فسوس کردن»، «فسوس داشتن»، افسوس داشتن»، «افسوس کردن»، «طعنه»، «سخریه»، «بر کسی خندیدن»، «عیب کردن»، «لقب کردن»، و «سخن به رموز گفتن» آمده است. از جمله در این دو بیت «مولوی» که «طنز» مترادف با «تسخر» و «افسوس» استعمال شده است:

سال‌ها جُستم ندیدم زو نشان　　جز که طنز و تسخر این سر خوشان



قهقهه زد آن جهود سنگدل　　از سر افسوس و طنز و غش و غل

توجّه به معانی فوق با برداشت امروز ما از واژهٔ «طنز» کاملاً متفاوتست و این تعابیر بیشتر بیانگر معانی هزل و هجو است. زیرا در ادب گذشتهٔ ما بیشتر به مضامین هزل و هجو بر می‌خوریم و شفافیّت هنر طنز را کمتر می‌یابیم. علّت این امر را باید در شرایط اجتماعی و سیاسی روزگار پیشین جستجو کرد. وقتی شاعر و هنرمند با دربارها و مراکز قدرتِ حکومتی در ارتباط باشد، کمتر به خود اجازه می‌دهد که به مردم نزدیک شود و زبان‌گویای این «اکثریت خاموش» گردد. مردمی که در انواع بدبختی‌ها و رنج‌ها دست و پای زنند و یارای دم زدن هم ندارند، آنانی که هم چون «سعدی» و «سیف فرغانی» و «حافظ» و «عبید» و «جامی» بدین امر روی آورده و تا حدودی به رسالت عصر و زمانهٔ خود عمل کرده و شعر خود را عرصهٔ بیان پلشتی‌ها و نابسامانی‌های روزگار خود کردند، نسبتاً معدود و انگشت شمارند.

گاهی طنز نویسی را با فکاهی نویسی، مطایبه، لطیفه‌گویی و گفتارها و نوشته‌های هزل آمیز بخاطر اشتراک در شیرینی و ملاحت آنان در یک ردیف قرار می‌دهند. زیرا همهٔ این انواع انسان را به خنده وامی‌دارد. امّا تفاوت اساسی بین طنز و سایر انواع بسیار است. در خندهٔ طنز گاهی تلخی آزار دهنده‌ای وجود دارد همچون دارویی که برونی شیرین و درونی آکنده از تلخی دارد و در عین حال شفا دهنده و بهبود بخش است در حالی که در انواع دیگر این چنین نیست.

دیگر اینکه طنز به دنبال یک هدف اجتماعی و والا می‌باشد. هدفش بیان انتقادات عمقی و وسیع است در حالی که غرض فکاهی فقط خندانیدن است و بس. خندهٔ طنز از سرِ درد است و خندهٔ شوخی و لطیفه از سرِ بی‌دردی و دمی را خوش گذرانیدن. خندهٔ طنز تفکّر انگیز است و خندهٔ مطایبه، آفرینش شادی و باری بهر جهت تفریح کردن. طنز تکیه بر ایهام دارد و غیر مستقیم حمله می‌کند و دشمن را با تیر انتقام خود نشانه می‌رود در حالی که در انواعِ دیگر، حمله به طور مستقیم آنهم به زبان شوخی است و هدفی عالی را لطیفه پرداز و فکاهی نویس دنبال نمی‌کند. طنز پرداز همواره در نوشته‌ها و گفته‌هایش بغض و کینه ایجاد می‌کند و به طور دقیق خوانندگان آثارِ خود را وامی‌دارد که با هر چه رنگ زشتی و بی‌عدالتی و دورویی و نفاق دارد، بستیزند و بدان‌ها عداوت ورزند. امّا انواع مطایبه خالی کنندهٔ بغض‌ها و دشمنی‌ها و عُقدهٔ دل‌ها می‌باشد. از این رو است که می‌گویند "طنز هنر ظریفی است و طنز نویس گویی بر روی لبهٔ یک تیغ حرکت می‌کند." یا به تعبیر دکتر رضا براهنی "در برخی هنرها می‌شود گل و گشاد کارکرد" ولی در طنز خیر. ظرافت، دقّت، مهارت و آگاهی ابزار کار طنز پرداز است.

در یک بیان کلّی می‌توان طنز را نوعی از ادبیات دانست که بدی‌ها و زشتی‌های جامعه را بزرگتر از آنچه هست، نشان می‌دهد و تازیانهٔ خشم و نفرت خود را جانانه بر سرِ دغلکاران و عاملان فلاکت و بد بختی مردم فرود می‌آورد.

نوشتهٔ طنزآمیز آیینهٔ تمام نمای حیات اجتماعی یک جامعه است. در این‌گونه آثار مسبّبان انحطاط و عقب ماندگی مورد نکوهش و انتقاد قرار می‌گیرند. بی‌عدالتی و سرسپردگی و هرگونه تضّاد و نارسایی و نابرابری در قالب ریشخند و خنده نمایانده می‌شود و طنزنویس با ارائهٔ تصاویری عمیق و دقیق و هنرمندانه و زیبا به پایگاه والای اجتماعی خود دست می‌یابد و به هدف نهایی خود که رساندن انسان‌ها به بهزیستی و تعالی می‌باشد، نزدیک می‌شود. طنزنویس اگر از مسائل گریبانگیر جامعه شانه خالی کند و در خدمت اغراض شخصی و مسائل کوچک گروهی خاص درآیدو به عبارت دیگر وسعت دید خود را محدود کند و عمیقاً هنر خود را در خدمت آزادی و اخذ حقوق انسان‌های محروم و اختلافات اساسی جامعه به‌کار نگیرد، هیچ‌گاه نمی‌تواند به عنوان یک طنزنویس خوب به حساب آید. شمشیر تیز طنز پیوسته خراب می‌کند و عریان می‌نماید و دوباره از نو می‌سازد و منادی دردها و نیازهای افراد جامعه به‌گونه‌های مختلف می‌گردد. از شعر و نثر بهره می‌گیرد و نمایش و نقّاشی و صور دیگر بیان را در خدمت خود دارد تا به‌تواند با ترسیم‌کردن تابلوهای زنده و پر محتوا جامعهٔ مطلوب و ایده آل انسان‌های دردمند را به بهترین وجه ارائه دهد. این‌جاست که تعریف طنز دور از دسترس تعاریف سادهٔ هجو و هزل و خنده می‌شود.

از این رو است که طنز را همچون شعر یک نوع شیوهٔ بیان جهت رساندن و ابلاغ مطالب انتقادی همراه با خنده و شوخی می‌دانند و به تعبیری «طنز را آیینهٔ حقیقت نامیده‌اند.»[1] چون نابسامانی‌ها و زشتی‌ها و عیب‌های جامعه را در خود می‌نمایاند و آن را بزرگتر از آنچه می‌باشد، جلوه می‌دهد. برای رسیدن بدین منظور طنزنویس همواره دست به مقایسه می‌زند و از عنصر تضّاد بهره می‌گیرد. با تقابل اضداد است که طنزنویس بهتر می‌تواند به خواست و آرزویش برسد. از رویارویی عفریتِ جانکاهِ مرگ با زندگی

---

۱ مجلهٔ جهان نو، خردادماه، ۱۳۴۸، ص ۲.

شیرین و سرشار از خوشی، با قرار دادن نیکنامی و خوبی در برابر بدنامی و زشتی طنزپرداز به آنچه در نظر دارد، می‌رسد. آن‌جاست که عَلَم طغیان و نیزهٔ خشم خود را بر آنچه رنگ پلیدی و ناپاکی و بدی دارد، فرود می‌آورد.

در واقع طنز نوریست در دل تاریکی و نقطهٔ امیدیست برای رهایی و نجات از ظلمات در تمام سطوح. طنز به منزلهٔ چراغیست فراراه رهروان وادی صلاح و بهروزی. آن‌جا که قلم نمی‌تواند به صراحت به بازگو کردن نیازها و تضّادها بپردازد هنر طنز جلوه می‌کند و طنزنویس بیدار دل و هشیار نیش قلم را متوجّهٔ بد خواهان جوامع بشری و کدورت‌های همگانی می‌کند و جهانی روشن و زیبا می‌آفریند. قلم در دست طنزنویس آگاه همچون اسلحهٔ کارآمد در دست سرباز در مقابله با دشمن مکّار است با این تفاوت که هدف طنز و طنزنویس به مراتب ظریف‌تر و موشکافانه‌تر است، زیرا دشمنی که طنزنویس و عنصر طنز با آن رو به روست، مشخّص و رو در رو نیست.

به قول یکی از نویسندگان: "طنز با تعصّب بسیار خشم و کینه‌ای که اصل و مایهٔ آن تحقیر و توهین است، اظهار می‌کند و با این اظهار قصدش آزار رساندن و انتقام‌گرفتن است و به هیچ وجه گذشت نمی‌کند چون خشم‌ناک ممکنست ترحّم کند امّا کینه جو چنین نیست."[۲]

طنزنویس نگارشگر وقایع و روی‌دادهای خنک و بی‌مزه و خنده‌آور نیست بلکه طنزنویس هدفی والاتر و مسؤلیتی مهمّ‌تر دارد. او بایستی با سر انگشتِ قلمش تارهای قلب انسان‌ها را به ارتعاش درآورد و ذات عصر و زمان خویش را در پسِ پشتِ کلمات و تصاویر جاندارِ تفکّرآمیز ارائه دهد. بدین سانست که عنوان طنزنویس را باید برای کسی قائل شد که از روی بصیرت فاقد غرض و رشک و چشمداشت زیر بنای جامعه و نظام اجتماعی و خصوصیات نهانی قدرت‌های مسلّط را بشناسد و آن طور که باید و شاید آن را در قالب الفاظ و تصاویر بیاراید.

---

۲ محمّد علی فروغی: آئین سخنوری، ص ۱۲۰، به نقل از سخنرانی‌های دوّمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، ج ۱، ص ۱۷.

مبنای طنز بر شوخی و خنده است امّا خنده‌ای تلخ و جدّی و دردناک همراه با سرزنش و سرکوفت و کمایش زننده و نیش دار که با ایجاد ترس و بیم خطاکاران را به خطای خود متوجّه می‌سازد و معایب و نواقصی را که در حیات اجتماعی پدیدآمده است، برطرف می‌کند.

به عبارت دیگر اشاره و تنبیه اجتماعی است که عزّت و غفلت را مجازات می‌کند و هدف آن اصلاح و تزکیه است نه ذمّ و قدح و مردم آزاری، خندهٔ علاقه و دلسوزیست، ناراحت می‌کند امّا ممنون می‌سازد و انسان را به تفکّر و اندیشه وا می‌دارد.

مارک تواین هم گفته است: "می توان خواننده را به خنده آورد لیکن خنده‌ای که مبنای آن بر محبّت خلق الله نباشد، خنده‌ایست بی جا و بی معنی."[۳]

"وسیله قرار دادن طنز برای بیان نکات اخلاقی موجب ترقّی و توسعهٔ جنبه‌های هنری و ادبی آن می‌گردد. زیرا عواطف، شهوات، خشم اجتماعی و کین سیاسی و... منشأ به وجود آمدن طنز می‌باشد."[۴]

طنز در واقع پوششی است فراگیرِ کلِ نظام هستی و مبین دردهای اصل و بازگوکنندهٔ تمام تضادها و عدم تناسب‌های اجتماعی با لحنی عیار و پرخاشجویانه. وقتی در جامعه تقابل و رویارویی مسائل اساسی چهره می‌نماید و چیزی ناحق به جای حق می‌نشیند و بازتاب و انعکاسی وارونه پدید می‌آید، طنز خودرا نشان می‌دهد و رسالتش آغاز می‌گردد.

طنز بیش از هر چیز انسان را به ما می‌شناساند و هم آنان را که مورد طنز قرارگرفته‌اند و هدف نهایی طنز هم جز این چیزی نیست. تودهٔ مردم را از خواب خرگوشی بیدارکند و طرف مبارزه را هم که مورد اصابت نیزهٔ خشم طنزنویس قرارگرفته است، معرّفی می‌کند زیرا "بزرگترین هنر طنز ایجاد آگاهی و بیداری است."[۵]

---

۳ یحییٰ آرین‌پور، از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۳۶.

۴ ژان پل سارتر: ادبیات چیست، ص ۲۸.

۵ جهان نو، خرداد ۱۳۴۸، ص ۵.

جای دارد برای تأیید مطالب فوق گفتهٔ استاد زرّین‌کوب را در این‌جا بیاورم. ایشان می‌نویسند که: "طنز خاص عواطف رنج آمیز است که رنج‌های مخاطب را بر می‌انگیزد، به همین دلیل زبان نیش آلود طنز در تمام ادوار حیات یک ملّت حکم ضرورتی را پیدا می‌کند تا مسؤولان سرنوشت مردم جهان پیرامون خویش را از یاد نبرند و بدانند جز آنان که فرمان می‌رانند، اکثریتی نیز هستند که فرمان می‌برند."[۶]

یکی از خصوصیات طنز خوب اینست که خالی از هرگونه گرایش و انگیزهٔ خصوصی باشد. از طرف دیگر طنز بایستی دور از هرگونه زشتی بیان باشد و الفاظ رکیک و مستهجن را به ساحت طنز راهی نیست. همچنین طنز در حالی که ستیزه جو و جانگز است، باید رسواگر و حق‌گو و غیر قابل گذشت باشد و نبایستی در برابر مظلومان و محرومان اجتماع خالی از حسّ ترحّم و دلجویی باشد. بیان طنز در حالی که موجب شکنجهٔ روحی و عذاب وجدان زورگویان و ستمگران و طفیلی‌های جامعه شده، برگردهٔ مالکان جان و مال و ناموس فروافتادگان نیز تازیانه فرود می‌آورد.

به عبارت دیگر طنز می‌باید از خط فکری و سیاسی درست و به جایی برخوردار باشد. درعین اینکه طنزنویس خوب می‌خنداند ولی هیچگاه نباید خنده‌اش به مسخرگی بینجامد. باید در زیر پوشش خنده بیانش از خشمی توفنده و سازنده سرشار باشد که چون پتکی بر سر دغلبازان و فرومایگان فرود آید و به قول برخی منتقدان که طنز را هنر ظریفی می‌دانند، از ظرافت خاص خود دور نیفتد و اقتضای موقعیت زمانی و مکانی هم در طنز خوب باید از نظر نویسندهٔ طنز دور نماند تا طنزنویس به هدف والای انسانی خود برسد.

خلاصه اینکه طنز است که به ارزش‌های والای انسانی ارج می‌نهد و پلیدی‌ها را رسوا می‌کند و به مبارزه با آنها بر می‌خیزد. درد را می‌شناساند و راه درمان را هم

---

۶ عبدالحسین زرّین‌کوب: شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب، ص ۸.

نشان می‌دهد. فریادِ خشم را در کلام خود بازتاب می‌دهد و از آن حربه‌ای در مقابله با دشمنان آزادی و انسانیت می‌سازد. انحرافات را هویدا می‌کند و خوبی‌ها را در رویارویی بدی‌ها قرار داده بر عیب‌ها و نقص‌ها انگشت می‌گذارد. راه صلاح و تقوی را می‌نمایاند و نیروی آگاهی را تقویت می‌کند. بینش اجتماعی و تعهّدآمیز افراد را در جامعهٔ بی‌در و پیکر که در مسیرالحاد و بی‌تفاوتی سیر می‌کنند، بیدارگرانه بالا می‌برد و ترس و خرافات و هرگونه ناهنجاری را محکوم می‌کند و از تباهی معنویات و از بین رفتن اصول متعالی انسانی جلوگیری به عمل می‌آورد و به عنوان عاملِ ارشاد، پاسدار واقعیت‌ها و ارزش‌های والای انسانی در تمام جوامع بشری محسوب می‌شود.

امّا طنزنویس کیست؟

کار طنزنویس بیدارکردن اندیشه‌ها از خواب سنگین است و نشان دادن و عریان ساختن حقایق برای عموم مردم نه خواص. طنزنویس می‌تواند دید باز و عمیق به خوانندگان آثارش بدهد و افق‌های ناگشوده و دور از دسترسی را به معرض دید آنان بگذارد. طنزنویس نبایستی صرفاً به طرح مسائل اکتفاکند بلکه می‌باید صریحاً خواننده‌ای را به نتیجه‌ای رهبری‌کند و تفکّر و تأمّل خواننده را برانگیزد. از طرفی کار نویسندهٔ طنز پرورش افکار و دادن استقلال فکری به افراد می‌باشد. طنزنویس باید همچون «سعدی» و «مولوی» و «حافظ» داروی تلخ و گزندهٔ انتقاد را به شهد ظرافت و مطایبه بیامیزد و مانند روانکاوی بصیر و تیزبین، به‌کشف سرزمین‌های وجود ناشناختهٔ آدمی برآمده و پرده از تضادها برگیرد و راه درست مبارزه در زندگی را نشان دهد.

"طنزپرداز، موعظه خوان، نتیجه‌گیر و شماتت‌گر نیست. او رندی است که مصائب آدمی‌زادگان، یا صریح‌تر بگویم، مصیبت آدمی‌زاده بودن را دریافته است، آدمی‌زاده‌ای که به خاطر اندیشه و بیان از درخت برتر است امّا از سنگ بدبخت‌تر.

طنز اندیش، راه را نشان نمی‌دهد. حتّی چراغ‌های خطر را بر کنار چاه نمی‌نهد که بر سر شاهراه می‌نشاند. به گمان او هر راه چاهی است و هر چاهی پناهی. طنز در خدمت خرق عادت در می‌آید. از یک نواختی زندگی از روی بدیهی‌ها و عادت‌ها و روابط درست و سر راست پرده بر می‌اندازد... طنزپرداز مدّعی نیست که همهٔ حقیقت را گفته باشد امّا او با چشمان باز بر واقعیت می‌نگرد. صدای طنزپرداز مجموعهٔ آن صداهای قربانی شده است که بشر را زنهار می‌دهد. انسان می‌گوید پس راه کدامست و چاه کدام؟ طنزپرداز سری به افسوس تکان می‌دهد... طنزپرداز بر دروغ‌ها، تزویرها، مصلحت‌ها، پرده پوشی‌ها و جنایت‌ها انگشت می‌نهد. لازم نیست انگشتش را قلم کنید، او دوست‌دار شماست، گر چه بر شما طعنه می‌زند و آزارتان می‌دهد...[۷]

طنز نویس در واقع معلّمی است دلسوز که پیوسته به مخاطبان خود چیز یاد می‌دهد و راه می‌نمایاند و ایثارگرانه به تلاش در راه از بین بردن فاصله‌ها و کاستی‌ها بر می‌آید. نویسندهٔ خوب و طنز نویس آگاه نوشته‌اش سر مشقی اخلاقی و انسانی است که در آن ریاکاری، دورویی، فساد و جنایت، نامردمی و همهٔ صفات پست و رذیله مورد انتقاد قرار می‌گیرد و راه سالم ماندن و سلامت زیستن را تعلیم می‌دهد. به عبارت دیگر نوشته‌های اصیل طنزی از یک نظر آیینهٔ مبارزه با ریاکاری‌های فردی و اجتماعی و آشکارکنندهٔ دون صفتی‌ها و کج اندیشی‌های گمراهان و منحرفانست و از نظر دیگر این نوشته‌ها بیانگر صداقت‌ها و یک‌رنگی‌هاست.

«منطق طنز نویس آگاه، دستور زبان نیست بلکه احساس تودهٔ مردم است. تودهٔ مردمی که درد را در ژرفای وجود خویش می‌یابند و شنیدنی‌های طنزآلود را همچون مرهمی بر زخم رنج‌ها و بی‌نوائی‌ها می‌گذارند.»[۸]

---

۷ جواد مجابی: یادداشت‌های بدون تاریخ، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸، ص ۹-۱۴۸.

۸ احمد خلیل الله مقدّم: طنز چیست، تهران، امیر، ۱۳۵۷، ص ۱۱.

طنزپرداز به ستیز با بدی‌ها بر می‌خیزد و به طور جدّی و با زبان قوی به مبارزه با بدبختی‌ها می‌پردازد و با خشم فریاد بر می‌آورد. نوشته‌هایش را چون سلاحی در خدمت از بین بردن عقب ماندگی‌ها به کار می‌گیرد. قلم طنزنویس همچون نیشتری برای شکافتن غدّه‌های مملو از چرک و جراحت به کالبد شکافی اجتماع و دفع مایه‌های فساد تباهی به کارگرفته می‌شود.

بنابراین باید ظریفانه و دقیق از آن استفاده شود تا عوارض جانبی ایجاد نکند. از طرفی چون طنزنویسی هنری بسیار ظریف و باریک بینانه است، می‌بایست قلم طنزنویس از شیوایی و دلپذیری خاصّی برخوردار باشد. باید در انتخاب الفاظ و تعابیر و ترکیبات نهایت مهارت را به خرج دهد و چون جواهر سازی دانه‌های گوهر را استادانه و ماهرانه درنگین بنشاند و مفاهیم را در نهایت ایجاز و سادگی به خوانندگانش منتقل کند. دردها و مسائل گریبانگیر مردم را عمیقاً حسّ کند و چون گیرنده‌ای قوی تضّادها را بگیرد و به پروراند و در قالب طنز ارائه دهد، البتّه نه موارد جزئی و پیش پا افتاده، بلکه از اساسی‌ترین و خطرناک‌ترین موضوعاتی سخن گوید که ما و جامعهٔ ما را از درون می‌تراشد و ملّیت و فرهنگ و دین ما را مورد حمله قرار می‌دهد. مباحثی چون غرب‌زدگی و به دنبال آن استعمار نو و کهنه به صورت‌ها و شکل‌های گوناگون که از فرهنگ اصیل ما فرهنگی بی‌هویت و مصرفی و در افراد قریب به اتفاق مملکت ما نوعی خود باختگی و چشم و گوش بسته بودن و تسلیم به ظواهر غرب درست کرده است. این‌جاست که طنزنویس واقعی قلم را چون حربهٔ آتشین برای برملاکردن چنین یورش‌های بی‌رحمانه و خانه برانداز به کار می‌گیرد و دادِ خود را از عاملان استعمار و استثمارِ مردم و مملکت می‌ستاند.

«طنزپرداز، بیش از هر چیز، بینندهٔ دقیق است. او متوجّه ویژگی‌های متغیّر جامعه که برای شما به عنوان مشکل مطرح است، می‌شود. شما که خوانندهٔ اوئید، هنوز متوجّه

این ویژگی‌های متغیّر نشده و یا بدان‌ها توجّه کافی نکرده‌اید. روزنامه نگار وقتی بالحنی جدّی می‌نویسد و توجّه شما را به یک پلشتی جلب می‌کند، آن را مسئله‌ای مهمّ و مانعی جدّی در سیر عادی امور می‌نمایاند. او از نمایش این پلشتی، برای ترساندن شما استفاده می‌کند. فرق طنزپرداز با روزنامه نگار «جدی»، در این است که می‌خواهد شما بر این پلشتی بخندید، و این را القا می‌کند که پیروز هستید و این پلشتی حقیر و ناتوان است و شایستهٔ توجّه جدّی نیست. از شما بس فرومایه‌تر است و شما می‌توانید بر آن بخندید، زیرا مرتبت شما از لحاظ اخلاقی بس فراتر از این پلشتی است.

از این رو شیوهٔ طنزپرداز این است که به دشمن حمله کند و در همان هنگام او را از پیش شکست خورده اعلام کند و مایهٔ مضحکه قرار دهد... طنزپرداز به استقبال و پیشگویی پیروزی بر می‌خیز و می‌گوید: "بگذارید بر دشمنان بخندیم. من اطمینان می‌دهم که آنان ترحّم انگیزند و ما بس نیرومندتریم."[۹]

طنزنویس خوب است که ذهن‌ها را به حرکت در می‌آورد و پویایی اندیشه ایجاد می‌کند. یکی از ویژگی‌های بارزِ طنزنویس خوب همچون شاعر خوب داشتن تعهّد است، زیرا وی باید کوشش کند که تصویری درست از حقیقت و واقعیت به انسان بدهد. لبهٔ تیز انتقادِ طنزنویس متعهّد باید علیه ناهنجاری‌ها و نابسامانی‌ها مهمّ و زیربنایی باشد. او باید با عینک ریزبین خود به برملاکردن قلب واقعیت‌ها بپردازد و موقعیت‌ها را بشناساند و بیان درد انسان‌ها و جوامعی را کند که زیر چکمهٔ قُلدران و زورمندان و حرامیان نتوانسته و نمی‌توانند اظهار وجود کنند. انسان‌هایی که انسانیت آنان تا مرز حیوانیت نزول کرده و حتّی مسخ شده‌اند و زخم‌های عمیقی متحمّل شده‌اند. آنان همچون مبتلایان به مرض صعب‌العلاج و مزمنی به نظر می‌آیند که حتّی ترحّم را در انسان برمی‌انگیزند. این‌جاست که طنزنویس علیهٔ این مسائل که در طول سالیان دراز

---

۹ لونا چارسکی و آناتولی: دربارهٔ ادبیّات، ترجمهٔ ع. نوریان، تهران، پویا، ۱۳۵۱، ص ۵-۷۴.

عادتِ مردم شده است، بر می‌آید. اوست که با جرأت غیر قابل تصوّر خود با فسادها، زبونی‌ها و پستی‌ها به ستیز بر می‌خیزد و کنکاش و جستجوی تضادها را پیش چشم دارد و سعی در ارائهٔ راه ور روش می‌کند. در این ارائهٔ طریق اگر طنز نویس از جادهٔ صواب و درست‌کاری و حقیقت منحرف نشود، می‌تواند بخوبی از عهدهٔ رسالت خود بر آید و درمانگر آلام و مصائب تودهٔ محروم و ستمدیده گردد و طنزی در حدّ یک اثر هنری بیافریند.

طنز نویس در برخورد با مسائل باید توجّه به فرد را رها کرده و به اجتماع و بنیادهای اجتماعی بپردازد. اوست که باید فساد و تبه‌کاری را اگر در یک جا مشاهده کرد به نحوی گیرا و هنرمندانه در ابعاد گسترده ترسیم کند و عواقب خطری را که در ارتباط با آن ممکنست ایجاد شود، گوش‌زد کند و اگر نتیجه‌ای نگرفت، فریاد زند و پرخاش کند، البتّه این منظور حاصل نمی‌گردد مگر اینکه در نوشتن مطلب حقیقت و واقعیت فراموش نگردد و گزندگی نیش قلم هم از دست نرود.

طنز نویس باید آن چنان ظریف و عمیق با قلمی تلخ و گاه خشمگینانه به انسان‌های حاکم ظالم و استثمارگر و تشکیلات فاسد حمله کند که گویی در صدد ویران ساختن آنها و افکندن طرحی نو می‌باشد و باید هم چنین باشد.

به طور اجمال می‌توان گفت که طنز نویس وقتی موفّق است که انتقاد وی از جامعه آمیزه‌ای از واقعیت همراه با نیشخند و مضحکه و شیوهٔ بیانی ظریف و فصیح باشد تا انتقاد او سازنده و بهبودگر باشد تا نسل بشر را بتواند از هرگونه جبر و فشار رهایی داده و به بازیابی تمامیّت وجود خویش دعوت کند.

طنز سرا هم مخرّب است و هم سازنده، او آنچه را که رنگ بی‌عدالتی و عدم تناسب دارد، می‌کوبد و به جای آن تلاش می‌کند تا دنیایی سراسر عدالت و برابری ایجاد کند. طنز پرداز کاشف دردهای گُنگ و پنهانست و مرهم گذارندهٔ زخم‌های کهنه و عمیق.

به بیان دیگر طنز نویس بیان‌کنندهٔ زندگیست و مجسّم‌کنندهٔ دردها. وی از کسانی سخن می‌گوید که از هستی ساقط شده‌اند و تمام هستی‌شان به تاراج رفته است. اوست که مسؤولیت را وظیفه می‌داند و هیچگاه از این وظیفه شانه خالی نمی‌کند.

طنز نویس اصولاً به ماهیّت یک موضوع یا سوژه اهمیّت نمی‌دهد، بلکه طرز تلّقی بشر نسبت به آن مسئله است که توجّه طنز نویس را جلب می‌کند، و زمانی که این برداشت انسان خارج از اندازه بود، طنز باید آن را در قالبی خاص قرار داده و او را اصلاح کند.



قطعه

مسافر هر قدر باشد سبک بار
نیابد در سفر تصدیع و آزار!
تو هم اندر جهان هستی مسافر
یقین می‌دان اگر هستی تو هشیار

(محمّد دارا شکوه «قادری»، متوفی: ۱۶۵۹م)



غزلی از «خواجه حافظ»

پرفسور نبی هادی
دانشگاه اسلامی، علیگره

«حافظ» شیرازی شاعرِ غزل سرایی است و غزل منظومهٔ کوتاهی عموماً مشتمل بر پنج تا هفت بیت می‌باشد. فرهنگِ ایرانیان ضمنِ روشن ساختنِ مزایایِ خود نکتهٔ جالبی را نشان داده است. یعنی اگر شاعر بخواهد، دامنهٔ افکارِ خود را می‌تواند در حدودِ پنج بیت بیان‌کند، و حتّی کم‌تر از آن یعنی منظومهٔ چهار مصراعی (رباعی) را وسیلهٔ ابراز هنرِ خود به‌سازد. بازهم ظرفیّتی برای کشفِ رموز باقیست، و همه جهان به‌اعجاز بیانیِ شاعر معتقد می‌شود. دانشمندانِ جهان معیارِ شعرِ بزرگ را از زمانِ قدیم متعیّن نموده‌اند و هیچ تغییری در مسلّماتِ معروفِ آن راه‌نیافته است. مثلاً نمایش دادن افقِ نامحدود و گره‌کشائی از پیچیدگی‌های روانی، و قضاوتی دربارهٔ ارزش‌هایِ حیات و بعدِ کمیّت و ضخامت که اگر تعدادِ اشعار تا شصت هزار یاکم و بیش برسد، هیچ موجبِ ایراد و استرداد نیست. اقلاً این مقدار عوامل را مستلزمِ شاعریِ بزرگ می‌شمارند. امّا صنفِ غزل صریحاً فاقدِ این شرایط است و از مسلّماتِ فوق‌الذکر پیروی نمی‌کند. مختصاتِ غزل کاملاً جدا و منحصر به خود است که باگذشتِ زمان به‌وجود آمده و ترقی نموده است. صنفِ مزبور را همان صفات استعداد بخشیده، اوّلاً حسابِ کمیّت را باکیفیت جبران می‌کند، و دیگر همه نوع مقاصدِ حیات را با طرزِ دل نشین اظهار می‌نماید. وضعیّتِ فعلی اینست که صنفِ غزل با شعرِ بزرگِ جهان از قبیلِ حماسه و نمایش‌نامه جلو نرفته، امّا به حدس ما در برابرِ آن رسیده است و این عقیده محلِّ نظر نمی‌باشد.

از لحاظ تاریخی، آسیای شرقیِ اسلامی در نیمهٔ قرنِ سیزدهم میلادی با فاجعه‌یی برخورد که همه آثار فرهنگیِ آن سرزمین پهناور را زیر و زبر ساخت. از آن به بعد، در

زمینهٔ ادبیات صنفِ غزل رو به پیشرفت نهاد و اصنافِ دیگر را تحت‌الشعاعِ خود قرار داد. سرایندگانی که بعداً بر صحنهٔ ادبیات نمودار شدند، برای انجام دادنِ وظیفهٔ خود بیشتر بر آن صنف تکیه نمودند و غزل نقیبِ حسّاسیّت داخلی قرارگرفت. این وضع در قرونِ متمادی ادامه داشت و بازارِ غزل هیچوقت دچار کساد و بحران نشد. امّا در عصرِ حاضر جریاناتی به وقوع پیوسته است که نمی‌شود از آن صرف نظر نمود. بعضی از گویندگانِ با هنر، در ایران و مخصوصاً در هند و پاکستان غزل را هدفِ ایرادتِ خود ساخته و بر علیه صنفِ مزبور اظهارِ ناخوشنودی کرده‌اند. معترضینِ غزل مدّعی هستند که صنف غزل راهی برای انحطاطِ اجتماعی را هموار ساخته و قوای فعّال را سست نموده است. می‌گویند عواملی در آن وجود دارد که تمایلات آدمی را برای مصالحت با ابتذال و پستی آماده می‌سازد و دیگر اینکه احساساتِ ما را در جهت کسب لذّت به مرحلهٔ نامطبوع می‌رساند. طومارِ اینگونه اعتراضات طولانی است. امّا حامیانِ غزل با اعتماد و استقامت بر جادهٔ خود پیش می‌روند، چنانکه به نظر می‌رسد هیچ نقصانی به محبوبیّت صنفِ غزل وارد نشده است. وقتی‌که از این مقدّمات گذشتیم، می‌توانیم یک غزلِ خواجه «حافظ» را برای مطالعهٔ خود انتخاب کنیم.

بیا که قصرِ امل سخت سست بنیاد است   بیار باده که بنیادِ عمر برباد است

«حافظ» در مقابلِ اوضاعِ کارگاه عالم به ظاهر سپر از دست انداخته و زیربار شکسته دلی می‌رود. در حالی‌که وی را در ردیف فیلسوفانِ عقیدهٔ رجائیت و حوصله‌مندی حساب کرده‌اند، امّا این حالتی از تفکّر است. بالآخره بی‌مقداری جهان و بیچارگیِ آدمی مسئله‌یی جدّی است و نمی‌توان آن‌را سبک خاصی پنداشت. ما تقریباً هر روز آرزوهای تازه را در خاطر خود می‌پرورانیم و در نتیجه هیچ به مقصود نمی‌رسیم. مصرع ثانی در آغاز ترکیب «بیار باده» را دارد تا در شناختنِ «حافظ» اشتباه نشود. تصوّر دیگر که «عمر برباد» است، هم در المناکی کم‌تر از نخستین ترکیب نیست. امّا ترکیب «بیار باده» محیط را به شگفتگی عوض می‌نماید. و دیگر «بیار بیاده» علامتی از

فکر حافظ هم است، یعنی زندگانی اگرچه آنی و فانی است، لیک باید آن را با خوشحالی بسر کنیم و راهی برای خود و برای دیگران آسان سازیم.

غلام همتِ آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگِ تعلق پذیرد آزاد است

«حافظ» در ذهنِ خود تصوّر یک انسانِ مثالی را دارد که دربارهاش در شعرِ بالا توصیف نموده است. تاریخ جهان این نوع اوضاع را کم‌تر ثبت و ضبط نموده که آزاد مردانِ بلند همّت از اوضاعِ اجتماع رضایت خود را نشان داده‌اند. و الاّ آنها اغلباً روشِ تنفّر را دنبال کرده اسامیِ خودشان را در دفتر انقلاب و شورش یادگارگذاشته‌اند. البتّه جهانیان اگر غفلت هم ورزیدند، قائل وجودِ آن قبیل مردانِ آزاد می بوده‌اند. اصلاً صوفیان اصطلاحِ «تعلق» را اختراع کرده و اهمیّتی به معنی آن کلمه بخشیده‌اند. آنها همه تمایلات ارضی را زیر عنوانِ تعلق می‌گذارند و مجملاً طهارت روح را، نخستین مرحلهٔ تعلیمات خود قرار می‌دهند. این کار انقطاع کامل از طلب و تمنا را به دست می‌دهد. آدم وقتی که در بیابان طلب قدم نهاد با خطرهای بی‌اندازه روبرو خواهد شد، زیرا مرز آن از نفاق و مقابله شروع شده به ظلم و خونریزی می‌رسد. پس آن کسی که «خواجه حافظ» از همت بلند وی تعریف می‌کند، باطن خود را از هرگونه طلب و تمنّا پاک کرده و بر نفسِ خود حاکم است. سیمای روشنِ آنچنان آزادمردی تاریکی‌های جهل و بدبختی را دور می‌سازد و به همین جهت وجودِ وی موردِ نیازمندیِ جهانیان است.

غزل‌های حافظ گاهی به صورت قطعات ترتیب می‌پذیرد که آن هم روش منحرفانه از مقرّرات صنف غزل است. امّا قطعه‌بندی وی هیچ‌گونه ناهمواری را نشان نمی‌دهد و بالعکس زیبائی در آن وجود دارد که آشکار سازندهٔ معنای تناسب است. جوابِ آن را فقط هنرِ مجسّمه‌سازان یونانی می‌توانست داد. احتیاج به سرائیدن قطعه در غزل وقتی پیش می‌آید که شاعر حس می‌کند دامنهٔ خیال وی وسیع است و با وصف احاطهٔ بسیار بر حیطهٔ رمز و ایما نمی‌تواند آن را در وحدتِ شعر بگنجاند. پس غزلی که موضوعِ

مطالعهٔ ماست، همین خصوصیت را داراست. نخستین قطعهٔ غزل که استفهام «چه گویمت» پیشوند آنست، معانی بسیار شگفت انگیز و مطبوع را ابلاغ می‌نماید. فرشتگان غلغلهٔ تأسّف و تعجّب در عالم ملکوت افکنده‌اند. آنها بیچارگی و افتادگی مسجود خود را ملاحظه می‌کنند و افسوس می‌خورند. امّا قصّهٔ آدم را فراموش نکرده‌اند و هنوز یقین در خاطرشان هست که همان مخلوق راه گم کردهٔ عصیان‌ها، بار دیگر به عنوانِ مقصود واقعی امورِ تکوینی خواهد درخشید:

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب

سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داد است

که ای بلند نظر شاهباز سدره‌نشین

نشیمن تو نه این کنجِ محنت آباد است

ترا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر

ندانمت که درین دامگه چه افتاد است

«حافظ» دوست دارد خاطرِ خواننده را به طور یک ندیم مخلص و ناصح مشفق بنوازد. «نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر» البتّه این مربوط به قضاوتِ شخصی شماست خواه بر مشوره‌های وی علامت سؤال بگذارید و خواه قبول کنید. خواجه نکتهٔ ارزشمندی از پیر طریقتِ خود شنید که آن را مستند می‌پندارد. البتّه «نصیحتی کنمت» تشریح بیشتری و نظر عمیق‌تری می‌خواهد. موضوع اینست که اگر کسی بیشتر اوقات با معاصرین خود اختلافات شدید داشته باشد، افراد زیادی حرف‌های وی را گوش نمی‌کنند و نصیحت وی را بها نمی‌دهند. عیناً همین معامله نصیبِ «حافظ» شد. وی همه زندگانی خود را صرف تردید و تکذیب و استهزا بر علیه کسانی کرد که نفوذ محکمی بر دستگاه‌های اجتماع داشتند. در نظر «حافظ» وجودِ واعظ و شیخ و فقیه و محتسب سر تا سر مشکوک است: «چون بخلوت می‌روند؟» وی با لحنِ بلند و بدون ترس و تأمّل همه اعیان محراب و منبر را که عامّهٔ مردم دنیا و آخرت خود را

در اختیار آنها می‌انگارند، هدف اعتراضات خود قرار می‌دهد و شعار حقّه‌بازی را درگردن آنها می‌بندد. «چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند» پس آسان نیست این چنین ناصح مشفق حامیانِ بیشتری برای خود پیداکند. اگر فرض کنید شخصی را سرِبازار دید که بر جای بلند ایستاده همه دزدان و بی‌شرفان اجتماع را بد می‌گوید و در عین سخنرانی پُرولولهٔ خود اعلام نماید که حاضر است به دوستانِ عزیز نصایحی مبنی بر سلامتی بدهد، عدّهٔ پیروانِ وی را بخوبی می‌توان حساب کرد. «خواجه حافظ» هم طوری که سعی نمود، جهانیانِ پا بر زمین را از آگاهی‌های مشفقانه برخوردار سازد ولی نمی‌شود گفت پیروزیِ بسیار به دست آورد. امّا صوفیان دارای اطوار جالب هستند و اتفاقاً بیچاره مجذوبِ شیرازی هم وابسته به همان جماعت بود:

نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر　　که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

مجو درستیِ عهد از جهان سست نهاد　　که این عجوزه عروس هزار داماد است

آخرین قطعهٔ غزل مجدداً همان اصرار را دارد که «پند من مبر از یاد» و این‌جا تأکید به‌کار رفته و گفته شده که از غمِ جهان بی‌پروا باشیم. خواجه را سالکی که مسافرِ جادهٔ محبّت بود، این نکتهٔ لطیف تعلیم نمود، یعنی در جهان، جبین را گشاده دارید و هر چه به‌دست آمده است، بر آن راضی باشید. زیرا اختیار ما در کارگاه عالم بسیار کم است. صوفیان عموماً جهانگردان بزرگ بوده‌اند. زیرا آنها در لباسِ درویشی همه ربعِ مسکون را زیرِپا می‌گذاشتند. البتّه خواجه در این کار از قبیلهٔ اهلِ دل جداست. وی شیراز را محبوب داشت و از آن شهر به جای دیگر نمی‌رفت. نسیم خوشگوار وادی مصلّی و آبِ خنک چشمهٔ رکناباد دامنِ «حافظ» را محکم گرفته بودند: «نمی‌دهند اجازت مرا بسیر و سفر» امّا اگر خواجه قدم بیرون نگذاشت، دیگران رفت و آمد داشتند و حرف‌هایی که از زبانِ آنها بگوشِ خواجه رسید، از لحاظ بصیرت کم ارزش نبود. معهذا آزمایشی بسیار سخت است که آدمی از غمِ جهان بی‌پروا بگذرد. به همان نسبت که حرکتِ آزادی سرعت دارد، زنجیرهای محدودیت بیشتر می‌شود. فیلسوفانی هم در روزگار ما به ظهور رسیده‌اند که عقیدهٔ مزبور را قبول نکرده و آن را به اصطلاح خود

به «فکر آسیائی» تعبیر کرده‌اند. باید در نظر داشت که «فکر آسیائی» نشانِ یک نوع تحقیر است. امّا بعضی از آنها به زودی از فکر قبلی خود رجوع کردند. ممکن است که همه مراحل آگاهی به پایان رسیده باشد و دانشمندانِ روزگار ما به همان نقطه مراجعت خواهند نمود. بالآخره تمدّنِ جدید که کمند بر ستارگان افگنده است، خلاصهٔ تگاپوی آن روبروی ماست. و این سؤالی که فعالیت‌های مللِ پیشرفته آنها را کجا رسانیده؟ موجب عبرت است. پس اگر پندِ «حافظ» و لطیفهٔ محبّتی که یک دوستِ مشفق به‌گوش خواجه رسانید، با محیط امروزی سازگار نیست، باز هم شنیدنِ آن مضائقه ندارد:

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یاد است
رضا بداده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو درِ اختیار نگشاد است

آدم اگر بر زمین احساسِ سلامتی را از دست داده، زندگی می‌کند، بیچارگی وی نهایتی ندارد. شیخ ابن عربی گفت که کائنات هر نَفَس کهنه شده و به فنا می‌رسد و جهان تازه‌یی جای آن را می‌گیرد. پس موقعی که دگرگونی در طبیعت تا این اندازه است، گل در بوستان چه اهمیّتی دارد و چگونه مهلت از باد خزان خواهد یافت:

نشانِ عهد و وفا نیست در تبسّم گل بنال بلبل عاشق که جای فریاد است

روی‌همرفته «خواجه حافظ» ممکن است از لحاظ فلسفی مرتکب اشتباهات شده باشد، امّا به عنوان شاعر همه عناصر ترکیبی غزل را، از قبیل موسیقی و شیفتگی و سوز و گداز، در اختیار خود دارد و به علاوه صفت‌هایی دیگر را هم نشان می‌دهد که نهایتِ هنر و امتیاز شاعر را مسلّم می‌سازد. شعر وی دارای توازن فوق العاده‌یی در بین حقیقت و مجاز، نزاکت و استحکام، و ارضیّت و ماورائیت می‌باشد. حتماً یک شخص هنرمند متّصف با این صفات نمی‌گذارد حریفان قوی پیش وی پا فشاری کنند. اگر این چنین شاعر گاهی با افتخار خود را معرّفی می‌کند و بر علیه مدعیان خود رجز می‌خواند، کاملاً بجاست. «حافظ» هم مثلِ ما خاکی نژاد است:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خداداد است



کفنِ کاغذین

پرفسور رحیم مسلمانیان قبادیانی
دانشگاه دولتی تاجیکستان

او مرا در برابرِ فرزند بود. نور چشم منیژه بانو جفت او بود. اندکی بیشتر از هفت سال زیر یک بام زندگی داشتیم ولی نمی‌دانستم که شاعر است و شعر می‌گوید. روشن بود که بسیار مطالعه می‌کرد. هر چند رشتهٔ فیزیک دانشگاه دوشنبه‌شهر را ختم کرده است امّا شعر بسیار از آثار بزرگان گذشته و چند تن از شاعران معاصر تاجیکستان و ایران را از بر می‌گفت. یاد دارم، هنگامِ سفرِ مسکو تکثیرِ کتاب اشعار نادر نادرپورا خواهش کرده و آن را آورده بودم. همچنین در یاد هست که هنگام لنینگراد یعنی سانکت پتر برگ جهت عیادت استاد معظّم الکساندر بولدروف رفتنم التجا داشت که کتاب «مثنوی معنوی» استاد را عاریتاً آرم امّا از بس که استاد بیماری داشتند، زبانم پیش نرفت که کتاب را بپرسم. وقتی شاگردم آقای عبدالجبّار رحمان بنا بر خواهش کمینه هر دو کتاب «مولوی» یعنی هم دیوان کبیر و هم «مثنوی معنوی» را از افغانستان آورد، او چنان شادی‌هاکرد که مانندش نیست. این کتاب‌ها روی میزش گشاده ماندند.

ما او را در ۲۹ سالگی در تصادم ماشین از دست دادیم. این فاجعه در هشتم ماه نوامبر سال ۱۹۹۰م رخ داد. امروز دو طفل بهشتی او اناهیتا و ویژه یعنی «عسل بابا» و «شکر بابا» دل غم زدهٔ ما را مشغول می دارد.

بعد از فاجعهٔ جان خراش سجیهة‌الله بوی شعرش برآمد و در همهٔ نشریه‌های تاجیکستان به طبع رسید و خوش پذیرفته شد. همسر ناکام سجیهة‌الله یعنی منیژه بانو شعرهای او را که یکی هم در زمان حیات شاعر به طبع نرسیده و به جز همسر و شاعر ضیاء عبدالله کسی نشنیده بود، گردآورد و در دوشنبه شهر زیر عنوان «کفن کاغذین» که نام یکی شعر شادروان است، به طبع رسانید.

اینک خوانندهٔ گرامی چند شعر از همین کتاب برای شما پیشکش می‌شود و امید است که پسندِ خاطر آیند:

دوشنبه

دخترِ نازی شهر
خفته در آغوش نازِ شب
چراغ‌های خیابانش
ردّهٔ مرجانش
چنارهای قطارش
چون صفِ مژگانش
ابر سرِ کویش
کاکُلانِ پریشانش
مثالِ چاکِ سینهٔ او
یگانه رودِ روانش
و شاعری دو سه بیدار
نشسته پاسبانش

گرگ یادی خورده بود

گرگ یادی خورده بود
یوسفِ بیتِ مرا در دل
کاروانِ قدسی لطفِ خداوندی
کو گذر سازد ازین منزل؟
یوسف گم‌گشتهٔ بیتم تو بودی
آمدی؟
اکنون عزیزِ مصرِ شعرم باش!

شامِ و سحر

گوسالهٔ سیاه شب
پستانِ نو دوشیدهٔ گاوِ روز را
از قهر چو گزید
خونَ بر زمین چکید
آلم سیاه شد
گوسالهٔ سپید روز
پستانِ گاوِ شام را
با مهر می مکید
کفک از لبش پرید
روی زمین چکید
آلم (عالم) سپید شد

ماهتاب

ماهتاب
زیرِ مژگانِ عُفق (افق)
قطرهٔ اشکِ زلال است
که پس از چند دگر
قعرِ چاهِ سیهِ خاطرِ شب
می‌افتد.

تو که چندی

ز شب چشم سرم تافته‌ای

ایمنی در دل من یافته‌ای

پیکرت با تن من بافته‌ای

اینک اینک

سرِ مژگان خیال آمده‌ای

ترسم این است

که پس از چندِ دگر

تو

به افتادنِ یک خرسنگی

از کوهِ بلند

یا

به رسیدنِ یک قطره

ز چشمِ گلِ سرخ

نگو (تلِ) چاوِ سیه خاطره‌ام

می‌افتی...

بخارا

بخارا در دل دیوارهایت
هنوزم رخنهٔ بیگانه باقیست
هنوز از دولت سامانیانت
مزار و مرقدِ ویرانه باقیست

نمی‌دانی زرفشان از چه خُشکید
میانِ بوستانت نارسیده؟
زمین معرفت خیز تو تشنست
ازین رو می‌خورد او را جییده

بُوَد ابروی مهرابت (محرابت) دُم مار
تونی همچون کیی عقرب گزیده
بیاض زهر سرخ سینه‌ات را
بگیرم با لبان خود مکیده

با صدای چک چک باران

با صدای چک چکِ باران
از سر هر مژهٔ خارت
تاجیکستان تاجیکستان
من شدم نالان
من شدم گریان

با نصیمت (نسیمت) دردِ دل گفتم
عمرِ بی تو در دل خاک است
همره ابرِ تو بگریستم
بر سرِ رودت که غمناک است

از درختان زمستانت
تا به طفلانِ کوهستانت
تا به آن طفلانِ عریانت
یک قدم راه است
در دلِ من یک جهان آه است

در تَل در پُشته‌های تو
هر بهاران لاله می‌روید
لاله‌ها گل‌های اندوه
چون نشانِ هفت پُشتِ تو
هفت پُشت خسته و مجروح

تاجیکستان
آه سوزانم
دینه شب بیتِ غزل را سوخت
دستِ شعرِ من
خانهٔ مرثیه را بمشت خود
کوفت...

سونی هشتم

(اهدا به سیّد علی سیّد عزیز دلم)

آدمان در تلاش روز نکو

خویش را می‌زنند بر شش سو

منِ ساده که هستم استثنا

می‌کشم جان خویش بر هستی سو

سوی هفتم بسوی شعر بلند

سوی هشتم

بسوی خانهٔ تو

برای اناهیتا... «عسل باباش»

ای کودک سر تا پا شعر بلند خواندنی

از شعر خوانی تو من سر را بپایت ماندنی

با ناز ناز کودکی چون شعر می خوانی بضوق (بذوق)

من نازِ آواز تو را در گوش خود بنشاندنی

از شرم شعر چشم تو، از شعر چشمان فلک

باران اگر باریدنی من هم سرِشک افشاندنی

تو شعر شادی منی شعر طَـلاّی (تـلاّی) دلم

غم را بشعر خواندهات از خانهٔ خود راندنی

من شعر تولیدِ تو را باگوش جان بشنیده‌ام

من شعر خوابت «علّه» را تا صبحگاهان خوانده‌ام

همراه شعر جسم تو گهواره‌ات جنبانده‌ام

در پیش چشمم قد کشی بر دفتر من خط کشی

من شعر نخل قدّ تو در دفترم بنشاندنی

کفن کاغذین

کفنِ کاغذین بدوزیدم

بنویسید بخطِّ ریحانی...

در دل کاغذین او ثبت است

مصرع ناب شاعران بسیار



فهرست آثار ایوانف

دکتر شریف حسین قاسمی
دانشگاه دهلی، دهلی

ولادمیر ایوانف (Wladimir Ivanow) شرق شناس بسیار معروف و معتبر در قرن نوزدهم میلادی در روسیهٔ زار دیده به جهان گشوده بود. او در همان‌جا تحصیل کرد. رشتهٔ اصلی مطالعاتش زبان‌های ایرانی به ویژه لهجه‌های فارسی جدید بود. این رشته‌ایست که کار و تحقیق در آن در شوروی اسبق براه انداخته شده بود.

ایوانف اوّلین مرتبه در سال ۱۹۱۰ میلادی از ایران دیدن کرد و از سال ۱۹۱۲م تا ۱۹۱۴ میلادی تقریباً برای دو سال در ایران اقامت داشت. ایوانف دوران اقامت خود در ایران، اطلاعات و منابعی مربوط به لهجه‌های محلّی و بعضی نمونه‌هایی از آنها را گرد آورد و تا ۱۹۲۰ میلادی تلاش‌های خود در این زمینه را ادامه داد. نتایج این مساعی او به شکل بیست اثرش در رشتهٔ زبان شناسی و نژاد شناسی درآمد که بیشتر آنها نخستین آثار در نوع خود می‌باشند.

هدف ما در این مقاله تنها اینست که فهرستی از آثار چاپی این دانشمند سر شناس و محقّق نامدار را ترتیب دهیم ولی بی‌مناسبت نیست اگر به فعالیت‌های ادبی و علمی و فرهنگی او هم اشاره کنیم.

ولادیمیر الیکزویچ ایوانف، چنانکه هموطنانش اورا می‌نامند، وقتی که در رشتهٔ لهجه‌های فارسی کار می‌کرد، با آکادمی علوم شوروی وابستگی پیدا کرد. این آکادمی بیشتر موزه‌ها، کتابخانه‌ها و غیره در سراسر شوروی را کنترل می‌نمود. در نتیجهٔ فعالیت‌های جدّی علمی و ادبی خود، ایوانف تا سمت معاون کتاب‌دار

عروج کرد و مسئول نسخ خطّی اسلامی در موزهٔ آسیایی آکادمی علوم شوروی (که بعداً موسوم به انستی‌توی مطالعات خاورشناسی گردید) در سینت پیترز برگ گردید. ایوانف مسافرت‌های متعددی رسمی را به عمل آورد و نسخ خطّی زیادی ره‌آورد این مسافرت‌هایش بوده. او موفّق شد بیشتر از ۱۱۰۰ نسخهٔ خطّی از ترکستان و بخارا در سال ۱۹۱۵ میلادی برای موزهٔ آسیایی فراهم آورد. خوشبختانه پرفسور سی. سیلمان (م: ۱۹۱۶ میلادی) زبان شناس معروف و محقّق برجسته در لهجه‌های فارسی در آن دوره رئیس این موزه بود و از جهات بسیار این دانشمند زبان شناس ایوانف را راهنمایی می‌کرد.

کار و فعالیت‌های ایوانف در این موزهٔ آسیایی نفوذ قابل ملاحظه‌ای بر زندگی او می‌داشته است. در همین موزه بود که او نسخ خطّی دربارهٔ اسماعیلی‌ها را رسماً موردِ مطالعه قرار داد. زاروبین این گنجینهٔ نسخ خطّی را در ۱۹۱۶ میلادی از نواحی جیحون بالا گرد آورده بود. گنجینهٔ زاروبین، در حالی که مشتمل بر تنها یازده قلم بود، بزرگترین کلکسیون نوع خود در کتابخانه‌های غربی بود. ایوانف هم غالباً اوّلین مرتبه از طریق این نسخ خطّی با ادبیات اسماعیلی برخورد و از همین وقت علاقه‌مندی جدّی او با مطالعاتِ اسماعیلی که تقریباً نیم قرن ادامه پیداکرد، آغاز گردید. با اوّلین مقالهٔ خود در ۱۹۱۷ میلادی که گنجینهٔ زاروبین را معرفی می‌کند، ایوانف سپس شصت و پنج اثر در زمینه‌های گوناگون تاریخی، اجتماعی و جنبه‌های عقاید این گروه افراطیان را به چاپ رساند.

بعد از انقلابِ شوروی در ۱۹۱۸ میلادی، ایوانف عازم بخارا شد تا مساعی خود برای اکتشاف و جمع آوری نسخ خطّی برای موزهٔ آسیایی را دنبال نماید. سپس او به هیچ وقت به سین پیترز برگ مراجعت نکرد. او در ژوئیه ۱۹۱۸ میلادی به ایران رسید و از آن وقت تا ۱۹۲۰ میلادی در خراسان بسر برد. او دوران این مدّت، نمونه‌های زیاد و پُرارزشی از زبان فارسی شرقی به ویژه لهجه‌های خراسانی را جمع آوری کرد.

علاوه بر این، او فرصتی را به دست آورد که اطلاعات دست اوّل دربارهٔ اسماعیلی‌های ایرانی را کسب کند و همچنین با بیشتر افراد با سواد و تحصیل کردهٔ اسماعیلی ایرانی آن دوره مثل فدایی خراسانی (م: ۱۹۲۲ میلادی) نویسندهٔ کتابی به نام هدایت الطالبین دربارهٔ تاریخ اسماعیلی‌ها، ملاقات کرد.

در اوایل ۱۹۲۰ م، ایوانف تصمیم گرفت عازم هند گردد. او کلاً چهل سال در هند بسر برد. او نخست در کلکته زندگی کرد و بعد از ۱۹۳۰ میلادی به بمبئی منتقل شد. وقتی که ایوانف در کلکته بسر می‌برد، به انجمن آسیایی بنگال ملحق شد. چهار جلد فهرست نسخ خطّی فارسی گنجینه‌های مختلف این انجمن ثمر همین وابستگی او با این سازمان فرهنگی و ادبی می‌باشد. در همین دهه بوده که اوّلین اثر بارز اسماعیلی او به عنوان اسماعیلیات (Ismailitica) در ۱۹۲۲ میلادی به چاپ رسید. این اثر ایوانف علاوه بر آثار منظوم چاپی قبلی ناصر خسرو قبادیانی، هم اوّلین مرتبه شامل بعضی متون اصلی و واقعی اسماعیلی نزاری بوده.

ایوانف در ۱۹۲۸ میلادی اوّلین دیدار از الموت، مرکز بزرگ و تاریخی اسماعیلی‌ها را به عمل آورد و دو مرتبه در سال ۱۹۳۷ میلادی و سپس در سال ۸-۱۹۵۷ از این‌جا دیدن کرد. در سال ۱۹۲۸ میلادی از او خواستند که در زمینهٔ فهرست نسخ خطّی عربی در گنجینهٔ انجمن شاهی آسیایی بنگال کار کند ولی ایوانف در مارس ۱۹۳۰ م از این مسئولیت کناره گرفت و به زودی به بمبئی رسید.

از این هنگام به بعد مطالعات عمیق و جدّی و پُربار ایوانف در رشتهٔ تحقیقات در تاریخ اسماعلی‌ها آغاز شد. ایوانف در بمبئی با موانست و دوستی شخصی با اسماعیلی‌ها برخوردار گردید و بنا بر این موفق شد که به گنجینه‌های نسخ خطّی و منابع دیگر دربارهٔ اسماعیلی‌ها دسترسی داشته باشد. روابط نزدیکی او با این فرقه که برای ادامهٔ مطالعات اسماعیلی دارای اهمیت خاصی است، به زودی گسترش پیدا کرد و در اثر آن، تماس‌های او با اسماعیلی‌ها، که در گوشه و کنار دور دست مثلاً بدخشان و

نواحی آن زندگی می‌کردند، برقرار گردید. می‌دانیم که در همین نواحی است که بزرگترین و اساسی‌ترین گنجینه‌های منابع اسماعیلی نزاری مضبوط است.

ایوانف در بمبئی همراه با دوستان اسماعیلی خود و با همکاری فعّال آنها سازمان تحقیقات اسلامی را در روز یکم فوریه ۱۹۳۳ میلادی بنیان گذاشت. او به عنوان عضو کمیتهٔ اجرائیهٔ این سازمان خدمات شایسته‌ای را انجام داد. علاوه بر این او نقش مهمّی را در تأسیس انجمن اسماعیلی در بمبئی در شانزدهم فوریهٔ ۱۹۴۶م ایفا نمود. این سازمان و انجمن یک سلسلهٔ انتشارات را به دست گرفت و تعدادی از آثارِ ایوانف نیز در زمینهٔ مطالعات اسماعیلی از بمبئی چاپ گردید.

ایوانف در ۱۹۳۷ میلادی باز به ایران مسافرت کرد و در دهکده‌های انجودان و کهک واقع در نزدیکی محلاّت، مقابر بعضی از ائمهٔ اسماعیلی نزاری را کشف نمود. بالآخره بعد از اقامت سی ساله در بمبئی او در سال ۱۹۵۹ میلادی به ایران منتقل شد و تا دم واپسین در ایران بسر برد و در ژوئیه ۱۹۷۰ میلادی در تهران درود به حیات گفت.

در این مقاله نمی‌خواهیم تمامی انتشارات و آثار ایوانف دربارهٔ اسماعیلی‌ها را موردِ بررسی قرار دهیم. در ضمن باید عرض شود که ایوانف اطلاعات لازم و مربوطه را در این باره در اثر خود به نام «ادبیات اسماعیلی: بررسی فهرست‌واره‌ای» به رشتهٔ تحریر آورده است. این کتابیست ذی‌قیمت برای علاقه‌مندان به ادبیات اسماعیلی. به طور خلاصه باید گفت که این اثر تاریخی ایوانف حاوی بر هر جنبهٔ نهضت اسماعیلی است و مشتمل است بر توضیح و تشریح همهٔ پنج مرحلهٔ بزرگ در تحوّل نهضت اسماعیلی که عبارتند از:

۱- دورهٔ نهفتگی از آغاز نهضت مذکور تا ۹۰۹/۲۹۷ که در آن دوره فاطمی‌ها به قدرت رسیدند.

۲- دورهٔ فاطمی‌ها از ۹۰۹/۲۹۷ تا درگذشت مستنصر در ۱۰۹۴/۴۸۷ و نهضت اسماعیلی‌های نزاری.

۳- دورهٔ الموت در ایران از آغاز قرن ششم هجری/دوازدهم میلادی تا پایان قرن نهم هجری/پانزدهم میلادی که در آن دوره تا حدّی آمیزشی با عرفان صورت گرفت.

۴- دورهٔ انجودان یعنی دورهٔ تجدد نهضت اسماعیلی نزاری که حاوی بر قرن‌های شانزدهم و هفدهم می‌باشد.

۵- دورهٔ جدید از پایان قرن هیجدهم تا زمان ایوانف چنانکه می‌یابیم اسماعیلی‌های نزاری توجهٔ بیشتر نویسنده را جلب نموده است و اگر کسی تحقیقاتی یا مطالعاتی را در امور نزاری‌ها به عمل می‌آورد، ممکن نیست به آثارِ مربوطهٔ ایوانف ارجاع نکند. او موفق شد ادبیات اسماعیلی‌های نزاری ایران و آسیای مرکزی را که کاملاً به زبان فارسی است، کشف نموده، بررسی و تحلیل و تجزیه کند، تصحیح و تحشیه نماید و بیشتر آن را ترجمه کند. در نتیجهٔ مساعی ایوانف تفاهمی در موردِ عقاید نزاری‌ها به وجود آمد. همچنین در اثر مساعی خستگی ناپذیر ایوانف می‌باشد که مطالعات نزاری در زمان فعلی اساسی دارد.

بدون شک و تردید، ایوانف از آن گروه دانشمندانی است که راهی برای تحقیقات در زمینهٔ ویژه‌ای (اسماعیلی) بازکرده و پرفسور مارشال گ.س. هاجسن (Prof. Marshall G.H. Hodgson) در این ضمن به درستی اظهار نظر کرده است که: ایوانف بدون شک بنیان‌گذار آن مطالعات جدید نزاری است که حالا به دست گرفته می‌شود.[1]

فهرست آثارِ ایوانف که در زیر داده می‌شود، شامل تقریباً همهٔ مقالات، کتاب‌ها، ترجمه‌ها و متون تصحیح شده توسط او می‌باشد. این فهرست هم حاوی یادداشت‌های مختصر او و بررسی‌های آثاری می‌باشد که توسط او انجام گرفته. اسم کتاب‌هایی که ایوانف بر آن تنها مقدمه‌ای نوشته، هم در این فهرست گنجانیده شده است. بیشتر آثاری که ایوانف مقدمه‌ای بر آنها نوشته، مبنی بر نسخ خطّی می‌باشد که ایوانف آنها را به دست آورده و دیده بود:

---

۱ The Orders of Assassins, P. 32. (این کتاب توسط فریدون بدره‌ای به فارسی برگردانده شده است و از تهران به عنوان فرقهٔ اسماعیلیه در سال ۱۳۶۹ ش. بچاپ رسیده است.)

۱- آثار متعلق به رشته‌های مختلف اسماعیلی

۱- Ismailits Kiya Rukopisi Aziatskago Huzeya, Sobranie I, Zurabine, 1916

(نسخ خطّی متعلق به اسماعیلی‌ها موجود در موزهٔ آسیایی آکادمی علوم روسیه. گنجینهٔ زاروبین، ۱۹۱۶ میلادی)

مجلّه آکادمی علوم، سن پیترز برگ، شماره ۶، ۱۱ (۱۹۱۷ میلادی)، ص ۳۵۹-۳۸۶، سر دنی سن راس خلاصهٔ این اثر ایوانف را به انگلیسی برگردانده موردِ بررسی قرار داد. رک: ژرنال انجمن شاهی آسیایی بریتانیای بزرگ و ایرلند، ۱۹۱۹ م، ص ۴۲۹-۴۳۵.

۲- اسماعیلیات (Ismailitica) قسمت اوّل و قسمت دوّم، گزارشی رسمی انجمن آسیایی بنگال، ۸، ۱۹۲۲ م، ص ۱-۷۶. قسمت اوّل: فصل در بیان شناخت امام. تصحیح اصل متن به فارسی و ترجمهٔ آن به انگلیسی [۲] همراه با مقدمه‌ای، توضیحات و فهارس. قسمت دوّم: یادداشت‌هایی دربارهٔ اسماعیلی‌ها در ایران. فهرست ائمّه و حجّت‌های آنها و شعر بعثت (Incarnation) از رقّامی.

۳- یک شجره‌نامهٔ اسماعیلی‌ها، ژرنال انجمن آسیایی بنگال (سلسلهٔ جدید)، ۱۸، ۱۹۲۲ م، ص ۴۰۳-۴۰۶.

۴- امام اسماعیل، ژرنال انجمن آسیایی بنگال (سلسلهٔ جدید)، ۱۹، ۱۹۲۳ م، ص ۳۰۵-۳۱۰.

۵- الموت، ژرنال جغرافیایی، ۷۷، ۱۹۳۱ م، ص ۳۸-۴۵.

۶- یک اثر اسماعیلی تألیف نصیرالدّین طوسی، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۳۱ م، ص ۵۲۷-۵۶۴.

---

۲ بقول مارشل گ. س. هاجسن: ترجمه‌های ایوانف، هر چند اندکی آزاد هستند، روی هم رفته رضایت بخش می‌باشند... ایوانف در اینکه چه اصطلاحی فنّی و چه اصطلاحی غیر فنّی است، با آزادی شگفت آوری عمل می‌کند. فرقهٔ اسماعیلیه، ترجمه از فریدون بدره‌ای، تهران، ۱۳۶۹، ص ۴۲۳-۴۲۴.

۷- یک تفسیر اسماعیلی گلشن راز، ژورنال قسمت بمبئی انجمن شاهی آسیایی (سلسلهٔ جدید)، ۸، ۱۹۳۲ م، ص ۶۹-۷۸.

۸- یادداشت‌هایی دربارهٔ ام‌الکتاب (Notes Sur l' 'Ummu'l Kitab des Ismaeliens de L'Asie Centrale)، بررسی‌های اسلامی (Revue des Etudes Islamique)، ۶، ۱۹۳۲ م، ص ۴۱۹-۴۸۱.

۹- راهنمایی برای ادبیات اسماعیلی (بودجهٔ بهترین انتشارات انجمن شاهی آسیایی، ج ۱۳). لندن: انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۳۳ م، ص xii + ۱۳۸. بیان مشروح شش صد و نود و یک اثر یکصد و پنجاه نویسنده. دربارهٔ اظهارات مفیدی راجع به این فهرست و اضافهٔ بعضی آثاری دیگر رک: P. Kraus: "La Bibliographie Ismaelienne de W. Ivanow. Revue des Etudes Islamique، ۶، ۱۹۳۲ م، ص ۴۸۳-۴۹۰.

۱۰- خلاصهٔ متن دیوان خاکی خراسانی (سلسلهٔ انتشارات انجمن تحقیقات اسلامی، شماره ۱)، بمبئی، ۱۹۳۳ م، ص ii + ۲۰ + ۱۲۸. اصل متن به فارسی با مقدّمه‌ای چاپ شده. این مجلّد هم دارای متن دو قصیده به عنوان نگارستان و بهارستان از خاکی می‌باشد.

۱۱- هفت باب بابا سیّدنا و مطلوب المؤمنین از طوسی: دو رسالهٔ قدیمی اسماعیلی (سلسلهٔ انتشارات انجمن تحقیقات اسلامی، شماره ۲)، بمبئی، ۱۹۳۳ م، ص ۹-۶۴. متن اصلی به فارسی با مقدّمه‌ای چاپ گردیده.

۱۲- رساله در حقیقت دین از شهاب‌الدّین شاه الحسینی (سلسلهٔ انتشارات انجمن تحقیقات اسلامی، شماره ۳)، بمبئی، ۱۹۳۳ م، ص iii + ۲۸ + ۳۷. متن اصلی به فارسی با ترجمهٔ آن به انگلیسی چاپ شده.

۱۳- کلام پیر: رساله‌ای دربارهٔ عقاید اسماعیلی که اشتباهاً هم موسوم به هفت باب شاه سیّد ناصر می‌باشد. (سلسلهٔ انتشارات انجمن تحقیقات اسلامی، شماره ۴)، بمبئی،

۱۹۳۵ م، ص viii + ۱ + ۱۴۶ + ۱۱۷. اصل متن به فارسی همراه با ترجمهٔ آن به انگلیسی و توضیحات و فهارس چاپ شده. خلاصه‌ای از هفت باب ابواسحاق هم شامل این رساله می‌باشد.

۱۴- «امّ الکتاب» مندرج در مجلّهٔ اسلام، ۲۳، (۱۹۳۶ م)، ص ۱-۱۳۲، متن فارسی با مقدمه و فهارس چاپ شده. متن فارسی این رساله که ایوانف آن را تصحیح کرده بود، اخیراً به زبان ایتالیایی برگردانده شده است. رک: پ. فیلّیپانی رونکونی (P. Fillipani Ronconi)، امّ الکتاب، ناپولی، انستی‌تیوی خاور شناسی دانشگاه ناپولی، ۱۹۶۶ م، ص ۱۷-۳۰۵.

۱۵- فرقهٔ امام شاه در گجرات، مجلّه بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، (سلسلهٔ جدید)، ۱۲، ۱۹۳۶ م، ص ۱۹-۷۰.

۱۶- یک عقیدهٔ فاطمی‌ها، بمبئی، چاپخانهٔ قیمه، ۱۹۳۶ م، ص viii + ۸۲، این خلاصهٔ تاج العقاید از سیّدنا علی بن محمّد بن الولید با مقدمه انگلیسی است.

۱۷- استارالامام و سیرت جعفرالحاجب، مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مصر، ۴، ۱۹۳۶ م، ص ۸۹-۱۳۳. متون عربی این رسایل تصحیح شده. ایوانف این هر دو رساله را بعداً به انگلیسی در همان رساله، شماره ۳۲، ص ۱۵۷-۲۲۳ ترجمه کرده.

۱۸-۲۳- بوهره‌ها، امام، امام شاه، خودجا، رشیدالدّین سنان، طاهر: دائرة المعارف اسلام، ج ۴، چاپ اوّل، لیدن و لندن، ۱۹۱۳ م-۱۹۳۶ م، ذیل، لیدن و لندن، ۱۹۳۶ م-۱۹۳۸ م، به چاپ رسیده. این همه مقاله‌ها بجز مقالهٔ پنجم در دائرة المعارف (مختصر) بالترتیب در ص ۶۴-۶۵، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۶۷، ۲۵۶-۲۵۷ و ۵۶۰ مجدداً چاپ شده.

۲۴- اسماعیلیه، ذیل دائرة المعارف اسلام، شماره ۲، ۱۹۳۶ م، ص ۹۸-۱۰۲، همین مقاله در دائرة المعارف (مختصر)، ص ۱۷۹-۱۸۳، هم به چاپ رسیده است.

۲۵- شعب فراموش شدهٔ اسماعیلی‌ها، مجلّه انجمن شاهی آسیایی بریتانیای بزرگ و ایرلند (دورهٔ جدید)، ۱۴، ۱۹۳۸م، ص ۵۷-۷۹.

۲۶- مقابر بعضی ائمهٔ اسماعیلی ایران، مجلّهٔ بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی (دورهٔ جدید)، ۱۴، ۱۹۳۸م، ص ۴۹-۶۲.

۲۷- منظومهٔ اسماعیلی در ستایش فدوی‌ها، مجلّهٔ بخش بمبئی انجمن آسیایی، (دورهٔ جدید)، ۱۴، ۱۹۳۸م، ص ۶۳-۷۲، متن فارسی قصیدهٔ رئیس حسن و ترجمهٔ انگلیسی آن.

۲۸- بعضی قلعه‌های اسماعیلی در ایران، فرهنگ اسلامی (Islamic Culture)، ۱۲، ۱۹۳۸م، ص ۳۸۳-۳۹۶.

۲۹- سازمانِ تبلیغاتِ فاطمی، مجلّهٔ بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، (دورهٔ جدید)، ۱۵، ۱۹۳۹م، ص ۱-۳۵.

۳۰- اسماعیلی‌ها و قرمطی‌ها، مجلّهٔ بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، (دورهٔ جدید)، ۱۶، ۱۹۴۰م، ص ۴۳-۸۵.

۳۱- نهضت‌های دورهٔ اوایل شیعه، مجلّهٔ بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، (دورهٔ جدید)، ۱۷، ۱۹۴۱م، ص ۱-۲۳.

۳۲- روایت اسماعیلی دربارهٔ عروج فاطمی‌ها (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسلامی، شمارهٔ ۱۰)، بمبئی، لندن، نیویورک، هیمفری ملفورد، چاپخانهٔ دانشگاه اکسفورد، ۱۹۴۲م، ص xxii + ۳۳۷ + ۱۱۳. این مجلّد هم شامل بعضی متون عربی اسماعیلی با ترجمهٔ آنها به انگلیسی است.

۳۳- بنیان‌گذار کذایی اسماعیلی‌ها (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، شمارهٔ ۱)، بمبئی، شرکتِ تاکر، ۱۹۴۶م، ص xvi + ۱۹۸.

۳۴- رساله در حقیقت دین از شهاب‌الدّین شاه الحسینی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، شمارهٔ ۱)، بمبئی، شرکت تاکر، ۱۹۴۷ م، ص xi + ۷۵. عکس رسالهٔ مذکور به خط مؤلّف چاپ شده.

۳۵- رساله در حقیقت دین تألیف شهاب‌الدّین شاه الحسینی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسلامی، شماره ۲)، بمبئی، شرکت تاکر، ۱۹۴۷ م، ص xvi + ۵۱، ترجمهٔ انگلیسی این رساله، چاپ دوّم رساله‌ای که قبلاً هم چاپ شده بود و در این فهرست آثارِ ایوانف شمارهٔ ۱۲ اشاره به آن شده است.

۳۶- فصل در باب شناخت امام (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسلامی، شماره ۴)، بمبئی، شرکت تاکر، ۱۹۴۷ م، ص xii + ۶۰، ترجمهٔ انگلیسی رساله‌ایست که در این فهرست بعداً به شمارهٔ ۴۳ ضبط می‌گردد.

۳۷- Collectanea، ج ۱، (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسلامی، شماره ۲)، لیدن، ای. جی. برل، ۱۹۴۸ م، ص xii + ۲۴۳، با شش نقاشی، مشتمل بر بعضی مقالات است.

۳۸- ست‌پنث (Satpanth) مندرج در Collectanea (رک: شمارهٔ ۳۷ این فهرستِ مقالات)، ص ۱+۵۴.

۳۹- مختصری از علی الٰهی، در Collectanea (رک: شمارهٔ ۳۷ این فهرست)، ص ۱۴۷-۱۸۴، این تألیفی است که مستقیماً با مطالعات اسماعیلی مربوط نیست.

۴۰- مطالعاتی دربارهٔ اسماعیلی‌های قبلی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، شماره ۳)، لیدن، ای. جی. برل، ۱۹۴۸ م، ص xii + ۲۰۲، این مجلّد مشتمل بر: ۱- تمایلات اصلی تاریخ شیعه، ۲- اصطلاحات اسماعیلی قبلی، ۳- ترجمهٔ انگلیسی کتاب الرشد والهدایة منسوب به منصورالیمن، ۴- توضیحاتی دربارهٔ محتوای کتاب العالم والغلام منسوب به منصورالیمن، ۵- یک جدل قبلی در اسماعیلی‌ها، ۶- داعی اسماعیلیِ قرن دهم در ایران.

۴۱- ناصر خسرو و نهضت اسماعیلی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، ب، شماره ۵)، بمبئی، انجمن اسماعیلی، ۱۹۴۸ م، ص x + ۷۰.

۴۲- Noms Bibliques dans la Mythologie Ismaelienre، مجلّهٔ ایشیاتیک، ۲۳۷، ۱۹۴۹ م، ص ۲۴۹-۲۵۵.

۴۳- فصل در بیان شناخت امام (انتشارات انجمن اسماعیلی، ب، شمارهٔ ۳)، لیدن، ای. جی. برل، ۱۹۴۹ م، ص xxiii + ۲۸، متن فارسیِ رساله تصحیح شده و تصحیح مجدّد قسمت اوّل کتابی است که در این فهرست به شمارهٔ ۲ به آن اشاره شده است.

۴۴- شش فصل هم موسوم به روشنایی‌نامه از ناصر خسرو (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، ب، شمارهٔ ۶)، لیدن، ای. جی. برل، ۱۹۴۹ م، ص xii + ۱۱۱ + ۴۷، مقدمه، متن فارسی رساله با مقدمه و ترجمهٔ انگلیسی آن چاپ شده.

۴۵- روضة التسلیم معروف به تصوّرات از نصیرالدّین طوسی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شماره ۴)، لیدن، ای. جی. برل، ۱۹۵۰ م، ص xxxvii + ۲۴۹ + ۱۶۰، متن فارسی با ترجمهٔ آن به انگلیسی همراه با مقدمه و فهارس چاپ شده.

۴۶- کتاب گشایش و رهایش از ناصر خسرو (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شماره ۵)، لیدن، ای. جی. برل، ۱۹۵۰ م، ص xix + ۱۲۵ + ۸، متن فارسی به تصحیح سعید نفیسی و مقدمه با ایوانف چاپ شده.

۴۷- سیری کوتاه در تحول نهضتِ اسماعیلی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، شماره ۷)، لیدن، ای. جی. برل، ۱۹۵۲ م، ص xii + ۹۲.

۴۸- پندیات جوان مردی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شماره ۶)، لیدن، ای. جی. برل، ۱۹۵۳ م، ص x + ۹۷ + ۱۲۰، با هشت نقّاشی، متن فارسی کتاب با ترجمهٔ انگلیسی آن و مقدمه و فهارس چاپ شده. خطابه‌های مستنصر بالله انجودانی که امام اسماعیلی‌های نزاری است.

۴۹- اهل حق کردستان، متون اهل حق (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی بمبئی، الف، شماره ۷)، لیدن، ای. جی. برل، ۱۹۵۳ م، ص xv + ۲۴۶ + ۲۰۹، با ده نقّاشی، متن فارسی با بررسی آن به انگلیسی، مقدمه و فهارس چاپ شده. این کتاب هم به طور غیر مستقیم با نهضت اسماعیلی مربوط است.

۵۰- راحت العقل از سیّدنا حمیدالدّین کرمانی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، ج، شماره یک)، لیدن، و قاهره، ای. جی. برل، ۱۹۵۳ م، ص xii + ۴۸ + ۴۳۸ + ۴۵. متن عربی کتاب به کوشش دکتر م. کامل حسین با همکاری دکتر م. مصطفی هلمی و مقدمه و فهارس از ایوانف چاپ شده.

۵۱- شمس تبریز ملتان، مجلّه یادبودی پرفسور محمّد شفیع، لاهور، مجلس ارمغان علمی، ۱۹۵۵ م، ص ۱۰۹ + ۱۱۸.

۵۲- مطالعاتی در زمینهٔ نهضت اسماعیلی اوایل ایران (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شمارهٔ ۸)، بمبئی انجمن اسماعیلی، ۱۹۵۵ م، ص xii + ۱۵۷. این تصحیح مجدّد کتابی است که در این فهرست به شمارهٔ ۴۰ اشاره به آن شده.

۵۳- رساله در حقیقت دین از شهاب‌الدّین شاه الحسینی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، ب، شمارهٔ ۹)، بمبئی انجمن اسماعیلی، ۱۹۵۵ م، ص xvi + ۷۵. چاپ دوّم کتابی که در این فهرست به شمارهٔ ۳۴ به آن اشاره شده.

۵۴- رساله در حقیقت دین از شهاب‌الدّین شاه الحسینی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، ب، شمارهٔ ۹)، بمبئی انجمن اسماعیلی، ۱۹۵۶ م، ص xx + ۵۲. ترجمهٔ انگلیسی این رساله و چاپ سوّم کتابی است که در این فهرست زیر شمارهٔ ۱۲ اشاره به آن شده است.

۵۵- مسائلی در احوال زندگی ناصر خسرو (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، ب، شمارهٔ ۱۰)، بمبئی انجمن اسماعیلی، ۱۹۵۷ م، ص x + ۱۶۲. چاپ دوّم با تجدید نظر

کتابی که در این فهرست به شمارهٔ ۳۳ اشاره به آن شده است.

۵۶- ابن القدّاح، بنیان‌گذار کذایی اسماعیلی‌ها (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شمارهٔ ۹)، بمبئی انجمن اسماعیلی، ۱۹۵۷ م، ص x+۱۶۲. تصحیح مجدّد کتابی که به شمارهٔ ۳۳ در این فهرست اشاره به آن شده.

۵۷- عرفان و نهضت اسماعیلی: چراغ‌نامه، Revue Iranien d'Anthropologie، ۳، ۱۹۵۹ م، ص ۱۳-۱۷.

۵۸- هفت باب از ابو اسحاق کوهستانی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شماره ۱۰)، بمبئی انجمن اسماعیلی، ۱۹۵۹ م، ص x+۲۸+۶۳. اصل متن به فارسی، ترجمهٔ آن به انگلیسی با مقدّمه و فهارس چاپ شده.

۵۹- الموت و لمسر: دو قلعهٔ اسماعیلی در ایران در قرون وسطی، بررسی آنها از لحاظ باستان شناسی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، ج، شمارهٔ ۲)، تهران، انجمن اسماعیلی، ۱۹۶۰ م، ص xvi+۱۰۶. همراه با هفده عکس چاپ شده.

۶۰- فصل در بیان شناخت امام از خیر خواه هراتی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، ب، شماره ۱۱)، تهران، انجمن اسماعیلی، ۱۹۶۰ م، ص x+۱۲+۴۴+۶. تصحیح اصل متن به فارسی با مقدمه‌ای چاپ شده است. سوّمین چاپ قسمت اوّل اثری که به شمارهٔ ۲ در این فهرست اشاره به آن شده است.

۶۱- گشایش و رهایش از ناصر خسرو (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شماره ۱۱)، تهران، انجمن اسماعیلی، ۱۹۶۱ م، ص ۱۲+۱۰۸+۸. تصحیح اصل متن به فارسی از سعید نفیسی با پیشگفتاری از ایوانف چاپ شده. چاپ دوّم اثری که در این فهرست به شمارهٔ ۴۶ اشاره به آن شده.

۶۲- سی و شش صحیفه از سیّد سهراب ولی بدخشانی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شماره ۱۲)، تهران، انجمن اسماعیلی، ۱۹۶۱ م، ص ۱۶+۸۴،

اصل متن به فارسی به تصحیح اجاقی با مقدمه‌ای از ایوانف چاپ شده.

۶۳- تصنیفات خیر خواه هراتی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شماره ۱۳)، تهران، انجمن اسماعیلی، ۱۹۶۱ م، ص xiv + ۱۵۲. اصلی متن به فارسی و هم دارای رساله در حقیقت پیر، قطعات و اشعار می‌باشد.

۶۴- خطابات عالیه از شهاب‌الدّین شاه الحسینی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شمارهٔ ۱۴)، تهران، انجمن اسماعیلی، ۱۹۶۳ م، ص xx + ۸۲ اصل متن به فارسی به تصحیح اجاقی با مقدمه‌ای از ایوانف چاپ شده.

۶۵- ادبیات اسماعیلی: ارزیابی سوانحی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شمارهٔ ۱۵)، تهران، انجمن اسماعیلی، ۱۹۶۳ م، ص xiv + ۲۴۵. چاپ مفصل دوّم کتابی که در این فهرست به شماره ۹ به آن اشاره شده است. توضیحات مفصل دربارهٔ ۹۲۹ اثر.

۶۶- بعضی آثار خیر خواه هراتی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شماره ۱۶)، ترجمهٔ انگلیسی کتابی که در این فهرست به شمارهٔ ۶۳ اشاره به آن شده است.

۶۷- خطابات شهاب‌الدّین شاه الحسینی. ترجمهٔ انگلیسی کتابی که در این فهرست به شمارهٔ ۶۴ اشاره به آن شده است.

۶۸- نهضت اسماعیلی و پیشرفت آن. چاپ مفصل دوّم کتابی که در این فهرست به شمارهٔ ۴۷ اشاره به آن شده است.

۶۹- وجه دین از ناصر خسرو. اصل متن به فارسی به‌تصحیح ایوانف و افشار شیرازی. این تصحیح جدیدِ اثری است که چاپخانهٔ کاویانی آن را از برلین در ۱۹۲۴ م به چاپ رسانده بود، و مبنی است بر قدیم‌ترین نسخهٔ معلوم آن که از شغنان کشف شده.

۷۰- مقدّمهٔ جدیدی به کلام پیر. رک: شمارهٔ ۱۳.

۲- آثاری راجع به زبان‌های ایران به ویژه لهجه‌های جدید فارسی و موضوعاتِ مربوط به نژاد شناسی

۱- دربارهٔ زبان کولی‌ها از قائنات (در ایران شرقی). ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، شمارهٔ ۱۰، ۱۹۱۴م، ص ۴۳۹-۴۵۵.

۲- نمونه‌های متعددی شعر موردِ پسند عامهٔ فارسی. زپسکی، بخش شرق شناسی انجمن باستان شناسی روسیه، شمارهٔ ۲۳، ۱۹۱۵م، ص ۳۳-۵۹.

۳- فهرست مختصر اسناد و مدارک مربوط به لهجه‌های فارسی که در ایران دوران ۱۹۱۲-۱۹۱۴م جمع آوری شد. مجلّه آکادمی علوم روسیه، سینت پیترز برگ. شماره ۶، ۱۲، ۱۹۱۸م، ص ۴۱۱-۴۱۲.

۴- گزارشات دیگری دربارهٔ کولی‌ها در ایران. ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۱۶، ۱۹۲۰م، ص ۲۸۱-۲۹۱.

۵- یک سخن قدیمی نامفهوم درویشان کولی، ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۱۸، ۱۹۲۲م، ص ۳۷۵-۳۸۳.

۶- شعر روستایی در لهجهٔ خراسان. ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۲۱، ۱۹۲۵م، ص ۲۳۳-۳۱۳.

۷- گزارشاتی دربارهٔ نژادشناسی خراسان. ژرنال جغرافیایی، ۶۷، ۱۹۲۶م، ص ۱۴۳-۱۵۸.

۸- دو لهجه که در صحرای مرکزی ایران بکار برده می‌شود. ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۶م، ص ۴۰۵-۴۳۱.

۹- Le Baiser an Mendiant en Perse، Revue due Monde Musulman، ۶۳، ۱۹۲۶م، ص ۱۶۸-۱۷۱.

۱۰- بعضی منظومه‌هایی در لهجهٔ سبزواری، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۷ م، ص ۱-۴۱.

۱۱- گزارشاتی دربارهٔ زبان کردی خراسان، ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۲۳، ۱۹۲۷ م، ص ۱۶۷-۲۳۶.

۱۲- بعضی ترانه‌های درویشان به فارسی، ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۲۳، ۱۹۲۷ م، ص ۲۳۷-۲۴۲.

۱۳- سخن قدیمی نامفهوم درویشان گرداگر ایران، ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۲۳، ۱۹۲۷ م، ص ۲۴۳-۲۴۵.

۱۴- فارسی که در بیرجند به آن حرف می‌زنند. ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۲۴، ۱۹۲۸ م، ص ۲۳۵-۳۵۱.

۱۵- گزارشاتی دربارهٔ لهجهٔ خور و میهریجان، Acta Orientalia، ۹، ۱۹۳۱ م، ص ۳۵۲-۳۶۹.

۱۶- اواشناسی فارسی محاوره‌ای، اسلامیکا، ۴، ۱۹۳۱ م، ص ۵۷۶-۵۹۵.

۱۷- لهجهٔ گزر خون در الموت، Acta Orientalia، ۹، ۱۹۳۱ م، ص ۳۵۲-۳۶۹.

۱۸- یک نمونهٔ بشگلی از کام دش، Acta Orientalia، ۱۰، ۱۹۳۱ م، ص ۱۵۴-۱۵۷.

۱۹- نمونه‌ای از لهجهٔ گبری که پرفسور براؤن به دست آورده بود، ژرنال انجمن شاهی آسیای، ۱۹۳۲ م، ص ۴۰۳-۴۰۵.

۲۰- لهجهٔ گبری که زردشتی‌های ایران به آن حرف می‌زنند، بررسی مطالعات شرق شناسی (Rivista degli Studi Orientali) ۱۶، ۱۹۳۵ م، ص ۳۱-۹۷، ۱۷، ۱۹۳۷ م، ص ۱-۳۹، ۱۸، ۱۹۳۹ م، ص ۱-۵۸. این مقاله مشتمل است بر: مقدّمه‌ای، آواشناسی و تاریخ تحولات لغوی، نمونه‌های لغات گبری.

۲۱- بعضی منابع برای مطالعهٔ لهجه‌های هندی، مجلّه یادبودی وولنر، مدیر محمّد شفیع، لاهور، مهر چند لچمن داس، ۱۹۴۰ م، ص ۱۱۳-۱۱۵.

۳- آثاری راجع به عرفا و عرفان

۱- احوال زندگی شیخ احمد جام، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۱۷ م، ص ۲۹۱-۳۶۵.

۲- منابع نفحات الانس جامی، ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۱۸، ۱۹۲۲ م، ص ۲۸۵-۴۰۲.

۳- طبقات الصوفیهٔ انصاری به زبان قدیمی هرات، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۳ م، ص ۱-۳۴ و ۳۳۷-۳۸۲.

۴- گزارشانی دیگر دربارهٔ منابع نفحات الانس جامی، ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۱۹، ۱۹۲۳ م، ص ۲۹۹-۳۰۳.

۵- احوال زندگی روزبهان بقلی، ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۲۴، ۱۹۲۸ م، ص ۳۵۳-۳۶۱.

۶- اطلاعاتی دیگر دربارهٔ احوال زندگی روزبهان بقلی، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۷، ۱۹۳۱ م، ص ۱-۱۷.

۷- صحت دستخط جامی، ژرنال بخش بمبئی، انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۰، ۱۹۳۴ م، ص ۱-۷.

۴- فهرست‌ها و آثاری مربوط به فهرست کتب

۱- نسخ خطّی اسماعیلی در موزهٔ آسیایی، ۱۹۱۷ م، هم رک: شماره ۱، در بخش اوّل این فهرست.

۲- گزارشی دربارهٔ کتابخانهٔ متعلق به روضهٔ حضرت امام رضا در مشهد، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۰ م، ص ۵۳۵-۵۶۳، غلط‌نامه، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۱ م، ص ۲۴۸-۲۵۰ و ۴۸۰.

۳- فهرست مختصر توصیفی نسخ خطّی فارسی در گنجینهٔ انجمن آسیایی بنگال (ببلیوتیکا اندیکا، شمارهٔ ۲۴۵)، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، ۱۹۲۴م، ص xxxvii + ۹۳۴.

۴- فهرست مختصر توصیفی نسخ خطّی فارسی در گنجینهٔ کرزن، انجمن آسیایی بنگال (ببلیوتیکا اندیکا، شمارهٔ ۲۴۱)، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، ۱۹۲۶م، ص xxii + ۵۸۲.

۵- فهرست مختصر توصیفی نسخ خطّی فارسی در گنجینهٔ انجمن آسیایی بنگال، ضمیمهٔ اوّل (ببلیوتیکا اندیکا، شمارهٔ ۲۴۴، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، ۱۹۲۷م، ص xx + ۱۶۰.

۶- فهرست مختصر توصیفی نسخ خطّی فارسی در گنجینهٔ انجمن آسیایی بنگال، ضمیمهٔ دوّم (ببلیوتیکا اندیکا، شمارهٔ ۲۴۸)، کلکته، انجمن آسیای بنگال، ۱۹۲۸م، ص xxii + ۱۳۷.

۷- راهنمایی برای ادبیات اسماعیلی، ۱۹۳۳م. رک: بخش اوّل این فهرست، شمارهٔ ۹.

۸- فهرست نسخ خطّی عربی در گنجینهٔ انجمن شاهی آسیایی بنگال (ببلیوتیکا اندیکا، شماره ۲۵۰، ج ۱)، کلکته، انجمن شاهی آسیایی بنگال، ۱۹۳۹م، تألیف ایوانف و تجدید نظر و تصحیح از محمّد هدایت حسین.

۹- ادبیات اسماعیلی: ارزیابی کتاب شناسی، ۱۹۶۳م، رک: بخش اول، شمارهٔ ۶۵.

۵- آثاری راجع به موضوعات مختلف

۱- یک قضیهٔ ساحره در هند قرون وسطی، ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۱۹، ۱۹۲۳م، ص ۴۳-۵۰.

۲- گزارشی دربارهٔ اثرِ قدیمی راجع به اخلاق، ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۱۹، ۱۹۲۳م، ص ۲۹۵-۲۹۸.

۳- دیوهای بچه‌کُش مسلمانان، مجلّهٔ بنام مین، ۲۶، ۱۹۲۶م، ص ۱۹۵-۱۹۹.

۴- فرح‌نامهٔ جمالی، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۹م، ص ۸۶۳-۸۶۸.

۵- چند آثار اخیر به زبان روسی دربارهٔ تحقیقات باستان شناسی در آسیایی مرکزی، ژرنال بخش بمبئی انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۲۲، ۱۹۴۶م، ص ۶۷-۷۲. هم دارای بررسی‌های بعضی آثار می‌باشد. رک: بخش هفتم این فهرست، شمارهٔ ۱۷-۱۹.

۶- بعضی انتشارات متعلق به شرق شناسی که دوران جنگ در روسیه به چاپ رسید، ژرنال بخش بمبئی انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۲۲، ۱۹۴۶م، ص ۶۷-۷۲. هم دارای بررسی‌های بعضی آثار می‌باشد. رک: بخش هفتم این فهرست، شماره ۲۰-۲۲.

۷- یک رسالهٔ علی الٰهی در کلک تانیا، ۱۹۴۸م، رک: بخش یکم این فهرست، شمارهٔ ۳۹.

۸- حق پرستانِ کردستان، ۱۹۵۳م، رک: بخش یکم این فهرست، شمارهٔ ۴۹. Peinture et Poesie en Orient (نقاشی و شعر در شرق)، ۴، ۱۹۵۷م، ص ۷-۱۶.

۶- گزارشاتی کوتاه، نامه‌ها و آثاری دیگر

۱- نامه‌های ماهرو، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۲م، ص ۵۷۹-۵۸۰.

۲- تاریخ تألیف دانش‌نامهٔ جهان، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۷م، ص ۹۵-۹۶.

۳- بدر سوخته، ژرنال انجمن شاهی آسیای، ۱۹۲۷م، ص ۹۶-۹۷.

۴- پرفسور سلیمان: نامه‌ای به مدیران از ایوانف، اسلامیکا، ۳، ۱۹۲۷م، ص ۲۴۳-۲۴۵.

۵- پرفسور سلیمان: نامهٔ دوّم به مدیران از ایوانف، اسلامیکا، ۴، ۱۹۲۹ م، ص ۱۰۹-۱۱۲.

۶- صدور نسخ خطّی از ایران، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۹ م، ص ۴۴۱-۴۴۳.

۷- اسم دریای سیاه (بحر اسود) در ایران قبل از اسلام از فری مان (A. Freimann)، ژرنال انستی‌توی شرق شناسی کاما، ۲۲، ۱۹۲۳ م، ص ۲۶-۳۱. ایوانف این مقاله را از زبان روسی به انگلیسی برگردانده است.

۸- چهار سند مختصر دربارهٔ موضوعاتی متعلق به ایران از فری مان (A. Freimann)، ژرنال انستی‌توی شرق شناسی کاما، ۲۲، ۱۹۳۲ م، ص ۳۲-۳۷. گزارشاتی دربارهٔ محتوای این اسناد که اصلاً به زبان روسی بودند. این اسناد دارای فهرست نسخ خطّی است که در بخارا در ۱۹۱۵ م توسّط ایوانف به دست آورده شد. ایوانف این مسئولیت را از طرف موزهٔ آسیایی آکادمی علوم شاهی روسیه بدوش گرفته بود. علاوه بر این فهرست نسخ خطّی یهودیان هم شامل آن می‌باشد.

۹- دوسینی (بشقاب) نقره‌ای دورهٔ ساسانیان از روزن برگ (F. Rosenberg)، ژرنال انستی‌توی شرق شناسی کاما، ۲۲، ۱۹۳۲ م، ص ۳۸. گزارشاتی از ایوانف دربارهٔ محتوای اسناد که اصلاً به زبان روسیه بود.

۱۰- یک دستخط دیگر خود جامی، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۶، ۱۹۴۰ م، ص ۱۰۴-۱۰۵.

۷- بررسی‌های کتب

۱- و.ف. میلّر: فرهنگ آلمانی و روسیه به کوشش فری مان (A. A. Friemann)، لننگراد، ۱۹۲۷ م-۱۹۲۹ م، ۲ جلد، ژرنال انستی‌توی شرق شناسی کاما، ۲۳، ۱۹۳۲ م، ص ۹۲-۹۶.

۲- آصف ا.ا. فیضی: قانون اسماعیلی دربارهٔ وصیت، بمبئی، ۱۹۳۳ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۰، ۱۹۳۴ م، ص ۷۹.

۳- پرنس پ. ه. هامور: مباحثه‌ای دربارهٔ اصل خلفای فاطمی، لندن، ۱۹۳۴ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۱، ۱۹۳۵ م، ص ۷۱-۷۲.

۴- حسن ابراهیم حسن: الفاطمیون فی مصر واعمالهم السیاسیه والدینیه بی وجه خاص، قاهره، ۱۹۳۲ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۱، ۱۹۳۵ م، ص ۷۲-۷۳.

۵- شیخ عبدالله بن المرتضی الخوابی: الفلک الدوّار فی شمائل ائمه‌الاطهار، حلب، ۱۹۳۳/۱۳۵۲ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۱، ۱۹۳۵ م، ص ۷۳-۷۴.

۶- ا.ج. آربری: فهرست نسخ خطّی عربی در کتابخانهٔ ادارهٔ هند، ج ۲، بخش ۲، عرفان و اخلاق، اکسفورد، ۱۹۳۶ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۲، ۱۹۳۶ م، ص ۱۱۰-۱۱۲.

۷- تحفهٔ سامی (بخش ۵) سام میرزا صفوی، متن فارسی به تصحیح مولوی اقبال حسین، پتنا، ۱۹۳۴ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۲، ۱۹۳۶ م، ص ۱۱۲-۱۱۴.

۸- ابن یوسف شیرازی، فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول در مدرسهٔ عالی سپهسالار، ج ۱، تهران، ۱۹۳۷/۱۳۱۵ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۳، ۱۹۳۷ م، ص ۴۹-۵۲.

۹- ف. دولف،

برلن، ۱۹۳۵ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۳، ۱۹۳۷ م، ص ۵۲-۵۳.

۱۰- ا.اس. دروور، عراق و ایران، اکسفور، ۱۹۳۷ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۴، ۱۹۳۸ م، ص ۸۰-۸۱.

۱۱- یس، ا. دونالدسن، سداب کوهی، مطالعهٔ سحر و فولکلور (عقاید و افسانه‌های باکانی) مسلمانان در ایران، لندن، ۱۹۳۳ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۵، ۱۹۳۹ م، ص ۷۷-۷۸.

۱۲- ا. ه.پالمر، عرفان شرق، رساله‌ای دربارهٔ اعتقادات عرفانی ایرانی‌ها، چاپ دوّم، با مقدمه‌ای از ا.ج. آربری، لندن، ۱۹۳۸ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۵، ۱۹۳۹ م، ص ۷۸-۷۹.

۱۳- پ. هیتّی، ن. فارس و ب. عبدالملک، فهرست توضیحی نسخ خطّی عربی در گنجینهٔ گاریت در کتابخانهٔ پرنستن، سلسلهٔ انتشارات متون متعلق به شرق شناسی پرنستن، ج ۵، پرنستن، ۱۹۳۸ م، فرهنگ هند، ۱۳، ۱۹۳۹ م، ص ۵۱۶-۵۱۹.

۱۴- برنارد لیویس، اصل‌های اسماعیلی‌ها، کامبریج، ۱۹۴۰ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۶، ۱۹۴۰ م، ص ۱۰۷-۱۱۰.

۱۵- محمّد مقدم یحی ارمجانی، فهرست توضیحی نسخ خطّی فارسی، ترکی و هندی شامل بعضی میناتورها در کتابخانهٔ دانشگاه پرنستن، پرنستن، ۱۹۳۹ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۶، ۱۹۴۰ م، ص ۱۲۱-۱۲۲.

۱۶- معامله‌های (خلاصهٔ مذاکرات) بخش شرق شناسی موزهٔ Hermitage، ج ۲ و ۳، لینن گراد، ۱۹۴۰ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۷، ۱۹۴۱ م، ص ۲۶-۳۹.

۱۷- س. تریوور، ساختمان‌هایی به سبک یونانی و بلخی (Bactrian)، مسکو و لینن گراد، ۱۹۴۰ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۷، ۱۹۴۱ م، ص ۳۹-۴۰.

۱۸- مقالاتی که در سوّمین کنگرهٔ بین المللی دربارهٔ هنر و باستان شناسی ایرانی خوانده شد (این کنگره در سپتامبر ۱۹۳۵م در لنین گراد تشکیل شده بود)، مسکو و لنین گراد، ۱۹۳۹م، ژورنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۷، ۱۹۴۱م، ص ۴۰-۴۱.

۱۹- ا.ی. کراچوویسکی، هنگامی که نسخ خطّی عربی را مورد مطالعه قرار می‌دهیم، لنین گراد، ۱۹۴۵م، ژورنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۲۲، ۱۹۱۶م، ص ۶۸.

۲۰- و.ا. گوردلوسکی، سلطنت سلجوقی در آسیای کوچک، مسکو، ۱۹۴۱م، ژورنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۲۲، ۱۹۴۶م، ص ۶۸-۷۰.

۲۱- مطالعات شرق شناسی شوروی، ج ۲، ۱۹۴۱م، و ج ۳، ۱۹۴۵م، ژورنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیای، سلسلهٔ جدید، ۲۲، ۱۹۴۶م، ص ۷۰-۷۲.

۲۲- قاضی نعمان بن محمد التمیمی، دعائم الاسلام، متن عربی به تصحیح آصف ا.ا. فیضی، ج ۱، قاهره، ۱۹۵۱م، ژورنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۲۷، ۱۹۵۲م، ص ۳۲۱-۳۲۳.

[مبتنی بر مقالهٔ فرهاد دفتری به زبان انگلیسی که در مجلّهٔ فرهنگ اسلامی، (Islamic Culture) ژانویه ۱۹۷۱م چاپ شده بود.]



«لکهنو»

پرفسور ولی‌الحق انصاری
بازنشسته دانشگاه لکهنو، لکهنو

خرمن از گل‌های فرهنگ و جهان رنگ و بو
هست اگر فردوس در عالم توئی ای لکهنو

«گومتی» لغزیده لغزیده چمان بر سینه‌ات
خوش‌تر از تسیم و کوثر می‌نماید آب جو

مظهر نشو و نما تنها نه گلبن هست و بس
می‌نماید در خس و خاشاک هم ذوقِ نمّو

گر کسی از بی‌خیالی پا نهدِ بر شاخ گل
می‌رسد خون گل از جوش روانی تا گلو

پیکر رعنا مثال حور جنت دختران
نوجوانان مثل غلمانِ بهشتی خوب رو

کودکان معصوم‌تر از قدسیانِ پاک زاد
مثل سگّان جنان پیران شریف و نیک خو

من چه گویم با تو از رندانِ این بزم خراب
بادهٔ علم و عمل دارند در جام و سبو

قلقل مینای الفت هست بهرِشان نماز
می‌کنند از بادهٔ اخلاص و دلسوزی وضو

مرهم لطف و کرم بر ریش سینه می‌نهند
زخم دل را می‌کنند از رشتهٔ الفت رفو

جلوه‌های معرفت در میکده‌های علوم
از شراب دانش و عرفان لبالبِ هر کدو

سینه‌ها گنجینه‌های رازهای هست و نیست
کاسه‌های سر همه پر از شراب جستجو

عالمان دین این‌جا بهره‌ور از علم لیک
نیستند ایشان اسیرانِ حصارِ آرزو

بزم‌های شعر و نغمه می‌کنند آراسته
شاعرانِ نغمه سنج و مطربانِ خوش گلو

از حریفان گر کسی بار دگر پرسد ز من
"هست آیا در جهان خلد برین؟" گویم که تو

عسلِ اردو ز قند پارسی کم‌تر مدان
شهد می ریزد «ولی» ما را بوقت گفتگو



شعر و سخن «غنی» از دیدگاه «غنی»

سیّد داوود «زهدی»
افغانستان

محمد طاهر «غنی» کشمیری، شاعری عارف است، دل پاکیزه و روح بلند پرواز دارد. انسان از خواندن اشعارش به علو همت، صفای روان، قلب روشن و مملو از عشق و آگاهی ادیبانهٔ او، بدرستی پی می برد.

«غنی» دارای طبع موزون شاعرانه و صاحب ذوق لطیف است. احساس لطیفش را با کلمه‌ها و واژه‌های خوش آهنگ و دلنشین و شایسته به شعر در می‌آورد.

شعرش زیبا، رسا و پر معنی است. لطافت هوا و عطر گل‌های کشمیر را دارد و چون آب‌های جویباران روان و دل‌انگیز است.

سروده‌های او به دل چنگ می‌زنند، می آموزند و لذّت می بخشند. او خود می‌گوید:

در این گلشن نباشد طوطی شیرین سخن چون من
بکار نیشکر صد عقده افگندست منقارم

در برخی اشعار «غنی» جوهرهٔ شعر و شعر دوستی تجلی دارد، در بعضی نکته‌های ظریفی به چشم می خورد که با نمک کلام توام است.

از جذابیت، طراوت، زیبائی و پر معنی بودن اشعار این شاعر وارسته به خوبی از شور و التهاب درون، سوز دل و راز عشق و دانش و اندیشه‌اش آگاه می‌گردیم.

«غنی» حق را سلطان قلمرو دل‌ها و جان را غلام فرمانبردار جانان می‌داند و به عشق که یکی از مراحل سلوک عرفان است، دلبستگی زیاد دارد و از آن با قدرشناسی فراوان یاد می‌نماید.

او در اشعارش هم زیبائی کلام را در نظر گرفته و هم مفهوم و معنی را. با کمی دقّت در اشعار دیوانش می توان به این حقیقت ملتفت گردید که «غنی» علاوه بر آنکه طبع لطیف و ذوق عالی و دل شیدائی دارد، بر فنون و هنرهای شعری و ادبی نیز تسلط کلی داشته است.

«غنی» صوفی وارسته، عاشق پاکباز، انسان یک رنگ، یک زبان و یک دل و یک دلیر و شاعر نازک اندیش و رنگین خیال و استعاره‌گو است. به سبک هندی ویژهٔ خودش شعر می‌گوید، در اشعارش مجاز و کنایه و خیالبافی‌ها نیز جای مناسب دارند.

«غنی» چون نازک خیال است، بیان شوق را که باید خیلی طولانی باشد تا حد زیاد کوتاه می‌سراید.

شعر «غنی»، قصهٔ دل «غنی»، خون جگر و ترانه و ترنم روح و روان «غنی» است. او گاهی معنی و واردات عارفانه را در پیرایهٔ الفاظ عاشقانه بیان می‌کند. دل بی‌عشق و جان بی‌محبت را تاریک و افسرده می‌داند و می‌خواهد همیشه در بحر عشق و دریای محبت غرق باشد.

«غنی» اگرچه می‌گوید:

ز شعر من شده پوشیده فضل و دانش من   چو میوه‌ای که بماند بزیر برگ نهان[1]

به شعر و شاعری علاقه و دلچسپی زیادی دارد:

هر چند شد لبم چو لب جو ز شعر تر   هستم هنوز تشنهٔ اشعار آب‌دار[2]

همچنان «غنی» اشعارش را بسیار دوست دارد و از آن زیاد توصیف می‌نماید:

شد زمین شعرم از گل‌های مضمون گلشنی   هست هر بیتی در و عشرت‌سرای عندلیب



---

۱ دیوان «غنی»، «بترتیب جدید محمد امین داراب کشمیر» و «مقدمه و تصحیح و حواشی از: علی جواد زیدی»، دیباچه از مسلم شاگرد غنی، ص ۵۵.

۲ همان.

شعرم نبود منتظر گوش حریفان خوان سخنم حاجت سرپوش که دارد؟



ز شعر من دگران کامیاب و من محروم زبان چو گوش کجا لذت سخن یابد

وقتی که شهرت اشعار آبدار و پر معنی «غنی» عالم‌گیر می‌شود و دست به دست می‌گردد و خوانده می‌شود، دوستانش سفینه‌های شعرشان را در آب می‌اندازند. او در این مورد می‌سراید:

اشعار آبدارم تا شد محیط عالم انداختند در آب یاران سفینه‌ها را



ز تحریک زبان دایم بهر سو می‌رود شعرم

چه مرغست اینکه از یک بال در پرواز می‌آید

هر شعر نو که «غنی» می‌سراید، مانند کودک تازه سراپا آمده به سرعت می‌دود و می‌رود و بر سر زبان‌ها می‌افتد:

بود گویا طفل نو رفتار، شعر تازه‌ام کز لبم تا رفت بیرون بر زبان‌ها اوفتاد

اغلب اشعار «غنی» یک دست و بی‌عیب و نقص است:

بسکه پستی و بلندی شد ز شعرم برطرف می‌شود هر مصرعم با مصرع دیگر طرف

و این بیت را نیز در وصف شعرش بیان نموده:

تا طبع مرا در نظر آن چین جبین است بگذشت از آن مصرع ابرو سخن من



نگفته‌ایم غزل در زمین طرح رفیع می‌شود سخن ما درین زمین کم سبز

گاهی هم «غنی» از اینکه اشعار سایر شعرا را شعر دوستان به خاطر می‌سپارند و در محافل و مجالس شعری و ادبی به زبان می‌رانند امّا از اشعار او یادی نمی‌نمایند، گله و شکایت می‌کند:

شعر دگران را همه دارند بخاطر شعریکه «غنی» گفت کسی یاد ندارد

همچنان در مورد اینکه دوستانش شعرش را در محافل می‌سرایند امّا از او نام نمی‌برند، احساسش را چنین وانمود می‌کند:

یاران بـــردند شعر مـا را　　افسوس کـه نام مـا نبردند

«غنی» همهٔ اشعارش را زیبا و قابل وصف می‌داند و به جواب کسانی که از او دیوانش را می‌خواهند، می‌گوید:

طلب از من چه کنی دیوان را　　که بیاضی است همه اشعارم

و از شکسته نفسی در مورد شعرش چنین دادِ سخن می‌دهد:

شعرت به هیچ دل نزند ناخن ای «غنی»　　بند از زبان خویش چو انگشت وا مکن

«غنی» شعرش را مانند نافهٔ آهو خوشبو می‌داند و با آن که در زمان زندگی خودش نیز شعرش دست به دست می‌گشت و شهرتش علاوه بر هند، به کشورهای ایران، افغانستان و آسیای میانه پخش شده بود، می‌گوید:

نگردد شعر من مشهور تا جان در تنم باشد
که بعد از مرگ آهو نافه بیرون می‌دهد بو را



«غنی» تار نفس چون رشتهٔ گلدسته می‌گردد
زبانم گر به تقریرآورد اشعار رنگین را

شعر «غنی» در زمان حیات او از طرف «قدسی» و «کلیم» که اهل زبان فارسی بودند و به دربارِ شاهجهان راه داشتند، و از طرف بیشتر سخن‌شناسان مورد استقبال قرارگرفت و «صائب» شاعر معروف را مجذوب گردانید. او خود در این مورد می‌گوید:[۳]

اشعار آب‌دارم تا شد محیط عالم　　انداختند در آب یاران سفینه‌ها را



---

۳ دیوان «غنی» «مقدمه علی جواد زیدی» بزبان اردو، ص ۵

«غنی» چرا صلهٔ شعر از کسی گیرد همین بس است که شعرش گرفت عالم را

«غنی» هنگامی که به اشعار سست و مبتذل شاعران برمی‌خورد، لب بستن را مضمون تازه بستن می‌داند:

از بسکه شعر گفتن شد مبتذل در این عهد لب بستن است اکنون مضمون تازه بستن



مکدر می‌شود دل از سخنگویان بی‌معنی بر این آئینه رنگ طوطیان زنگار می‌گردد



ز بی‌فهمان نباید غوص در بحر سخن کردن سر بی‌مغز در معنی کدوی خشک را ماند



از رتبهٔ شعر خود بپرس از من گویم سخنی با تو مرنج ای کودن
بر هر ورقی که کردهٔ مشق سخن چون لوحِ زبان بشوی از آب دهن[۴]



طغرا[۵] که بود روح کثیفش چو جسد با صاف خمیران شده دشمن ز حسد
گوید که برند شعرش ارباب سخن نامش نبرند تا به شعرش چه رسد

و به کسی که در پی کسب کمال برآمده چنین خطاب می‌کند:

ای در طلب کمال سرگرم شتاب در صورت کس مبین و معنی دریاب



هر چند عقیق است بآتش همرنگ دارد بدهان تشنه خاصیت آب

«غنی» از دزدی شعر و دزدی مضمون و دزدی معنی و مفهوم هم در برخی اشعارش یاد می‌نماید و می‌گوید که مضمون را چنان محکم بسته‌ام که هیچ دزدی نمی‌تواند آن را

---

۴ دیوان «غنی» «مقدمه علی جواد زیدی» بزبان اردو، ص ۲۲۱.

۵ همان، ص ۱۳۲، «طغرا یکی از شعرای هم عصر غنی».

به دزدد. امّا وقتی که می‌بیند نکته سنج‌ها شعر را می‌دزدند، اظهار می‌دارد:

زمضمون دزدی یاران نمی‌باشد غمی ما را
چنان بستیم مضمون را که نتواند کسی بردن



دیدم که نکته سنجان دزدند شعر مردم — من نیز شعر خود را دزدیدم از حریفان



طبع آن شاعر که شد با طرز دزدی آشنا — معنی بیگانه داند، معنی بیگانه را

و در مورد خود می‌گوید:

برنداریم ز اشعار کسی مضمون را — طبع نازک نتواند سخن کس برداشت



از نزاکت اوفتد مضمون من — گر بمضمون کسی پهلو زند

«غنی» نیک می‌داند که معنی را چگونه در الفاظ و کلمات زیبا و خوش آهنگ بیان کند. به اشعار ذیل او توجه کنید:

قلم باشد بجای شمع بزم اهل معنی را — بود این معنی از تاریکی پای قلم پیدا



معنی صاف که در قالب الفاظ بد است — هست آئینه صافی که نهان در نمد است



هزاران معنی باریک باشد بیت ابرو را
بغیر از موشکافان کس نفهمد معنی او را
«غنی» تا چند باشد سینه چاک از دست عریانی
بتار پیرهن دوزید چاک سینهٔ او را



معنی از طبع «غنی» سر نتواند پیچید — بسته دادند باو روز ازل مضمون را



بسته شد هر چند در یک بحر معنی‌های تر
معنی مردم حباب و معنی من گوهر است



معنی آرام را هرگز نفهمیدم که چیست
هرزه‌گردم چون قلم با آنکه پایم در گل است



ما بصد معنی باریک نگردیم خموش   گهر است آنکه بیک رشته دهن می‌بندد

نام و شهرت «غنی» در زمان زندگی او در هند به نیکی و بزرگی یاد می‌شد و چنان معروف بود که اکثر اشخاص با سواد و ادب دوست او را می‌شناختند. چنانکه خودش از این موضوع اطلاع داشت که می‌گفت:

چنان نام من روشناس است در هند   که نقش نگین در میان سیاهی

«غنی» شعر و سخن را گوهر گران‌بها می‌داند و می‌گوید:

زبس قیمت گران که بود گوهر مرا   ترسم که رنگ روی خریدار بشکند

«غنی» در عشق و جنون نیز خویش را بلند مقام‌تر از مجنون می‌داند و می‌سراید:

کی‌زند پهلو بمن مجنون که در خاک جنون
سنگ طفلان شد مرا چون استخوان جزو بدن

«غنی» طبعی دارد که در ابراز سخن معجزه می‌کند و او این موضوع را به چنین لطافت بیان می‌نماید:

چه عجب طبعم اگر دعوی اعجاز کند   که بلطف سخنم نیست کسی را سخنی

«غنی» خویش را طوطی یکه تاز و شیرین کلام گلزار سخن و رابطه‌اش را با «طوطی» سخن‌گو شکر آب می‌داند:

شد شکر آب ز شرم سخن شیرینم   گر میان‌من‌و طوطی شکرابست بجا است

«غنی» با اندیشه و تفکر زیبا و پر معنی سخن می‌گوید و از سخن‌سازان دعوت به عمل می‌آورد که از وی پیروی نمایند تا سخن‌شان با مفهوم گردد و مقبول سخن‌شناسان واقع شود:

از فکر تا سخن نشود قابل رقم   مانند خامه سر ز گریبان نمی‌کشم



پیرو ما شو که همچون خامه در راه سخن   پی بمعنی می‌توان بردن ز نقش پای ما

«غنی» دل پر سوزی دارد و وقتی قلمش می‌خواهد شمه‌ای از سوز دلش را بیان کند حرف‌ها و سخنانی را روی کاغذ می‌ریزد که چون لالهٔ رنگین و داغدار می‌باشد و سوز سخن نامه‌اش را مانند پر پروانه می‌سوزد:

از سوز دل نویسد حرفی چو خامهٔ من   چون لاله داغ باشد مضمون نامهٔ من



از سوز سخن نال قلم رشتهٔ شمع است   گر نامهٔ من شد پر پروانه عجب نیست

وقتی انسان دل به سخن‌سرائی و شعر و ادب می‌دهد، مجبور می‌شود یک قسمت از عمرش را در گوشه نشینی و درمیان کتب سپری نماید تا در شعر و سخن دست‌یابد و مطالبی بنویسد. «غنی» را نیز شغل سخن خانه نشین ساخته امّا نام او به جهان گردش نموده و سفینه‌ها سخنش را بصد زبان تکرار می‌کنند:

کرده ز جهان شغل سخن گوشه گزینم   تا خامه مسافر شده من خانه نشینم



از خلق بگوشهٔ نشستم بنهان   می‌گردد از این ره سخنم گرد جهان



هرچند غنی همچو نگین خانه‌نشین است   نامش ز در بسته برآید چه توان کرد



تکرار می‌کند سخنم را بصد زبان   هر جا که در قلمرو عالم سفینه‌ایست

و می‌ترسد که اگر مثل زبان از خانه بیرون شود شعر و سخنش از شهرت باز ماند:

ترسم سخن دگر شود خانه‌نشین   از خانه برون آیم اگر همچو زبان

«غنی» در سخن و سخن‌سرائی مشهور جهان و هر سخن او مانند گل شب بو، خوشبو و دل‌نشین است و چون سخن او از قدرت قلم و اندیشهٔ رسای وی برخوردار می‌باشد، سزاوار است که عالم‌گیر شود:

مشهور در سواد جهان از سخن شدیم   همچون قلم سفر بزبان می‌کنیم ما



مشهور شد از خامه بهر سو سخن من   باشد ز سیاهی گل شب بو سخن من

زیبد که به تسخیر جهان چشم گشاید   دارد ز قلم قوت بازو سخن من

«غنی» طبع روانش را زادهٔ فکر گریزنده و سخنش را ساده و اسرارآمیز می‌داند:

از فکر گریزنده بود طبع روانم   رو سازد از آئینه زانو سخن من



می‌نماید سخنم ساده ولی بی‌ته نیست   از تهٔ چشمهٔ آئینه کسی آگه نیست

«غنی» با آنکه سخن‌سرایی تواناست و در محافل و مجالس نکته سنجان و سخن‌شناسان سرخروی و سرفراز است و اگر کسی مضمون او را بدزدد، از حیا رنگ از رخسارش می‌برد. خویش را چنان به تشویق نیازمند می‌داند که می‌گوید اگر اهل سخن مرا نوازش کنند هر معنی بلند که وجود دارد، مانند قلم پیش پایم می‌افتد:

به‌بزم نکته‌سنجان سرخروئی از سخن دارم   پرد رنگم اگر دزدی برد مضمون رنگینم



می‌شود چون دانه آخر سبز در باغ جهان   نیست غم گر آسمان زد حرف ما را بر زمین



کند اهل سخن گر بر سرم دست‌نوازش را   مرا چون خامه معنی‌های مشکل زیرپا افتد

«غنی» نمی‌خواهد حرف‌ها و سخن‌های دیگران را به زبان راند. بنا بر این خطاب به خود می‌گوید:

گر سخن از خود نداری به که بربندی دهان
تا بکی چون خامه رانی حرف مردم بر زبان



«غنی» طرح سخن خود کن اگر میل سخن‌داری
چرا باید تصرف در زمین دیگران کردن

و علاوه می‌کند:

در فکر آشنائی اهل سخن مباش   باید که خویش را به سخن آشنا کنی

«غنی» چنانکه از اهل سخن «قلندر» را ستایش می‌کند و از شعرا «عرفی» و «سنجر» را وصف می‌نماید، از سخن و آدم‌های دو رو، از سخن‌گویان بی‌معنی، از کودن‌ها، از آنان که شعر و سخن را به ابتذال می‌کشانند، نکوهش می‌کند:

از اهل سخن کس به قلندر نرسد   در شعر باو «عرفی» و «سنجر» نرسد
هر مصرع او بسکه بلند افتاده است   ترسم که باو مصرع دیگر نرسد[6]



از صحبت هر که شد سخن چین چو قلم   چون کاغذ پیچیده بکش رو درهم
زنهار مشو از دو زبانان ایمن   عاقل در بیم باشد از تیغ دودم

«غنی» با فقر ساخت و بی‌نوائی را مردانه تحمل کرد. متاع قناعت را سرمایه‌اش قرار داد، سوخت و ساخت و هر چه بیماری و تنگ‌دستی زیادتر فشار آورد، بیشتر ریاضت کشید و عبادت کرد و بر فرق نفس امارهٔ فزون خواه کوبید و روح و روان را از

۶ دیوان «غنی» «مقدمه علی جواد زیدی» بزبان اردو، ص ۲۳۳.

تجلّی عشق روشن و آرام نگهداشت.

او به‌کمک و احسان کسی چشم ندوخت و به‌امید گرفتن صله و جایزه شعر نگفت و جز خداوند از کسی چیزی تمنّا نکرد:

چرا دوزد «غنی» چشم طمع بر دولت دنیا　　که از نقد سخن گنج روان در هر زمین دارد

«غنی» سراپا حیا و ادب بود، بدین و تنگ نظر نبود، غم دوستان را غم خود و شادی آنها را از آن خویش می‌شمرد و به سخن‌سرایان و سخن‌شناسان واقعی احترام خاصی قایل بود و توجه نکردن به سخن حق را زشت می‌دانست و می‌گفت:

بهر خدمت پیش ارباب سخن آماده باش

نفس خود را چون قلم بنشان و خود ایستاده باش



عیبی است نمایان سخن حق نشنیدن　　در گوش بود پنبه چو در دیده سفیدی

«غنی» اگرچه می‌داند که خاموشی و سکوت برای اهل زبان از جان‌کندن دشوارتراست:

شد روشنم از شمع که در بزم حریفان　　خاموش شدن مرگ بود اهل زبان را

امّا با این همه، حرف زدن در محفلی را که در آن سخن‌شناسی وجود نداشته باشد، سزاوار نمی‌داند و در اشعار ذیل از سکوت و خاموشی ستایش می‌کند:

مهر خاموشی بلب نه تا بود عیشت بکام　　بی‌زبانی پسته را در خنده می‌دارد مدام



بر لب چو آستین زده‌ام بخیهٔ سکوت　　انگشت گر زنی بلبم وا نمی‌شود



چراغ مجلسم، نبود مرا تاب جدل باکس

اگر در پیش من دم می‌زنی خاموش می‌گردم



گل بی‌خار گلزار خموشی چیدنی دارد　　زبان گفتگو را همچو نافرمان پس سرکن



خواهی دلت گشاده شود رو سکوت جو　　غیر از دهن دگر چه گشاید ز گفتگو



ترک گویائی ز دخل نکته‌گیران رستن است
بستن لب خوش‌تر از مضمون رنگین بستن است

«غنی» چون سخن خود را اصیل و بلند مرتبه می‌داند و می‌داند که گذشت زمان به سخن اصیل و بر حق و پر مفهوم آسیبی نمی‌تواند رسانید، می‌گوید:

حاسد از کردهٔ خود گشت پشیمان که بزور　　بر زمین زد سخن ما و بافلاک رسید



بردند پس از مردن ما معنی مارا　　صد شکر که مانداست بیاران سخن ما

و در مورد سخن و ارزش و اثر آن «غنی» اشعار زیبا و پر معنی ذیل را دارد:

تا می‌رسد سخن بلبش سبز می‌شود　　زان خط پستهٔ که بگرد دهان اوست



فیض سخن بمرد سخن‌گو نمی‌رسد　　از نافه بوی مشک به آهو نمی‌رسد



در فیض سخن هرگز بدست سعی نگشاید　　بدندان وانمی‌گردد گره چون بر زبان افتاد



دهنت دم تکلم سخن از عدم برآرد　　چو تو در جهان کسی را سخن آفرین ندیدم



سخن عاقل و هشیار نباشد یکسان　　نفس خفته و بیدار نباشد یکسان



صاحب سخن نجنبد از بهر قوت از جا　　دائم بخانهٔ خود روزی رسد زبان را



رباعیات «نیما یوشیج»

پرفسور سیّد طلحه رضوی برق
دانشکدهٔ جین، آره (بیهار)

هنر شعر و سخنوری از جمله ممتازترین فنون لطیفه است. در فنون دیگر وسیلهٔ اظهار خیال مادّی می‌باشد ولی در شعر این وسیله غیر مادّی است. اعجاز فن به هر جا از خون جگر عبارت است:

رنگ شد یا خشت و سنگ، چنگ شد یا حرف و صوت
معجزهٔ فن را از خون جگر باشد نمود![1]

شعر و سخن مؤثّرترین عامل برای صفای باطن و تزکیهٔ نفس است. عرفا که عمل را بر قول ترجیح داده‌اند، کم گفتن را از بهترین ارزش اخلاقی می‌پنداشتند، زیرا که پند و اندرز اخلاقی و عرفانی را در پیمانهٔ مختصری شعر ارائه کرده که همان رباعی است.

رباعی منظومهٔ مختصریست ولی از لحاظ معنی دریا به کوزه دارد. در رباعی اعجاز به ایجاز است که روح را بالیدگی و نطق را کمال می‌دهد. تاریخ گواهی می‌دهد[2] که برجسته‌ترین رباعی گویان فارسی صاحب دل و صاف باطن و روشن ضمیر زمان خود بودند.

ایجاز و اعجاز سخن است که یک جهان معنی را تنها در دو بیت می‌گنجاند. «جامی» گفته است:

---

۱ کلیات اقبال، اردو، ۱۹۷۵، علیگره، ص ۹۵:
. رنگ هو یا خشت و سنگ، چنگ هو یا حرف و صوت
معجزهٔ فن کی هے خون جگر سے نمود!

۲ تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ایران.

یک نقطهٔ الف گشت و الف گشت حروف
در هر حرفی الف بنام موصوف

چون حرف مرکب شده آمد به سخن
ظرفیست سخن نقطه درو چون مظروف[3]

هر سخن مشکل و سرّ مغلق و هر نکتهٔ پیچیده و عارفانه در دو بیت رباعی بتنوع بیان می‌شود:

بشنو سخن مشکل و سرّ مغلق
هر فعل و صفت که شد به اعیان ملحق

از یک جهت آنجمله مضافست بما
وز وجه دگر جمله مضافست بحق[4]

غزل را آبروی شعر می‌توان گفت، ولی رباعی را باید عصمت شاعری تلقی کرد. «خیّام» و «سرمد»، «بابا افضل» و «باباطاهر»، «ابو سعید ابی‌الخیر»، «سعدی» و «جامی» این صنف سخن را دوام بخشیدند. بیشتر عرفا و مشایخ رباعی‌های عرفانی را جزو اوراد خود ساخته‌اند.

«نیمایوشیج» شاعر برجسته و ارجمند ایران قرن حاضر هم رباعی‌ها سروده که دویست و شصت و یک ازان دستیاب است. از مطالعهٔ این رباعی‌ها بر می‌آید که «نیما» در این صنف سخن طرز یگانه و منفرد و مخصوص دارد و بیشتر از چهار عناصر آب و آتش و باد و گل سخن پرداخته است. مثلاً:

آبادی از آتش است گویند و از آب
و ابادم ازین دو خواهد آن دُرّ خوشاب

با آب در دیده و آتش سینهٔ خویش
اما من بیچاره‌ام افتاده خراب[5]

می‌دانیم که گفتگو و مکالمهٔ خیالی در بین مشخصات ذهنی کار تصوّر است و خیلی هنرمندانه. «نیما» این هنر را خوب می‌داند و در ترسیل و ابلاغ تأثیری فراوان دارد:

با گل گفتم: بگل چه کس پیوندد
بشنید دلم دیدم که او می‌خندد

گفتم: چه زنی خنده؟ بمن گفت که گل
در بست اگر بخلق خود می‌گندد[6]

---

۳ «لوائح جامی»، چاپ منشی نولکشور، لکهنو، ذی‌الحجه ۱۳۳۰ هـ، لائحه نهم، ص ۹.

۴ همان، لائحه سی و چهارم، ص ۲۸.

۵ افسانه و رباعیات «نیمایوشیج»، تهران، خردادماه ۱۳۳۹، رباعی ۷، ص ۵۴.

۶ همان، رباعی ۷۸، ص ۷۹.



گفتم همه سوختم، بگفت این باید گفتم همه ساختم، بگفت این شاید
گفتم که نه این بود امیدم از تو خندید که این خام چه‌ها می‌باید[7]



گفتم زخرابی دلم دست بدار یا بر ره فکر باطلم مست بدار
گفت این نکنم، گفتم چون این نکنی در آنچه که با آب و گلم هست بدار[8]

فلسفهٔ هست و بود و وحدت الوجود به روش قدیمی عرفا در اشعارش آمده است و انداز بیان کلاسیکی و روایتی در رباعیات «نیما» توجّه را جلب می‌نماید:

هر چند که گفتم و همه در سفتم یک حرف از آنچه بود من ناگفتم
حاصل که به یاد تو بسی آشفتم و آخر بتن خسته بکنجی خفتم[9]



با دل همهٔ زیر و زبر تاختـه‌ام گر باخته‌ام وگرنه خود باخته‌ام
گر شعرم در قبول طبع تو نه بود این شعر زمان است که من ساخته‌ام[10]

هر چند «نیما» نمایندهٔ طبقهٔ شعرای جدید می‌باشد، ولی خود مؤسّس و مدافع مکتب شعر نو در ایران است و سبک «نیما» سبک «نیما» است. طرف‌داران تندرو و تجدد وی را پدر شعر نو می‌دانند.[11] او در شعر ارزش‌های کهنهٔ شعر را به‌کار می‌برد و با شگفتگی و زیبایی بیان و چیره دستی و قدرت زبان یک جهان معنی تازه‌تر می آفریند:

---

۷ افسانه و رباعیات «نیمایوشیج»، رباعی ۱۰۷، ص ۸۹.

۸ همان، رباعی ۱۲۲، ص ۹۵.

۹ همان، رباعی ۱۲۸، ص ۱۱۵.

۱۰ همان، رباعی ۱۷۳، ص ۱۱۲.

۱۱ تذکرهٔ شعرای معاصران ایران، سیّد عبدالحمید خلخالی، چاپ اوّل، ۱۳۳۳، تهران، ص ۴۱۴ و جدید فارسی شاعری، منیب‌الرحمن، ادارهٔ علوم اسلامیه، علیگره، ص ۱۱، ۵۴ و ۶-۶۵.

گفتم غم من؟ گفت که افزون دارش — گفتم چشمم؟ گفت که جیحون دارش
گفتم ندهد عقل گر این فتویٰ؟ گفت — نامحرم را ز خانه بیرون دارش[۱۲]

به فکر و فلسفهٔ حیات و ما بعد الطبیعیّات هم توجّه می‌دهد. مختصر گوئی و علامت نگاری از شیوهٔ اوست:

می‌پرسیم اندر قفس از حال پریش — خون می‌خورم ار چند مرا دانه به پیش
جان از تن من بسوی جانانم رفت — خواهی همه دانه کم کن و خواهی بیش[۱۳]



گفتم دل من خست بهر غم دمساز — گفتا بنه از دل آرزوهای دراز
من این همه بنهاده‌ام امّا چه کنم — با او که سراسرم بدو هست نیاز[۱۴]

در ترانه‌های «نیما» ارتقای خیال و علوّ فکر دیده می‌شود که شاعر را در بین معاصرین منفرد و ممتاز می‌سازد. ملاحظه بفرمایید چه هنرمندانه می‌گوید:

گفت ابر بهار باگل ای شاهد باغ — از خونت بر جبین که بگذاشته داغ
گل گفت دلم چو بازبان گشت یکی — زینگونه برافروخته مرا همچو چراغ[۱۵]

«نیما» هیچ از طرف خود نمی‌گوید و از زبان و بیان دیگران به صورت مکالمه اظهار نظر خود می‌کند. همین طرز و ادای سخن را علامه «اقبال لاهوری» در شعر اردو و فارسی خود اختیار کرده است.[۱۶]

---

۱۲ افسانه و رباعیات «نیمایوشیج»، رباعی ۱۲۹، ص ۱۰۴.

۱۳ همان، رباعی ۱۶۴، ص ۱۰۹.

۱۴ همان، رباعی ۱۲۳، ص ۱۰۲.

۱۵ همان، رباعی ۱۶۶، ص ۱۱۰.

۱۶ «کلیات اقبال»، اردو، ۱۹۷۵، علیگره، نظم: «ایک مکرا اور مکّهی» از بانگ درا، ص ۲۹؛ «ایک بهار اور گلهری» از بانگ درا، ص ۳۱؛ «عقل و دل» از بانگ درا، ص ۴۱؛ «چاند اور تارے»، ص ۱۱۹ و علاوه براین «حقیقت حسن» -ص ۱۱۲، «جبریل و ابلیس» -ص ۱۳۳ و... از بال جبریل «تقدیر» -ص ۴۶، «کافر و مؤمن» -ص ۲-۴۳ و... از ضرب کلیم «مکالمه مابین خدا و انسان». و از نظم «اگر خواهی حیات اندر خطر زی»:

غزالی با غزالی درد دل گفت — ازین پس در حرم گیرم کنامی
رفیقش گفت ای یار خردمند — اگر خواهی حیات اندر خطر زی

«نیما» در سراسر رباعی‌هائی که پیش من است، تنها به یک رباعی تخلّص خود را آورده است. می‌گوید:

گفت الحذر از نگاه آن افسونکار — گفتم: چه‌کنم بر زهر موج دچار؟
یارب تو بپرهیزم از خلق آزار — گفتم مفری؟ گفت دعاکن «نیما»[17]

مشاهدهٔ عمیق زندگانی و تجربیات شخصی این شاعر انسان دوست، فکر و هنرش را استحکام و دوام بخشیده است. به بینید که این شاعر روشن ضمیر در آیینهٔ دل روی چه‌کسی را می‌نگرد:

با دل همه بسته‌ام نه از در بدرم — گفتی که چرا بخویش باشد نظرم
در آیینه بر روی تو در می‌نگرم — دل آینه شد مرا و روی تو دران[18]

مختصر اینکه در رباعیات یک دنیا خیال و تصوّر شاعر با جزم و صراحت و بی‌پرده با زیبایی‌های بیان مجسّم شده است و شعر «نیما» از لحاظ ابتکار معانی و قدرت اظهار ارجمند و بی‌مانند است.



فارسی شیرین ترتیب از سیّد صدرالدّین احمد، موتی لال بنارسی داس، پتنا، ۱۹۶۵، ص ۵-۱۳۴.
۱۷ افسانه و رباعیات «نیمایوشیج»، رباعی ۱۲۲، ص ۹۴.
۱۸ همان، رباعی ۱۸۳، ص ۱۱۷.

﴿آوار درد﴾

علی رضا کاربخش
دانشجوی رشتهٔ روان‌شناسی
دانشگاه دهلی، دهلی

دستان گرم خورشید آهسته سرد می‌گشت
گلبرگ آرزوها بر شاخه زرد می‌گشت
آن شب به خانهٔ دل غوغای دیگری بود
سقف امید می‌ریخت، آوار درد می‌گشت
می‌رفت روشنایی از آسمان دیده
با لشکر سیاهی گاه نبرد می‌گشت
صد کوه شادمانی کز او به دشت جان بود
آن دم چه ساده بی‌او همسان گرد می‌گشت
صحرا غریب و خسته، تنها و دل شکسته
دریا به جستجوی دریا نورد می‌گشت
آن شب من از نگاه خونبار کوفه خواندم
گویا تمام هستی خالی زمرد می‌گشت



تدریس زبان و ادبیّات فارسی در ایالت مهاراشترا

دکتر نورالسّعید اختر
دانشکدهٔ مهاراشترا، بمبئی

زبان فارسی کم‌تر از قند شیرین نیست و تحصیل ارزش‌های فرهنگ و ادبیات این زبان اوّلین وظیفهٔ ما است ولی این ارث قدیمی ما مایل به تنزّل است. پرفسور الهندی توجّه ما را به این موضوع طی مقاله‌ای به زبان انگلیسی معطوف کرده‌اند. ایشان می‌نویسند:

"Admittedly Persian is one of the sweetest and most expressive and copious languages of the world and has to be preserved and handed over to the coming generation as a precious legacy. But unfortunately certain forces and tendencies threaten this beautiful language with extinction."[1]

"شکّی نیست که زبان فارسی یکی از شیرین‌ترین و گویاترین و کامل‌ترین زبان‌های دنیاست که باید در حفظ آن کوشید و به عنوان یک میراث گران‌بها به نسل‌های آینده سپرده. امّا متأسفانه عوامل و تمایلات خاصی سرنوشت این زبان زیبا را مورد تهدید قرار داده و آن را به سوی انقراض می‌کشانند."

آنچه پرفسور الهندی در بالا بیان کرده‌اند بر اوضاع موجود صادق می‌آید. مقبولیّت زبان و ادبیات فارسی رو به زوال است و اگر به دقّت به درس و تدریس زبان فارسی در ایالت مهاراشترا نظر بافکنیم، به این نتیجه می‌رسیم که زبان فارسی در ایالت مهاراشترا وضعش خوب نیست.

---

۱ On Preserving Persian Language by Prof. A.L.S. Al-Hindi, Bayaz, Delhi, 1977, P. 24.

تاریخ شاهد است که زبان و ادبیات فارسی در دورهٔ سلطان محمود غزنوی (۹۹۸-۱۰۳۰ میلادی) و اعقاب وی در هند رواج پیداکرد. بعد از آن جانشینان محمود غزنوی و پادشاهان و دانشمندان هندوستان برای ترویج زبان فارسی در هند سعی بلیغی کردند. عهد سلاطین خلجی (۱۲۹۶-۱۳۱۶ میلادی) در زمان مختصری به پایان رسید امّا همین دورهٔ کوتاه از نظر سیاسی و فرهنگی دارای اهمیّت شایانی است. شهر دهلی در این زمان مرکز اهل کمال و ملجا و مأوای دانشوران بزرگ شده بود. در این زمان مشایخ عظام برای تبلیغ و اشاعت اسلام از شمال به جنوب حرکت کردند. سلطان علاءالدّین خلجی در سال ۱۲۹۸ میلادی با لشکری جرّار عازم سرزمین «دکن» شد و قلعهٔ دیوگری (دولت آباد نزدیک اورنگ آباد) را فتح کرد. در این هنگام دکن با زبان فارسی و فرهنگ ایرانی آشنا شد. احکام دولتی به زبان فارسی صادر شدند زیراکه زبان سربازان خلجی فارسی بود. اینها با عموم مردم تماس می‌گرفتند و در نتیجه زبان فارسی را تشویق می‌کردند و توسعه می‌دادند.

در عهد محمّد شاه تغلق پایتخت از دهلی به دولت آباد منتقل گردید. دانشمندان، فضلا، شعرا و ادبا از دهلی هجرت کرده به طرف دکن راه‌سپار شدند و در آن‌جا اقامت گزیدند. فضلای دیگر نیز از ایران به دربار فیروز شاه بهمنی (۱۳۹۷-۱۴۲۲ م) که در دکن سلطنت وسیع داشت، رسیدند. فیروز شاه که به علم ریاضی و هندسه وقوف تمام داشت و سرآمد علمای زمان خود بود، علما و دانشوران را در دربار خود جمع کرده بود.

مؤلّف «تاریخ فرشته» درباره «محمود گاوان» یکی از وزرای معروف محمود شاه بهمنی می‌نویسد: "مولانا عبدالرّحمن جامی قدس سره به او مکاتب می‌فرستاد و اظهار نیاز می‌کرد." محمود گاوان در شهر احمد آباد مدرسه‌ای بنا کرده بود. صدها نفر در این مدرسه کسب فیض کردند و خدمت به زبان و ادبیات فارسی را شیوهٔ خود ساختند. بعد از سقوط دولت بهمنیه پنج حکومت خود مختار زیر به وجود آمد:

۱- قطب شاهیان دکن (حیدرآباد)،

۲- نظام شاهیان (احمدنگر)،

۳- عماد شاهیان (ایلچپور)،

۴- عادل شاهیان (بیجاپور)،

۵- برید شاهیان (بیدر).

این پادشاهان برای تشویق و توسعهٔ زبان فارسی و ادبیات آن کوشیدند. در همین زمان بابر (۱۵۲۶ میلادی) و جانشینان او که مؤرخین هند آنها را به عنوان مغول و ایرانیان از آنان به عنوان سلسلهٔ گورگانی یاد می‌کنند، زبان و ادبیات فارسی را به هر سو انتشار دادند. در حقیقت فعالیت تازه‌ای در زمینهٔ زبان و ادبیات به‌کوشش‌های پادشاهان بابری به وجود آمد که در ازمنهٔ گذشته نظیرش به نظر نمی‌آید. حکومت این سلسله تا دویست سال با عظمت و شوکت ادامه داشت. در عهد اورنگ‌زیب در سال ۱۷۰۷ میلادی دکن با پنج حکومت خود مختار، ضمیمهٔ سلطنت مغول شد و در سال ۱۸۵۷ میلادی بهادر شاه ظفر آخرین چشم و چراغ مغولان به دست انگلیس‌ها هزیمت خورد ولی دکن و بالخصوص مهاراشترای فعلی به دست آصف جاه نظام‌الملک آمد. در عهد آصف جاهی رواج فارسی کم نشد ولی زبان اردو نیز پشت پناهی دولتی یافت.

در سال ۱۹۴۷ میلادی انگلیس‌ها از هند مراجعت کردند. اگرچه تقسیم هند برای زبان و ادبیات فارسی خوش آیند نبود و عده‌ای از مسلمانان به طرف پاکستان هجرت کردند ولی دولت هند امکانات درس و تدریس فارسی را فراهم کرد.

به طور کلّی در ایالت مهاراشترا زبان «مراتی» که زبان عموم مردم است، تحتِ نفوذ فارسی قرار گرفت و کم و بیش بیست در صد (۲۰٪) لغظ آن زبان از فارسی گرفته شده است. به همین دلیل زبان فارسی در هر صورت در ایالت مهاراشترا زنده و پاینده خواهد بود.

برای آشنایی اجمالی با وضعیت زبان و ادبیات فارسی در ایالت مهاراشترا منحنی تعداد دانشجویان زبان فارسی در این ایالت از سال ۱۸۵۷ تا ۱۹۸۷ میلادی و همچنین جدول تعداد دانشجویان فارسی در ایالت مهاراشترا در سال تحصیل ۹۱-۱۹۹۰ میلادی داده می‌شود:

جدول تعداد دانشجویان فارسی در ایالت مهاراشترا در سال ۹۱-۱۹۹۰ میلادی

ردیف	نام شهر	کلاس دهم دبستان‌ها	کلاس یازدهم دبیرستان‌ها	کلاس دوازدهم جونیر کالج	دانشکده‌ها	دانشگاه
۱	بمبئی	۱۶۵	۱۵۵	۴۵	۴۰	۳۸	۵
۲	پونا	۲۰۰	۵۰	۱۰۰	۱۴۰	۲۵	۲
۳	مرات‌واره	۷۵	-	۲۵	۳۰	۱۰	؟
۴	امراوتی نو	۱۰۰	۷۵	۲۰	۴۰	۲۶	۵
۵	ناگپور	۱۵۰	۵۰	۵۰	۱۰۰	۳۰	۵
۶	کولهاپور	۱۵۰	۴۰	۹۰	۱۲۰	۲۰	۴
۷	ناسیک نو	؟	؟	؟	؟	؟	؟
جمع		۸۴۰	۳۷۰	۳۳۰	۴۷۰	۱۴۹	۲۱

(جمع: آقایان و بانوان = ۲۱۸۰)

وضعیت تدریس زبان و ادبیات فارسی در بمبئی

دانشگاه بمبئی یکی از قدیمی‌ترین دانشگاه‌های هندوستان است. این دانشگاه در سال ۱۸۵۷ میلادی تأسیس گردید. در همین سال انگلیس‌ها بر آخرین پادشاه مغول بهادر شاه ظفر غالب آمدند و سلطنت مغول از صفحهٔ هستی محو شد. یک صد و سی و سه سال است که در دانشگاه بمبئی زبان و ادبیات فارسی درس داده می‌شود. دپارتمان فوق لیسانس در ساختمان فورت مشغول به درس و تدریس بود، امّا الحال دپارتمان که

وابسته به بخش زبان‌های خارجی است، به سانتاکروز (Santa Cruz) منتقل شده است. حیف است که دانشگاه بمبئی کرسی فارسی (Professorship) ندارد. اساتید فارسی مانند مرحوم ا.ا. فیضی، دکتر پی.ام. جوشی (مرحوم)، استاد داؤد پوتا (مرحوم)، استاد ا. ندوی (مرحوم) و دیگران در این دانشگاه درس داده‌اند.

دو سال قبل برای بمبئی بورد .S.S.C (دیپلم) و .H.S.C (فوق دیپلم) تشکیل شد. بعضی دانشکده‌ها مربوط به دانشگاه بمبئی هستند. کلاس‌های دبیرستان (یازدهم و دوازدهم) در این دانشکده‌ها دایر می‌شوند و فارسی یکی از رشته‌های درسی در این کلاس‌ها است. قبلاً ایرانیان (قبل از انقلاب) در این دانشکده فارسی می‌خواندند و تعداد دانشجویان روز افزون بود. ولی بعد از انقلاب تعداد دانشجویان کم‌تر شد.

در برنامهٔ درس کلاس دهم (.S.S.C) فارسی اهمیّتی ندارد. سال‌گذشته فارسی را شامل دروس نکردند و زبان عربی را لازمی قرار دادند، چراکه برای درس علوم اسلامی، عربی لازم است. به همین ترتیب در دبستان‌ها (کلاس دهم) نیز عربی را شامل دروس‌کرده فارسی را کنارگذاشتند. فارسی به‌کمپوزت‌کورس (Composite Course) مربوط است. حالا رشتهٔ فارسی رو به زوال آمد.

علاوه بر دبیرستان‌ها در بمبئی بزرگ بعضی مدرسه‌هایی بودند که درس فارسی داشتند ولی اینها هم حالا معدوم شدند. همچنین خانهٔ فرهنگ ایران یکی از مراکزیست است که کلاس‌های آموزش فارسی در آن‌جا دایر می‌شود.

۱- دانشکده‌های مربوط به دانشگاه بمبئی از ۱۸۵۷ تا ۱۹۹۰ میلادی

قبل از استقلال هند (۱۹۴۷ میلادی) دانشگاه بمبئی استانِ کراچی (پاکستان)، کرناتک وگجرات را در برداشت و تعداد دانشجویان فارسی بی‌شمار بود. بعد از تقسیم هند دانشگاه‌های زیادی به وجود آمدند. فهرستِ دانشکده‌های قدیم و جدید در بمبئی که در آن‌جا فارسی درس داده می‌شد:

اسم‌های دانشکده‌ها	بخش فارسی دارند	ندارد
۱- الفنستن کالج، فورت		۱۹۶۵ م بسته شد
۲- ولسن کالج، چوپاتی		۱۹۵۰ م بسته شد
۳- سینت زیویر کالج، وی.تی.		۱۹۸۰ م بسته شد
۴- اسمٰعیل یوسف کالج، جوگیشوری	دارد	
۵- سوفایا کالج		۱۹۸۶ م بسته شد
۶- دیانند کالج، پریل		۱۹۷۵ م بسته شد
۷- سومایا کالج، وِدْیا وِهار (نزد گهاتکوپر)		۱۹۷۲ م بسته شد
۸- سِدْهارْتا کالج، فورت		۱۹۷۵ م بسته شد
۹- کِ.سی. کالج، چرچ گیت		۱۹۷۸ م بسته شد
۱۰- نیشنل کالج، باندرا		۱۹۷۸
۱۱- مهاراشترا کالج، ناگپاره	دارد	
۱۲- برهانی کالج، مَجْگاؤن		۱۹۸۰ م بسته شد
۱۳- دانشگاه بمبئی، ساناتاکُروز	دارد	

۲- دانشکده‌هایی وابسته به دانشگاه بمبئی

۱- دکتر داتار کالج، چپلون (رتناگری)		۱۹۷۸ م بسته شد
۲- بابا صاحب امیدکر کالج، مهاد		۱۹۸۰ م بسته شد
۳- گوگتی کالج، رتناگری		۱۹۸۰ م بست شد
۴- بیوندی کالج، بیوندی	دارد	
۵- آر.کِ.تی. کالج، الهاس نگر (کلیان)		۱۹۷۰ م بسته شد

کل دانشکده‌ها: ۱۸ بخش فارسی دارند: ۴ بسته شدند: ۱۴

اسم‌های دبستان‌ها که در آن‌جا فارسی درس داده می‌شود

۱- دبیرستان‌های متعدد ادارهٔ انجمن اسلام، وی.تی.
۲- دبیرستان‌های متعدد ادارهٔ انجمن خیرالاسلام، ناگپاره.
۳- بعضی دبیرستان‌ها که وابسته به بلدیه هستند و فارسی اختیاری دارند.
۴- هاشمیه هائی اسکول، بمبئی.
۵- محمّدیه هائی اسکول، بندی بازار.
۶- بیگ محمّد هائی اسکول، ناگپاره.
۷- امین هائی اسکول، دونگری.
۸- دبستان‌های غیر دولتی دیگر که آن‌جا فارسی درس داده‌می‌شود و در همین دبستان‌ها ایرانیان و پارسیان درس می‌خوانند.
۹- یکی از دبیرستان‌های انجمن اسلام، وی.تی. مخصوص است برای بانوان. این دبیرستان نزد بلاسیس رود، ناگپاره واقع است. بیشتر از پنجاه دختر فارسی می‌خوانند. خانم جمانی، آن‌جا درس می‌دهد. دختران چادری هستند و نمی‌خواهند با پسران در دانشکده سوفیا ثبت نام می‌کنند.

اسم‌های اساتید فارسی در بمبئی و پونا

۱- پرفسور خان بهادر عبدالقادر سرفراز (مرحوم).
۲- پرفسور این.إ. ندوی. (مرحوم)
۳- پرفسور غلام دستگیر رشید شهاب (مرحوم)
۴- پرفسور حیرت (مرحوم)
۵- پرفسور عبدالحق (مرحوم)
۶- پرفسور زیوری (مرحوم)
۷- پرفسور ایرانی (مرحوم)
۸- پرفسور داردکر (مرحوم)
۹- پرفسور بارگیر (مرحوم)
۱۰- پرفسور منتوی (مرحوم)

۱۱- پور داؤد	(مرحوم)
۱۲- باشی	(مرحوم)
۱۳- دکتر داؤد پوتا، یو.ام.	(مرحوم)
۱۴- عبدالغنی	(مرحوم)
۱۵- سیّد رضا	(مرحوم)
۱۶- دکتر اس. نظام‌الدّین گوریکر	(بازنشسته)
۱۷- دکتر محی‌الدّین	(بازنشسته)
۱۸- دکتر ضیاءالدّین دیسائی	(بازنشسته)
۱۹- دکتر ام. آئی. قاضی	(بازنشسته)
۲۰- عبدالمجید فقیهه	(بازنشسته)
۲۱- شیخ چاند	(بازنشسته)
۲۲- دکتر محی رضا	(بازنشسته)
۲۳- دکتر إ.إ منشی	دانشکدهٔ مهاراشترا، بمبئی ۴۰۰۰۰۸
۲۴- دکتر احمد إ. انصاری	بخش فارسی، بخش زبان‌های خارجی، دانشگاه بمبئی
۲۵- دکتر نورالسعید اختر	دانشکدهٔ مهاراشترا، بمبئی ۴۰۰۰۰۸
۲۶- دکتر آدم شیخ	برهانی کالج، مجگاؤن
۲۷- پرفسور پتان	(بازنشسته)
۲۸- پرفسور شاکر گایا	(بازنشسته)
۲۹- پرفسور بی. ام. گائی	(بازنشسته)
۳۰- پرفسور انکولوی	(بازنشسته)
۳۱- دکتر خانم افسر شیخ	اسمٰعیل یوسف کالج، جوگیشوری، بمبئی
۳۲- پرفسور نسیم بانو	دانشکدهٔ مهاراشترا، بمبئی ۴۰۰۰۰۸
۳۳- پرفسور خانم مهدی	(بازنشسته)
۳۴- پرفسور جتام	(کِ. سی. کالج، رشتهٔ فارسی بسته شد)

۳۵- پرفسور حسینی

۳۶- پرفسور المهری

۳۷- پرفسور مجید

۳۸- پرفسور آوتی

۳۹- پرفسور ا.ا. فیضی (مرحوم)

۴۰- پرفسور شیخ (چپلون) رتناگری

۴۱- دیاننّد منشارمانی (بازنشسته)

جدول تعداد دانشجویان فارسی در دانشگاه بمبئی نشان می‌دهد که ۱۳ دانشجو در دانشکدهٔ اسمٰعیل یوسف، جوگیشوری؛ ۱۲۳ در دانشکدهٔ مهاراشترا و ۵ دانشجو در دانشگاه بمبئی در سال ۹۱-۱۹۹۰ فارسی می‌خواندند.

جدول دبیرستان‌های دیگر که رشتهٔ فارسی دارند

(مربوط به بورد .H.S.C بمبئی)

اسم‌های دبیرستان	کلاس یازدهم (فوق دیپلم)	کلاس دوازدهم
۱- دبیرستان‌های پیوندی	۴۰	۳۰
۲- انجمن اسلام گرلس (بانوان)، اگری پاره	۴۰	۴۰
۳- انجمن اسلام (پسران)، وی.تی.	۱۰	۱۰
۴- انجمن خیرالاسلام (بانوان)، کُرلا، بمبئی	۳۰	۳۰
۵- انجمن خیرالاسلام (پسران)، کُرلا، بمبئی	۲۰	۲۰
۶- دبیرستان‌های دیگر زرتشتیان و ایرانیان	۱۰	۱۰
۷- دبیرستان‌های وابسته به بلدیه	۱۵	۱۵
جمع:	۱۵۵	۱۶۵

قبل از سال جاری فارسی اختیاری بود ولی قانون جدید به عربی فوقیت می‌دهد. بنا بر این دانشجویان فارسی را ترک گفته عربی و مراتی را انتخاب کردند. امسال برای امتحان .S.S.C بورد بیشتر از یکصد و پنجاه دانشجو نخواهد بود.

دانشگاه ناگپور (تأسیس ۱۹۲۶ میلادی)

دانشگاه ناگپور یکی از قدیمی‌ترین دانشگاه‌های مهاراشترا به شمار می‌رود. معروف‌ترین دانشکدهٔ ناگپور مورس کالج (ناگپور مهاودیاله، حالیه اورینتل انستیتوت) درس و تدریس زبان و ادبیات فارسی را اوّلاً ادامه داد. این دانشکده تاکنون بخش فارسی بسیار فعال دارد. اساتید معروف این دانشکده عبارتند از:

۱- پرفسور عبدالغنی	(مرحوم)
۲- دکتر محمّد حامد	(مرحوم)
۳- پرفسور طیّب	(مرحوم)
۴- پرفسور منظور حسین «شور»	(مرحوم)
۵- پرفسور رفیع‌الدّین	(بازنشسته)
۶- دکتر نعیم‌الدّین	(بازنشسته)
۷- پرفسور غلام مصطفیٰ خان	(فعلاً در پاکستان)

دانشکدهٔ دیگری به نام ال. ا. دی. مربوط به دانشگاه ناگپور است. در این دانشکده خانم زرینه ثانی (مرحوم) رئیس بخش فارسی بود. حالا خانم ریحانه جاوید (ثانی) بانوان را فارسی درس می‌دهد.

دانشکدهٔ مونگباجی مهاراج (استانِ ایوت محل)، نیز مربوط به دانشگاه ناگپور است و دارای بخش فارسی است.

همچنین استان ناگپور بورد برای .S.S.C (فوق دیپلم) و .H.C.C (فوق دیپلم) دارد. دبیرستان انجمن (صدر ناگپور) برای دانشجویان در کلاس یازدهم رشتهٔ فارسی دارد. همچنین دبیرستان دیگر هم هستند که بخش فارسی در آن‌جا وجود دارد.

نزد ناگپور شهری است معروف به کامتی. این‌جا مسلمانان به تعداد زیادی زندگی می‌کنند. ایشان فارسی را دوست دارند. در دبستان‌ها هم فارسی مقبول است.

جدول دانشجویان فارسی در دانشگاه ناگپور و دانشکده‌های دیگر

ردیف	دیپلم	فوق دیپلم سال اوّل	(سال دوّم)	دانشکده‌های دیگر تعداد دانشجویان		دانشگاه ناگپور تعداد دانشجویان	
۱	۱۵۰	۱۰۰	۱۰۰	لیسانس:		دکترا	۲
۲				سال اوّل	۱۰	فوق لیسانس:	
				سالِ دوّم	۱۰	سال اوّل	۲
۳				سالِ آخر	۱۰	سالِ آخر	۲
جمع:	۱۵۰	۱۰۰	۱۰۰		۳۰		۶ = ۳۸۶

دانشگاه امراوتی (تأسیس ۱۹۸۶ میلادی)

معروف‌ترین دانشکدهٔ دانشگاه امراوتی کینگ ایدورد کالج است که بعد از استقلال هند نام این دانشکده عوض شده و حالا به نام وِدَرْبَه مهاوِدْیاله می‌باشد. تأسیس این دانشکده در سال ۱۹۲۰ میلادی شده بود و برای درس و تدریس شهرتی خاص داشت. این دانشکدهٔ دولتی است.

اوّلین کسی که این‌جا فارسی درس داد، پرفسور عبدالغنی بود. بعد از آن پرفسور آغا حیدر حسن عابدی بخش فارسی را زینت داد. وی شاعری خوشنوا بوده و در زبان فارسی شعر هم سروده است. پرفسور حبیب‌الرَّحمٰن صدّیقی، یکی از عالمان جیّد هم عنان بخش فارسی به دست داشت. پرفسور دکتر نعیم‌الدّین و دکتر شیخ فرید هم این‌جا فارسی درس دادند. در سال ۱۹۵۶ میلادی آقا حیدر حسن عابدی، رئیس بخش فارسی، بازنشسته شد. حالا پرفسور نجم‌الدّین رئیس بخش فارسی هستند.

در شهر امراوتی دو دانشکده هست که در آن‌جا فارسی درس داده می‌شود. پرفسور دکتر محمّد خطیب رئیس بخش فارسی دانشکدهٔ لاهوتی بودند. امّا حالا درس فارسی آن‌جا ادامه دارد یا خیر، اطلاعی واصل نشد.

دانشکدهٔ جی.اس. کالج، کهام‌گاؤن با دانشگاه امراوتی مربوط است. این‌جا پرفسور تاج‌الدّین تاجی، استادیار در بخش فارسی است.

در شهر جلگاؤن (بلدانه) دانشکده‌ای اس.کی.کی. کالج است. این‌جا بخش فارسی بوده. پرفسور دکتر افتخار احمد فخر استاد فارسی بود که حالا بازنشسته شده. حالا پرفسور اکبر رحمانی عنان بخش فارسی را به دست گرفته است.

در شهر آکولا دانشکده‌ها رشتهٔ فارسی داشتند. حالا فارسی در آن‌جا درس داده نمی‌شود. در شهر کهام‌گاؤن یک جونیئر کالج (فوق دیپلم) به نام انجمن هائی اسکول است. این دبیرستان شهرتی زیاد دارد. اساتید معروف این دانشکده استاد رمضان خان (مرحوم)، استاد حبیب‌الله خان (مرحوم) و استاد حفیظ‌الله خان (مرحوم) بودند. حالا پنجاه دانشجو این‌جا فارسی می‌خوانند.

در شهر بلدانه دبیرستانی است که رشتهٔ فارسی دارد. آن‌جا چهل و پنج دانشجو فارسی یاد می‌گیرند. قبلاً سیّد نظام‌الدّین فارسی درس می‌داد.

در همه دبستان‌ها (کلاس دهم) دانشجویان رشتهٔ فارسی را انتخاب کرده‌اند. در شهر بالاپور در کلاس‌های دهم (دیپلم) و دوازدهم (فوق دیپلم) فارسی مقبول است. این شهر به جهت خانقاهی بزرگ شهرت دارد. کتابخانه‌ای وابسته به خانقاه است که حاوی بسیاری نسخه‌های خطّی فارسی و عربی است. پادشاه جهانگیر این‌جا چند روز اقامت داشته بود.

در شهر امراوتی سه‌تا دبیرستان بخش فارسی دارند:

(۱) مالتی پَارْپَزْ هائی اسکول، مال تیکری امراوتی.

(۲) آکادمک هائی اسکول، بلگاؤن رود، امراوتی.

(۳) ایسوسی ایشن هائی اسکول، بلگاؤن رود، امراوتی.

امراوتی مرکز بزرگ برای فارسی شده بود. این‌جا دبستان‌هایی چند هم هستند که فارسی را برای دیپلم درس می‌هند.

نزد شهر امراوتی قریه‌ایست تاریخی به‌نام ایلچپور (اچلپور) که پایتخت عماد شاهیان بود. این قریهٔ قدیم برای علم و دانش و تشویق و توسیع شعر و ادب فارسی

شهرتی فراوان دارد و امروز هم یکی از مراکز علمی و ادبی است. در نزدیکی مسجد قدیم کتابخانه‌ایست که پُراز دُر و جواهر فارسی و عربی است. این‌جا دبیرستانی معروف قرار دارد که در آن قریب به پنجاه دانشجو زیر نظر استاد عبدالغفّار در رشتهٔ ادبیات فارسی به تحصیل مشغول می‌باشند.

و همچنین در شهر پُوسد دبیرستانی است که آن‌جا بیست‌تا دانشجو فارسی می‌خوانند.

در شهرهای دیگر دبستان‌هایی هستند که آن‌جا فارسی مقبول است.

جدول دانشجویان فارسی در دانشگاه امراوتی ۱۹۹۰ میلادی

ردیف	دیپلم			فوق دیپلم		دانشکده‌های دیگر دانشگاه امراوتی ۱۹۸۶ م	
	کلاس دهم	کلاس یازدهم	کلاس دوازدهم	تعداد دانشجویان		تعداد دانشجویان	
۱	۱۰۰	۷۵	۶۰	لیسانس:		دکترا	ندارد
۲				سال اوّل	۱۰	فوق لیسانس:	
				سالِ دوّم	۱۰	سال اوّل	۳
۳				سالِ آخر	۶	سالِ آخر	۲
جمع:	۱۰۰	۷۵	۶۰		۲۶		۵ = ۲۶۶

دانشگاه پونا (تأسیس ۱۹۴۸ میلادی)

یک سال بعد از استقلال هندوستان دانشگاه پونا تأسیس شد. این دانشگاه به سرعت پیشرفت کرد. بخش فارسی بسیار فعال بوده زیرا که هوای پونا برای دانشجویان خارجی مخصوصاً ایرانیان موافق بوده. صدها نفر دانشجوی ایرانی قبل از انقلاب اسلامی ایران در دانشکده‌ها و دانشگاه پونا ثبت نام می‌کردند.

بخش فارسی در دانشکدهٔ وَادیا فعال‌تر بود. آن‌جا تقریباً صد و پنجاه نفر ایرانی و هندی در بخش فارسی ثبت نام می‌کردند. پرفسور دکتر تی.ان. دیور (مرحوم) و استاد غلام دستگیر رشید شهاب (مرحوم) و پرفسور امانت شیخ بخش فارسی را زینت می‌دادند. بعد از آن، استاد فیض درس زبان و ادبیات فارسی را به عهده گرفت.

در سال ۱۹۷۰ میلادی دانشکده‌ای به نام پونا کالج، در پونا کیمپ با همکاری اعضای مهاراشترا کالج، بمبئی بنا شد. این دانشکده مربوط به انجمن خیرالاسلام، بمبئی می‌باشد.

علاوه براین دبیرستان‌هایی هم هستند که رشتهٔ فارسی دارند. علاوه براین در دبیرستان‌های غیر دولتی پارسیان و زرتشتیان فارسی می‌خوانند.

شهر ناسیک (معروف به‌گلشن آباد) برای درس و تدریس زبان و ادبیات فارسی مخصوص بوده. یک عارف بزرگ آن‌جا آسودهٔ خاک است. این صوفی شهر ناسیک را گلشن آباد نامیده و درس عرفان الٰهی را به زبان فارسی می‌داد. مسلمانان آن شهر ثروت‌مند هستند و به زیور علم آراسته. پرفسور عبدالقیّوم در دانشکدهٔ اچ.بی.تی. رئیس بخش بودند. بعد از آن راقم حروف رئیس بخش فارسی در سال ۱۹۶۳ میلادی بود. بنا بر تعداد کم دانشجویان بخش فارسی در این دانشکده بسته شد.

شهر متماد هم برای درس و تدریس زبان و ادبیات فارسی معروف است. ولی شهر مالیگاؤن و دهولیه مراکز علم و ادب به شمار می‌روند. فارسی در این شهرها مقبول است. چند مدرسه عربی هم آن‌جا وجود دارد و در این مدرسه آثاری به زبان فارسی لازم می‌باشد.

پرفسور عبدالحفیظ (رئیس دانشکده) و پرفسور صدّیقی در این دانشکده‌ها اساتید زبان فارسی هستند.

درس و تدریس فارسی در دانشکده‌های زیر ادامه دارد:

۱- دی مالیگاؤن جونیئر کالج آف آرتس، سائنس و کامرس	رونق آباد، مالیگاؤن
۲- دی.ا.تی.تی. جونیئر کالج آف آرتس، سائنس و کامرس	قدوائی رود، مالیگاؤن
۳- دی.ا.تی.تی. سینیئر کالج	قدوائی رود، مالیگاؤن
۴- دی جمهور جونیئر کالج	آزاد نگر، مالیگاؤن
۵- دی. سیتی کالج	قدوائی رود، مالیگاؤن
۶- دی.ام.اس.جی. کالج	مالیگاؤن کیمپ

دبیرستان‌هایی که رشتهٔ فارسی دارند

۱-ملیگاؤن هائی اسکول	رونق آباد، مالیگاؤن
۲-مالیگاؤن گرلس هائی اسکول	نیا پوره، مالیگاؤن
۳-دی. ا. تی. تی. هائی اسکول	قدوائی رود، مالیگاؤن
۴-دی. ج. ا. تی. گرلس هائی اسکول	آزاد نگر، مالیگاؤن
۵-دی جمهور هائی اسکول	آزاد نگر مالیگاؤن
۶-دی تهذیب هائی اسکول	بجرنگ وادی، مالیگاؤن
۷-دی. ج. ا. تی. نائت هائی اسکول	پانی تینک، مالیگاؤن
۸-دی سیواس هائی اسکول	جهدا میدان چونا بهتّی، مالیگاؤن
۹-دی سردار هائی اسکول	بیل باغ، مالیگاؤن

دانشکده‌هایی که وابسته به دانشگاه پونا هستند و رشتهٔ فارسی دارند

۱-احمد نگر کالج، احمد نگر	پرفسور عبدالکریم (بازنشسته)
۲-اس. اس. وی. پی. کالج، دهولیه	پرفسور کبیرالدّین (بازنشسته)
۳-مولجی جیتا کالج، جلگاؤن	پرفسور فخر افتخار (بازنشسته)
۴-پرتاپ کالج، امّل نیر	
۵-پولا کالج، پولا	
۶-اچ. پی. تی. کالج، ناسیک سِتی	پرفسور عبدالقیّوم (بازنشسته)

جدول دانشجویان فارسی در دانشگاه پونا و دانشکده‌های آن

ردیف	دیپلم		فوق دیپلم	دانشکده‌های دیگر		دانشگاه پونا	
	کلاس دهم	کلاس یازدهم	کلاس دوازدهم		تعداد دانشجویان		تعداد دانشجویان
۱	۲۰۰	۱۵۰	۱۴۰	لیسانس:		دکترا	۴
				وادیا	۱۰	فوق لیسانس:	
۲				پونا کالج	۱۵	سال اوّل	۲
۳				دیگر دانشکده‌ها	۱۰	سال آخر	۲
جمع:	۲۰۰	۱۵۰	۱۴۰		۳۵		۴

دانشگاه شیواجی، کولها پور (تأسیس ۱۹۶۰ میلادی)

استان کولها پور پایتخت سرداران مرهته و شولا پور یکی از ایالات مغولان، مراکز علم و ادب بودند. شیواجی و سرداران مرهته فارسی را دوست داشتند. بیشتر احکام به زبان فارسی صادر می‌شد. فرمان‌های فارسی شیواجی در بندارکر انستیتوی پونا محفوظ است. فرمان‌های سرداران پیشوای پونا به زبان فارسی هم وجود دارد ولی حاکمان انگلیسی زبان انگلیسی را رواج دادند و فارسی لطمه دید. هندوان این منطقه نیز فارسی می‌دانند. آقای بالا صاحب پوار (مرحوم) رئیس دانشگاه کولها پور، دکتر بی.ام. جوشی و غیرهم عاشقان فارسی بودند.

دانشگاه کولها پور رشته فارسی دارد. ولی ترتیباتی برای فوق‌لیسانس و دکترا وجود ندارد. قبلاً در دانشکدهٔ راجا رام (دولتی) بخش فارسی بوده ولی حالا منقطع شد.

در شهر شولا پور دانشکده‌هایی وابسته به دانشگاه کولها پور هستند که بخش فارسی دارند. این‌جا دوتا دانشکده هست که دپارتمان فارسی دارند.

دانشکدهٔ دیانند: یکی از قدیم‌ترین دانشکدهٔ شولا پور هست و دارای بخش فارسی بسیار فعال و معتبر است. اوّلین کسی که این‌جا خدمت فارسی انجام داد، پرفسور سونی (مرحوم) بود. او شخص غیر مسلم (پنجابی) بود. ولی دربارهٔ توسیع و تشویق زبان فارسی دقیقه‌ای فرونگذاشت و خدمت بسیار نسبت به زبان فارسی انجام داد. صدها دانشجو در زمان پرفسور سونی به زیور علم فارسی آراسته گشتند.

در دانشکده‌ای دیگر که به نام سنگمیشور کالج معروف است پرفسور بیگ (مرحوم) رئیس بخش فارسی بود.

سه سال قبل یک دانشکدهٔ نو به نام سنتی کالج به وجود آمده است. این دانشکده را مسلمانان اداره می‌کنند و پرفسور دوروان رئیس اداره و استادیار فارسی بود. امّا الحال بازنشسته شده.

در شولا پور دبیرستانی هستند که در آن‌جا فارسی درس داده می‌شود. بیشتر از دویست دانشجو در این دبستان‌ها فارسی می‌خوانند. چندین دانشجو در کلاس‌های دبستان (کلاس دهم/دیپلم) هم رشتهٔ فارسی گرفته‌اند.

جدول دانشجویان فارسی در دانشگاه کولا پور و دبیرستان‌ها و دبستان‌ها

ردیف	دیپلم	فوق دیپلم		دانشکده‌های دیگر		دانشگاه ناگپور	
	کلاس دهم	کلاس یازدهم	کلاس دوازدهم	تعداد دانشجویان		تعداد دانشجویان	
۱	۱۵۰	۱۳۰	۱۲۰	لیسانس:			
۲				سال اوّل	۱۰	فوق لیسانس:	
				سالِ دوّم	۵	سال اوّل	۲
۳				سالِ آخر	۵	سالِ آخر	۲
جمع:	۱۵۰	۱۳۰	۱۲۰		۲۰		۴

دانشگاه مرات‌واره، اورنگ‌آباد (تأسیس ۱۹۵۰ میلادی)

اورنگ‌آباد یکی از قدیمی‌ترین شهرهای مهاراشترا است. اورنگ‌زیب عالمگیر ۱۷۰۷ میلادی پادشاه مغول این شهر را اورنگ‌آباد نامیده بود. مؤرخین اورنگ‌آباد را دروازهٔ دکن گفته‌اند. معروف‌ترین غارهای ایلورا نزد یک اورنگ‌آباد است. ملک عنبر یکی از سپه‌سالاران خلجی برای شهر اورنگ‌آباد نهرهای آب ثمین درست‌کرده بود. این‌جا خانقاهی است که ملجأ و مأوای صوفیان بود. علما و فضلا و دانشمندان و دانشجویان از این خانقاه فیض روحانی یافته‌اند.

دانشگاه مرات‌واره در سال ۱۹۵۰ میلادی به وجود آمد. مرات‌واره، شهرهای بیر، عثمان‌آباد و پربهنی تحت این دانشگاه می‌آیند. از زمان مغول اورنگ‌آباد گهوارهٔ علم و ادب بود. دانشمندان بی‌شمار از خاک اورنگ‌آباد برخاسته‌اند. مولانا آزاد بلگرامی و شاگردش لچهمی نارائن شفیق از علمای مشهور اورنگ‌آباد هستند.

بعد از استقلال هند در ۱۹۴۷ میلادی اورنگ‌آباد به صورت روز افزونی ترقّی یافت. در ۱۹۵۰ میلادی بنیاد دانشگاه نهاده شد. چندین دانشکده هم به وجود آمدند. دانشجویان رشتهٔ فارسی گرفتند و بنا بر این میراث فرهنگ زبان و ادبیات فارسی را رو به پیشرفت نهاد.

دانشکدهٔ دولتی به نام اورنگ‌آباد کالج برای درس و تدریس زبان و ادبیات فارسی تا حال معروف است. دانشمند بزرگ دکتر نعیم‌الدّین سرآمد فضلای فارسی در حدود ۱۹۶۸-۱۹۷۳ میلادی رئیس آن دانشکده بود. این دانشکده در ۱۹۷۲م تأسیس شده بود.

در ۱۹۷۰ میلادی مسلمانان اورنگ‌آباد، اساس دانشکده‌ای نو را نهادند. این دانشکده به نام مولانا آزاد معروف است. اطلاعات ما دربارهٔ درس فارسی در این دانشکده زیاد نیست.

در شهر بیر (Beed) (استان اورنگ‌آباد) دانشکده‌ای موسوم به بل بهیم است که در آن‌جا فارسی درس داده می‌شود. همچنین در این شهر دانشکدهٔ نانگن رشتهٔ فارسی دارد.

در شهر اودگیر دانشکده‌ای به نام ام.یو. کالج وجود دارد. اودگیر شهر تاریخی است. در زمان مغولان محمّد نعیم خان «نصرت» استان‌دار آن شهر شاعر فارسی بود. نسخهٔ خطّی دیوان فارسی «نصرت» در دانشگاه بمبئی حفظ می‌شود. دانشجویان در آن‌جا نیز فارسی می‌خوانند.

در شهر ناندید دانشگاه پشوت رشتهٔ فارسی دارد.

در شهر پربانی (پربهنی) دانشکدهٔ پربهنی دارای بخش فارسی است.

مرات‌واره (اورنگ‌آباد) بورد جداگانه برای کلاس دهم (دیپلم) و کلاس یازدهم (فوق دیپلم) دارد.

در دبیرستان‌های مختلف و دبستان‌ها در این‌جا دانشجویانی هستند که رشتهٔ فارسی را دوست دارند.

جدول دانشجویان فارسی در دانشگاه مرات‌واره و دبیرستان‌ها و دبستان‌ها

ردیف	دبستان	فوق دبیرستان		دانشکده‌های دیگر	دانشگاه ۱۹۵۰م	
	کلاس دهم	کلاس یازدهم	کلاس دوازدهم	تعداد دانشجویان	تعداد دانشجویان	
۱	۷۵	۲۵	۳۰	دولتی:		
				سال اوّل تا آخر ۵	؟	
۲				شخصی:		
				سالِ اوّل تا آخر ۵	؟	
جمع:	۷۵	۲۵	۳۰	۱۰	؟	۱۴۰ =

دانشمندان و دوست‌داران زبان و ادبیات فارسی در استان مهاراشترا و آثار آنها به فارسی

مسلمان:

۱- منعم خان: سوانح دکن، تاریخ تصنیف ۱۹۷۳ میلادی.

۲- مولوی آزاد بلگرامی: ید بیضا و سروِ آزاد و غیره.

۳- محمّد فیض بخش: اورنگ‌آباد، تذکرهٔ تاریخی.

۴- شاه طاهر دکنی: فتح‌نامهٔ نظام شاه.

۵- طباطبائی: برهان مآثر.

۶- محمّد قاسم هندو شاه: تاریخ فرشته.

۷- سیّد بدرالدّین: کیفیت جنگ قابل.

۸- سیّد امجد خطیب: تاریخ دکن امجدیه.

۹- شاهنواز خان: مآثرالامراء.

۱۰- خواجه محمّد عبدالجبّار خان صوفی ملکاپوری: محبوب التواریخ.

۱۱- مرزا محمّد شیرازی: تذکرة الخواتین.

۱۲- امیر شیر خان لودهی: مرآة الخیال.

۱۳- غفور علی تسکین: انشای تسکین.

۱۴- آغا مرزا محمّد شیرازی: داستان امیر حمزه.

۱۵- منشی سیّد حیدر علی حیدری: قصّهٔ حاتم طائی، ۱۸۷۱ میلادی.
۱۶- مفتی تاج‌الدّین: چمنستان، ۱۸۸۳ میلادی.
۱۷- «عاجزه» اورنگ‌آبادی، شاعر معروف فارسی.
۱۸- مرزا محمّد بیگ «یار» اورنگ‌آبادی.
۱۹- مرزا عطا «دیا» اورنگ‌آبادی، متوفی: ۱۷۳۰ میلادی.
۲۰- محمّد شریف «مفتون» اورنگ‌آبادی.
۲۱- اشرف علی خان «فغان» اورنگ‌آبادی.
۲۲- ارادت خان «واضح»، متوفی: ۱۶۹۶ میلادی.
۲۳- حسن علی خان «ایما» اورنگ‌آبادی.
۲۴- غلام علی حسینی «واسطی» بلگرامی، متوفی: ۱۷۴۱ میلادی.
۲۵- «سراج» اورنگ‌آبادی، متوفی: ۱۷۶۳ میلادی.
۲۶- ملاّ باقر شهید اورنگ‌آبادی، متوفی: ۱۷۶۴ میلادی.
۲۷- مرزا ترک علی بیگ «واصل» اورنگ‌آبادی.
۲۸- میر عبدالقادر «مهربان» اورنگ‌آبادی.
۲۹- مرزا «طلعت»: دیوان «طلعت»، بمبئی.
۳۰- شاه نیاز احمد: دیوان «نیاز»، بمبئی.
۳۱- نجیب اشرف ندوی: مکاتیب شاه نواز خان و تاریخ کوکن (اردو).
۳۲- دکتر مؤمن محی‌الدّین: مکاتیبِ اورنگ‌زیب عالمگیر شهنشاه مغول.
۳۳- دکتر نظام‌الدّین گوریکر: اندو پرشین رلیشنز (روابط هند و ایران).
۳۴- مولوی عبدالرّزّاق: تاریخ صوبهٔ برار.
۳۵- دکتر نورالسّعید اختر: ادبیات شکار در فارسی (اردو).

پارسیان (زرتشتیان):

۱- ملاّ فیروز کاؤس جلال «فردوسی مهاراشترا»: جارج‌نامه.
۲- بومن جی بیرام دوسا بهائی: توصیف ملکهٔ هندوستان، ۱۸۸۷ میلادی.
۳- بهرام شاه بهروچه: داستان کامل.

۴- فرامسروز نو روز جی کتار: احوالِ جی جی بهائی، ۱۸۹۵ میلادی.
۵- خدا بخش بهرام رئیس: آئین زرتشت، ۱۸۹۷ میلادی.
۶- إ.اس. ایرانی: کارنامهٔ پارسیان هندوستان، ۱۹۱۸ میلادی.
۷- بومن جی بیرام جی پتیل: در ظهور زرتشت.
۸- تیر انداز اردشیر ایرانی: ترجمهٔ خرده اوستا.
۹- دکتر دی. ان. مارشل، کتاب‌دارِ سابق کتابخانهٔ دانشگاهٔ بمبئی.
۱۰- دستور جی جاماسپ: کاما اورینتل انستیتیوی، فورت، بمبئی.
۱۱- دیوان «موبده» از «موبده».
۱۲- ج. بی. کانگا: فارسی صرف و نحو.
۱۳- دکتر سهراب بهمن سورتی.

هندوان:

۱- بهیم سین رگهوناتهه سکسینا: تاریخ دلکشا، متوفی: ۱۷۰۷ میلادی.
۲- لاله منشا رام: رسالهٔ دربار آصفی و مآثرِ نظامی.
۳- لچهمی نارائن شفیق: تاریخ مراته (بساط الغنائم) و غیره.
۴- کاشی‌راج شیوراج پاندیت: احوال جنگ پانی‌پت، ۱۷۶۱ میلادی.
۵- پاندیت بهگوان داس از شیوپور: مخزن‌الفتوح.
۶- حکومت رای اورنگ‌آبادی: گلزار شفیق.
۷- لاله نهال کرن «داغ» اورنگ‌آبادی، متوفی: ۱۷۶۱ میلادی.
۸- دکتر تی. ان. دیوری: ادبیات فارسی در دکن.
۹- دکتر بی. ام. جوشی.
۱۰- آقای سیتو مادهو راؤ پاگری (کارمند ارشد دولت، بازنشسته).
۱۱- پرفسور ام. تی. پتوردهن: نفوذ فارسی بر زبان مراتی.
۱۲- پرفسور بهگوت دیال شرما: مصحح پیشوا دفتر.
۱۳- مهاسنگهه کستهامل «حقیر» اورنگ‌آبادی، شاعر فارسی.
۱۴- آقای جی. اچ. کهار.

منابع

۱- Beale: An Oriental Biographical Dictionary

۲- Annual Reports of H.S.C. Boards

۳- Annual Reports of S.S. Boards

۴- Bayaz (Magazine), Anjuman-e Farsi Delhi, 1977

۵- هندو شاه، فرشته: تاریخ فرشته (Hindu Shah, Farishta: Tarikh- e Farishta)

۶- History of Gujarat, Commissariat

۷- Lane Pool: Mediaeval India

۸- Haig: Cambridge History of India

۹- Abdul Ghani: History of Persian Language and Literature at Mughal Court

۱۰- سیّد عبدالله: فارسی ادب مین هندؤن کا حصّه.

۱۱- Annual Reports of Various Universities

۱۲- صوفی ا. جبّار خان: محبوب الزمان.

۱۳- T.N. Dever: Persian Literature under Adil Shahis

۱۴- ا. باقی نهاوندی: مآثر رحیمی (A. Baqi Nihanwandi: Maasir Rahimi)

۱۵- شفیق: چمنستان شعرا (Shafiq: Chamanistan-e Shora)

۱۶- داستان ادب حیدرآباد.

۱۷- Kulkerni: History of Maharashtra

۱۸- Supplements to the Government Gazette 1870 to 1942.

۱۹- ا. مجید صدّیقی: تاریخ گولکنده (A. Majeed Siddique: Tarikh Golkonda)

۲۰- Gazetteer of India, Maharashtra State Language & Literature 1971



طرب‌نامهٔ جشنِ زرّین

ابو محفوظ الکریم «معصومی»
کلکته، بنگالِ غربی

جان و دل ای دوستان کردیم قربان شما
خوشتر از دل‌ها، متاعی نیست شایان شما
عندلیان چمن کردند دل را نذر گل
ای شما جان چمن، ما عندلیان شما
حاکم بنگال غربی، بزم را پُر نور کرد
فرش راهش گشت چشم ما و چشمان شما
ای رئیس میهمانان، ملک ایران را سفیر
از قدومت بزم ما، هم دوش ایوان شما
ای سفیر با وقار و کامگار و مشکبار
ثانی «عطاره»! ما از مستمندان شما
شهریاران زبان فارسی، خوش آمدید
باد هر اقلیم دل همواره از آن شما
ای شما چون ماه و انجم بر سپهر خوش دلی
ما پرستاران مهر و ماه تابان شما
گلشن «تاگوره» و «نذرل» را فزون شد فرخی
از قدوم میمنت مقسوم ذی‌شان شما

مسهن «کلکته» گشته روکش چرخ برین
چون بصحنش خیمه زد اردوی سلطان شما

«غربی بنگاله» می‌دارد ز قند پارسی
کام خود امروز شیرین‌تر بفیضان شما

رشتهٔ ما با زبان فارسی «حبل المتین»
جان ما پیوسته بادا با رگ جان شما

«دکتر اسحاق» بود این بزم را یکتا مدار
قافله سالار و میر هم قطاران شما

پارسی، «شیرین» وی بوده که خود فرهاد بود
تازه دم مانده بدو «فرهاد» دستان شما

بوی آن فرهاد آید دم بدم از بام و در
همچو بوی «مولیان» سوی دبستان شما

«بزم ایران» پرتوی دارد ازو هر سو عیان
چون پرنگ تازگی بر روی شادان شما

«اندو ایرانیکا» از وی یادگاری شب چراغ
می‌فروزد از دَمش، شمع شبستان شما

برکنار رود «هوگلی» بزم ما بربط بدست
می‌نوازد نغمهٔ طوس و صفاهان شما

دوستی «هند» و «ایران» است نصب العین بزم
در رهش ایمان ما هم دست ایمان شما

هند و ایران، دوستی پاینده باد و زنده باد!
حبذا این بانگ ما و بانگ اعلان شما

باغبانان و یلان و نوجوانان «دری»
باغ «بابل» هم نه شد هم رنگ بستان شما
خواجگان ما، نذیر و عابدی، برنی، محب
هم کلیم و برق ای پُر دُر گریبان شما
ای همه دانشوران صف بصف، پُر دُر صدف
چند گوهر، هم به ما از درّ غلطان شما
اندرون سینه‌ها دل چون صدف بس مضطرب
تا چشد از قطره‌های ابر نیسان شما
کلک تان گنجینه‌های نو به‌نو را کرد عام
کهکشانی جاودان افروخت اذهان شما
جشن زرّین «بزم ایران» را نهد بر فرق تاج
هست «مشتفشار» دستش گوی چوگان شما
«بزم ایران» کهکشان بر دوش دارد روز جشن
تا کند نظارهٔ لعل بدخشان شما
صدر والا «هاشم عبدالحلیم» محتشم
بزم ما را جانِ جان، از دوست‌داران شما
«دکتر پرتاب چندرا چندره» روشن ضمیر
ماهتاب و سرپرست میزبانان شما
«جستس[1] یوسف» یگانه در فعال و در مقال
گشت «کلکتا» ازو، امروز کنعان شما

---

۱ Justice = قاضی.

سکرتیر بزم ما «عبدالمجید» نامدار
هست دانای رموز و میر سامان شما
میهمانان گرامی! من نیم تنها نثار
شد فدای روی تان خود بزم ایران شما
من گهی چینم شکر از برگ گل گاهی زنم
بوسه بر شاخ نبات شکرستان شما
این شبانه روز شغلم شکرین از بس گزین
می‌کشد دامان دل سوی گلستان شما
تشنه لب هستم، مرا از جام جَم ناید سرور
تا ننوشم جرعهٔ صهبای عرفان شما
خم بخم دارد مقالات شما میخانه‌ای
کی رسد خمخانهٔ جم تا خمستان شما
خوش سخن گفتن، گهر سفتن نمی‌دارد بدست
تا نباشد هر سخن پیرا، حدی خوان شما
نذرتان، آورده «معصومی»، سفالین ریزه‌ها
گر قبول افتد، شود چون در و مرجان شما

*

به مناسبت جشن زرّین، ایران سوسائتی (انجمن ایران)، کلکته طی جلسه‌ای در روز جمعه هشتم شعبان سنه ۱۴۱۴ هجری/۲۱ ژانویه ۱۹۹۴ میلادی خوانده شد.



رقم‌زن بر بیاض «عشق‌نامه»[1]

دکتر رضا مصطفوی سبزواری
دانشگاه دهلی - دهلی

توفیق رفیق گشت و بخت قرین، فرصتی دست داده بود تا سالی را فارغ از اشتغالات اداری و آموزشی به عنوان فرصت مطالعاتی در دانشگاه کیمبریج انگلستان بگذرانم. برایم سالی پُربار بود؛ انبوه نسخه‌های خطّی فارسی و نفیس موجود در کتابخانهٔ مرکزی آن‌جا هر طالب علم و مشتاق زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایرانی را به سوی خود می‌کشاند و درمیان این نسخه‌های کهن سال و غریب دور از وطن نسخه‌ای[2] از منظومهٔ دلپذیر «عشق‌نامه» مشهور به «مهر و مشتری» از مولانا شمس‌الدّین محمّد عصّار تبریزی وجود داشت که: "بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت".

مولانا شیخ شمس‌الدّین حاجی محمّد عصّار تبریزی از سخنوران و عرفا و دانشمندان نامی قرن هشتم هجری است. زمان تولّد او بدرستی معلوم نیست و باید آغاز قرن هشتم هق بوده باشد. زادگاه و محل سکونت او تبریز بود و دربارهٔ تاریخ وفات او پیش از این سخن گفته‌ایم.[3] آرامگاهش را چرنداب تبریز و حوالی مرقد استادش نظام‌الدّین عبدالصمد منجّم تبریزی ذکر کرده‌اند.[4] «عصّار» را در تصوّف مرید شیخ مجدالدّین اسماعیل سیسی (متوفی: ۷۶۰) دانسته‌اند که بعضی از بزرگان آن عصر و

---

۱ مصراعی است از بیت ۲۶۶، عشق‌نامه.

۲ برای آگهی از ویژگی‌های این نسخه رجوع شود به مقالهٔ نگارنده در مجلّه تحقیقات فارسی، دانشگاه دهلی، سال ۱۹۹۲، ص ۵ به بعد. ۳ مأخذ پیشین.

۴ رک: سلسلة الاولیا، نیز روضات الجنان.

از جمله رکن‌الدّین خوافی و قاسم انوار و محمّد مغربی نیز از شاگردان او بوده‌اند.[5]
«عصّار» در علوم عقلی مانند ریاضیات و نجوم و علوم شعری استاد و صاحب‌نظر بود و در شعر «عصّار» تخلّص می‌کرد:

پس ای «عصّار» ازین گفتار بسیار　　که مستحسن نباشد قول مکثار

(ب: ۲۶۳)

«عصّار» معاصر سلطان اویس ایلکانی و پسرانش سلطان حسین و سلطان احمد است. سلطان شیخ اویس بن شیخ حسن (۷۷۶-۷۵۷) از امرای ایلکانی یا آل جلایر بود پدر سلطان اویس یعنی امیر شیخ حسن (۷۵۷-۷۴۰) در عراق عرب سلطنت مستقلّی داشت و خود از ایل جلایر مغول و از سوی ما در نیز از نژاد ایلخانان محسوب می‌گردید و با این همه دلشاد خاتون زوجهٔ سابق ابو سعید را که زنی مدبر و باکفایت بود نیز در همسری خود داشت و به همین جهات بیشتر از دیگران خود را لایق این مقام می‌دانست و دولت نسبتاً مقتدری را هم تشکیل داد.

فرزندان او صاحب نام و آوازه‌ای نگردیدند و بحقیقت شهرت فرزندان امیر شیخ حسن بزرگ به دلیل وجود شاعران بلند آوازه‌ای بود که هم عصر آنان بودند و باعث اعتبار بخشیدن به خاندان ایلکانی گردیدند که از آن جمله باید «حافظ شیرازی»[6]، خواجه محمّد «عصّار»، «سلمان ساوجی» و عبید زاکانی را ذکر کرد.

معزّالدّین اویس پس از پدر مشهورترین امیر آل جلایر و شعر دوست و شاعرپرور بود و خود نیز شعر می‌گفت و برای کسب شعر و ادب شاگردی سلمان ساوجی را می‌کرد و بسیار به او ارادت می‌ورزید و «همواره در علم شعر از خواجه

---

۵ رک: دانشمندان آذربایجان، ص ۹-۳۸.

۶ سلطان احمد ایلخانی یکی از ممدوح‌های «حافظ» بوده و در غزلی به مطلع زیر او را ستوده است:

احمدالله علی معدلة السلطان　　احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

(دیوان «حافظ»/قزوینی دکتر غنی ص ۳۳۳).

سلمان تعلیم گرفتی»[۷] و پس از رسیدن به مقام سلطنت نیز با همان چشم استادی به سلمان می‌نگریست و "همگی توجّه و التفات را بر صحبت و مجالست او وقف نمود و باب انواع رعایت را بر روی روزگارش برگشود چنانکه از متأخرین هیچ‌کس را آن مکنت و ثروت دست نداد"[۸] و «سلمان» قصایدی در مدح او سرود و همچنین «حسین» پسر «اویس» را که پس از پدر به سلطنت (۷۷۶-۸۷۴) رسید در چند قصیده ستود.

مولانا «عصّار» علاوه بر شیخ اویس که شرح اوگذشت با سلطان حسین (۷۸۴-۷۷۶) و نیز سلطان احمد (۸۱۳-۷۸۴) هم عصر بود. نکته مهمّ این که «عصّار» شاعر مدّاح نیست و اینکه او را مدّاح بعضی امرای ایلکانی و از جمله سلطان اویس دانسته‌اند، اعتبار ندارد؛[۹] «عصّار» به بیان خود در منظومهٔ «عشق‌نامه» قصیده‌هایی در مدح داشته امّا این قصاید مانند سایر انواع شعر او تنها جنبهٔ طبع آزمایی داشته و به قصد اینکه «برکسی بخواند»[۱۰] و صله‌ای بگیرد، سروده نشده است. «عصّار» مردی عارف و دور از همهٔ تعلّقات دنیوی و تملّقات این جهان خاکی است. در مقدمهٔ مهر و مشتری جلیس «یکتا و همواره» او یک شب به سراغ او می‌آید و پس از مقدّماتی می‌گوید:

ضمیرت انوری طبعت سنائیست — جهان را از حضورت روشنائیست
زبان از بند موسٰی‌وار بگشای — ید بیضا ز سحر طبع بنمای
ز نور دل مجالس را برافروز — شب عشاق را ده طلعت روز
ازین دلگرمی و شب زنده‌داری — چرا ما را چنین بی حظ گذاری...
چرا در کُنج عزلت مستمندی — چرا در حبس خلوت پای بندی...

---

۷ تذکرهٔ دولتشاه، ص ۲۸۷.   ۸ رک: هفت اقلیم، امین احمد رازی.

۹ استاد سعید نفیسی نوشته‌اند: "«عصّار» از شعرای دربار شیخ اویس بود و در ضمن به مدح امرای دیگر می‌پرداخت. عاقبت از مدیحه سرائی دلسرد شد و به انزوا پرداخت و مهر و مشتری را نظم کرد."
(تاریخ نظم و نثر در ایران، ج ۱، ص ۲۰۳، نیز لغت‌نامهٔ دهخدا: ذیل «عصّار»).

۱۰ ضمن ابیات نقل شده در متن بالای خوانیم که: «به دیوان برده و بر کس نخواند»

چرا در مثنوی گفتن نکوشی نزیبد چون تو بلبل را خموشی
تو را در مدح باشد صد قصیده که هر یک هست زیب صد جریده
به نظم آن ضمیرت بر فشانده به دیوان برده و بر کس نخوانده
بباف از طبع خود دیبای دیگر بنه این نیز بر آن‌های دیگر[۱۱]...

«عصّار» به ممدوحان توجّهی و به مدّاحی حکومتمداران و دولت مردان رغبتی نداشت. کنج خلوت و انزوای خود را با دیدار هیچ سیاستمدار و دنیاداری مبدّل نساخت و مدحیه‌ای به پادشاهی تقدیم نکرد و «از ممدوح مجازی دست شست»[۱۲] و در عوض افکار عالی عرفانی و اندیشه‌های عمیق اخلاقی خود را به پای مردم روزگار ریخت.

دلا از علم و حکمت جو تمامی که تا گردی علم در نیک‌نامی
که علم آمد بَرِ اهل معانی عبارت از حیات جاودانی
بنزد آنکه زین معنیش برگست یقین بار درخت جهل مرگست[۱۳]

انگیزهٔ سرودن مهر و مشتری علاقهٔ خاص «عصّار» به حفظ فرهنگ ایرانی و زبان و ادب فارسی و میراث علمی گذشته است و نه هرگز خواست و دستور حکّام زمان. داشتنِ زندگی ساده و انزواطلبی او نیز وابسته نبودنش را به حکّام زمان تأیید می‌کند؛ «عصّار» از روی گردانیدنِ مردم از معارف و خوار بودن هنر و سختی معیشتِ افاضل و خریدار نداشتن کالای شعر و حتّی قرض گرفتن وجه معاش و نابسامانی جامعه شکایت دارد و بی‌شک اگر کم‌ترین تقرّبی به حکام زمان می‌داشت حال و روزش بهتر از آن بود که گفته است «عصّار» شاعری متعهّد است اوضاع روزگار او در آینهٔ ابیات زیر نمودار:

---

۱۱ ابیات شمارهٔ ۱۵۳ به بعد عشق‌نامه.

۱۲ مصری است از این بیت «عصّار» که:

ز ممدوح مجازی دست شسته به مطلوب حقیقی راه جسته

۱۳ ابیات به نقل از تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، بخش ۲، ص ۱۰۲۹.

درین دور خرد فرسای خونخوار — که جهل از وی عزیزست و هنر خوار
خلایق روی گردان از معارف — چو طفلان گشته مفتون بر زخارف
اگر سحبان بود در ژنده یا دلق — نسنجندش به وزن یا قلا خلق
وگر باشد خری بر پشت استر — کنندش جمله با عیسی برابر
افاضل در مضایق گشته مسجون — غذاشان چون جنین آماده از خون
خصوصاً بایعان جنس اشعار — که آن را نیست کس قطعا خریدار
ندیده حاصلی جز حرقت و دمع — به هر مجمع که سر برکرده چون شمع
غذاشان از تن محرور و بیمار — ز آب چشمشان اجرا و ادرار
ز عریانی همیشه زرد و لرزان — فتاده نار دل در رشتهٔ جان
ز تاب فکرشان بگداخته تن — نگشته از زبانشان کار روشن
تن خود کرده، در کار زبان صرف — جز آتش بر نبسته ز آن میان طرف
به هر مجلس ترقی در تخیُّل — ولی همواره در عین تنزُّل
زبان چرب هر جایی گشاده — به پیش هر کسی بر پا ستاده
به صورت کرده دایم سروری عرض — ولی وجه معیشت هر شب از قرض
به جان هر فسرده پی فشرده — به پیش هر خسی از باد مرده
فکنده از زبان خود را در آتش — شده زان سوز وقت دیگران خوش
شبان استاده بر یک پای تا روز — پی پروانه‌ای با گریه و سوز
به زحمت از زبان خویش دایم — به خدمت در محافل بوده قایم
چو این دیدم زبان از قول بستم — شدم در گوشهٔ عزلت نشستم
گرفتم عادت یکتا دلی پیش — نشستم بر بساط سفرهٔ خویش
درون گنج روز خویش دیدم — زبان در کام ناکامی کشیدم
چو کاری می‌نشد روشن به گفتار — لگن را کار فرمودم در آن کار

(ب: ۴۵-۱۲۴)

«عصّاره به استناد آنچه از اشعارش برمی‌آید شاعری است آزاده و «پای‌بند حبس خلوت و مستمند کنج عزلت»[۱۴] که نمی‌خواهد «چون مجرمان محبوس چاه»[۱۵] گردد، بر آنست که «از آشیان خاک بپرد»[۱۶] و از این «شش گلخن سفلی» سفر کند و از «نه گلشن علوی»[۱۷] بگذرد. «ازین مقصورهٔ حسّی» بیرون آید و «ره معموره قدسی»[۱۸] سپرد. «سوی شهر بی‌نشان روان می‌شود تا مکان لامکانی را فرود آورده»[۱۹] و هفت زنجیر بر هفت دوزخ نهد و بر هشت جنّت چار تکبیر گوید»[۲۰].

«عصّاره می‌خواهد «طلسم این دیر مقرنس را بشکنند و از تنگ بُت پرستی باز رهد»[۲۱] و «هرگز به دنیا مقید»[۲۲] نشود و در کوی تجرّد خانه گیرد»[۲۳] و «به خود بپیوندد و از عالم ببرد و کنج تنهایی گزیند»[۲۴] و «چون رهروان جَلْد جانباز با شمشیر قناعت گردن آز را بزند»[۲۵] و با «خرسندی، طلب را خوار کند و با عزلت حرص را بردارکشد»[۲۶] «از ممدوحان مجازی دست شوید و به مطلوب حقیقی راه جوید»[۲۷] «به گردن پادشاهان قلایدی از گوهرهای قصاید ببندد»[۲۸] امّا هرگز «این مدایح گوهر افشان» را «برکسی نخواند»[۲۹] تا مبادا خدای ناکرده رایحهٔ تملق و صله خواهی از آن به مشام رسد.

«عصّاره «دلق پارسایی بر تن کرده و تشریف اکابر را از دوش افکنده»[۳۰] و هیچ گاه «بر هیچ آستانی سر ننهاده و هیچ جا چون حلقه بر در نبوده است»[۳۱] «بر سر تخت قناعت

---

۱۴ بیت: ۱۶۰.
۱۵ ب: ۵۰۰۰.
۱۶ ب: ۵۰۰۱.
۱۷ ب: ۵۰۰۲.
۱۸ ب: ۵۰۰۳.
۱۹ ب: ۵۰۰۴.
۲۰ ب: ۵۰۰۵.
۲۱ ب: ۵۰۰۸.
۲۲ ب: ۵۰۰۹.
۲۳ ب: ۵۰۱۲.
۲۴ ب: ۵۰۱۳.
۲۵ ب: ۵۰۱۵.
۲۶ ب: ۵۰۱۶.
۲۷ ب: ۵۰۱۷.
۲۸ ب: ۵۰۱۸.
۲۹ ب: ۵۰۱۹.
۳۰ ب: ۵۰۲۰.
۳۱ ب: ۵۰۲۲.

نشسته و نفس را در قید طاعت کشیده»[۳۲] و «خمولِ نام را بر شهرت گزیده»[۳۳] و «چون سَروْگردن را از بار منّت آزادکرده و پای را چون شمشاد در دامن کشیده»[۳۴] «طمع را همچو سگ از در برانده و رضا را بر سریر دل نشانده»[۳۵] او «از خوی لئیمان مبرّاگردیده و با خوی حکیمان مخالط گشته است»[۳۶] و می خواهد «با حکمت، جان خود را مشغول کند و با آن مرآت دل را مصقول گرداند»[۳۷] و «گهرهای شب افروز معانی را بر خلایق رایگانی بیفشاند»[۳۸] و «نظامی‌وار در خلوت نشیند و درِ عُزلتْ سرا را بر غیر بندد»[۳۹] و «چون او هر دم با فکر صد گنج بیرون‌آورد»[۴۰] و در خلوتِ دل شمع سان شبخیز باشد و از نور دل یَدِ بیضا نماید»[۴۱] «عصّار» می خواهد «با نور شمع معنی سیر کند و سوی گنج حقایق راه برد»[۴۲] و بدین‌گونه «عِذار دلفریب «عشق‌نامه» را از تحریر خامه معنبر کند»[۴۳] تا «حروف کتاب او مفتاح معانی باشد و سطرهایش بدایع را ایضاح کند»[۴۴] و «از فحوایش نور حقایق عیان باشد و دُرّ معنی‌اش رمز دقایق، نهان»[۴۵] او بر آنست که کتاب عشق‌نامه‌اش «انیس عاشقان پارسا خوی» گردد و جلیس عارفان پارسی‌گوی»[۴۶] عروسی دلربا و شاهدی بکر باشد که لباسش خامه است و مشاطه‌اش فکر»[۴۷] تا «طالب گنج معانی چون این فهرست معانی را بخواند از ابیاتِ روانش نگذرد و با چشم بصیرت و فکر در آن بنگرد»[۴۸] و در هر بیتش بر «نکته‌ای بِکرْ واقف گردد»[۴۹] و «اگر صاحب کمالی

---

۳۲ ب: ۵۰۲۳.
۳۳ ب: ۵۰۲۴.
۳۴ ب: ۵۰۲۶.
۳۵ ب: ۵۰۲۶.
۳۶ ب: ۵۰۲۷.
۳۷ ب: ۵۰۲۸.
۳۸ ب: ۵۰۲۹.
۳۹ ب: ۵۰۳۰.
۴۰ ب: ۵۰۳۱.
۴۱ ب: ۵۰۳۳.
۴۲ ب: ۵۰۳۸.
۴۳ ب: ۵۰۳۹.
۴۴ ب: ۵۰۴۳.
۴۵ ب: ۵۰۴۵.
۴۶ ب: ۵۰۴۸.
۴۷ ب: ۵۰۴۹.
۴۸ ب: ۵۰۵۳.
۴۹ ب: ۵۰۵۴.

در آن بروشنی ببیند یک حرفش را خالی از حالی نیابد»[۵۰] والبتّه کیفیت این سرّ مکتوم بدون کمال فکر معلوم نمی‌گردد»[۵۱].

علاوه بر مثنوی «عشق‌نامه» گفته‌اند «عصّار» دیوانی داشته که شامل قصاید غرّا و غزل‌های آبدار[۵۲] و مقطّعات و رباعیات بوده است که در آن محمّد تخلّص می‌کرده است. «عصّار» کتاب‌هائی نیز در عروض و قافیه و بدیع داشته است و کتاب الوافی فی تعداد القوافی او که به ترتیب حروف هجّا منظم شده مشهور است.[۵۳]

هرمان اته می‌نویسد: «از سایر تصانیف مربوط به این فنّ معروف‌ترین و معتبرترین کتاب، عبارتست از کتاب الوافی فی تعداد القوافی که در باب انواع متعدد قافیه است...»[۵۴] به آخر کتاب وافی ضمیمه‌ای الحاق و در آن اصطلاحات مربوط به علم قافیه توضیح شده (تنها نسخه در کیمبریج)[۵۵] بجز مراتب عرفانی، «عصّار» در علوم ریاضی و فلکیّات[۵۶] و رمل و اسطرلاب و نجوم نیز از فضلای عصر خود بشمار می‌رفت و در همین منظومهٔ عشق‌نامه از وقوف کامل او به مسائل نجومی شواهد زیادی موجود است[۵۷]؛ نیز گفته‌اند «در علوم ظاهریه دانا و به اسرار تصوّف و عرفان آشنا»[۵۸] بود.

---

۵۰ ب: ۵۰۵۷.　　۵۱ ب: ۵۰۵۹.

۵۲ الذریعه، ۹/۳، ص ۷۲۴ (۴۹۹۴) نیز: روضات الجنان که قصیده‌ای مفصّل نیز ازو در مدح استادش مولانا عبدالصمد در آن‌جا نقل گردیده و مطلع آن نیست:

سپیده دم که دلم در سرای ذوق و حضور　　ز شوق بود به اسرار معرفت مسرور

۵۳ رک: الذریعه، ۹/۱، ص ۱۶، بند ۷۸.

۵۴ تاریخ ادبیّات فارسی تألیف هرمان اته، ترجمهٔ دکتر شفق، ص ۲۵۴.

۵۵ نیز گفته‌اند نسخه‌ای نزد شادروان محیط طباطبائی موجود است. همچنین در فهرست مخطوطات دارالکتب قاهره، ج ۲، ص ۲۳۳، نسخه‌ای است با مشخّصات زیر: بی‌تاریخ، ۱۲۶ برگ، ۱۳ سطری.

۵۶ الذریعه، ۹/۳، ص ۷۲۴ (۴۹۹۴).

۵۷ در حواشی نسخهٔ کیمبریج مواردی هم که مضامین ابیات مربوط به مسائل نجومی است، کاتب متذکر شده است و نگارنده این مورد را در مقدمهٔ «مهر و مشتری» به تفصیل بیان داشته است.

۵۸ رک: ریحانة الادب، ج ۴، ص ۱۳۹.

موضوع منظومهٔ عشق‌نامه عشقی پاک و دور از هواجس نفسانی است میان «مهر» پسر شاپور پادشاه استخر و «مشتری» پسر وزیرش عشقی[59] «از هر علّت معرّا» و «از هر شهوت مبرّا» و «پاک از گرد رعنایی» و به تعبیری دیگر عشقی افلاطونی[60] است که از زمان کودکی تا پایان حیات میانشان استوار می‌ماند «عصّار» در این منظومهٔ دلکش هر فرصتی را غنیمت می‌شمارد و اندیشه‌های حکمت‌آمیز خود را باز می‌نماید و به اندرز خوانندگان می‌پردازد:

نگوید هر که او را دل سلیم است / که عشق این شهوت و میل بهیم است
چو شاه عشق بی‌اعوان و لشکر / کند ملک دل و جان را مسخّر
هماندم در سیاستگاهِ خواری / کند بردار شهوت را به زاری
نباشد عشق جانان لقمهٔ نان / که بهر کام باشد تیز، دندان

---

۵۹ پس آنگه کردم از راه درایت / ز مهر و مشتری با وی حکایت
از آن عشقی ز هر علّت معرّا / وز آن مهری ز هر شهوت مبرّا
هوایی پاک از گرد رعنایی / فکنده پر در او مرغ هوایی

۶۰ در باب عشق، افلاطون بیان قابل توجهی دارد و می‌گوید: "روح انسان در عالم مجرّدات پیش از ورود به دنیا، حقیقت زیبایی و حسن مطلق یعنی «خیر» را بی‌پرده و حجاب دیده است، پس در این دنیا چون حُسن ظاهری و نسبی و مجازی را می‌بیند از آن زیبایی مطلق که پیش از این درک نموده یاد می‌کند. غم هجران به او دست می‌دهد و هوای عشق او را بر می‌دارد. فریفتهٔ جمال می‌شود و مانند مرغی که در قفس است می‌خواهد به سوی او پرواز کند. عواطف و عوالم محبّت، همه همان شوق لقای حق است. امّا عشق جسمانی مانند حُسن صوری مجازی است و عشق حقیقی سودایی است که بر سر حکیم می‌زند و همچنانکه عشق‌مجازی سبب خروج جسم از عقیمی و مولّد فرزند و مایهٔ بقای نوع است، عشق حقیقی هم روح و عقل را از عقیمی رهائی داده مایهٔ ادراک اشراقی و دریافتن زندگی جاودانی، یعنی نیل به معرفت جمال حقیقت و خیر مطلق و زندگانی روحانی است و انسان به کمال دانش وقتی می‌رسد که به حق واصل و به مشاهدهٔ جمال او نایل شود و اتّحاد عالم و معلوم و عاقل و معقول حاصل گردد."

(سیر حکمت در اروپا، از انتشارات جیبی، ج ۱، ص ۲-۴۱)

هرانکو کام دل جوید ز دلدار بود بر کام خود عاشق نه بر یار

هرمان اته در مبحث «شعر عرفانی و مواعظه می‌نویسد[۶۱]: سنخ دوّم اشعار عرفانی عبارتست از مثنوی‌هایی که سبک آن‌ها داستان و مجاز و استعاره‌نویسی است و نمونه‌های معروف آن از این قرار است: ناظر و منظور وحشی، سلامان و ابسال جامی، شمع و پروانهٔ اهلی، خورشید و ماه (محمّد شریف بدائی نسفی)، حسن گلوسوز، و آذر و سمندر و ذرّه و خورشید (زلالی) نان و حلوا و شیر و شکر (شیخ بهایی)، طلسم حیرت (بیدل) و سپس می‌نویسد:

"بین تقلیدهای مثنوی مولانا آنچه خصوصیّتی دارد سه منظومه‌ایست که از عشق و محبّت افلاطونی نسبت به جوانان بحث می‌کند که در آن وصال صوفی به عشق الٰهی وصف شده است و آن سه عبارتند از: مهر و مشتری، گوی و چوگان و شاه و گدا، اوّلی که به ترکی هم ترجمه شده داستان عشق پاک منزّه از شهوات جسمانیست میان مهر پسر شاپور شاه و جوان دیگری موسوم به مشتری اثر طبع شمس‌الدّین محمّد تبریزی... دوّمی موسوم است به حال‌نامه (محمود عارفی) که به مناسبت بحث از مناظره از آن نام برده‌ایم... که در آن گوی و چوگان را کنایه از دو عاشق عرفانی گرفته... سوّم شاه و درویش (یا شاه و گدا) که کنایه از خدا و بندهٔ صوفی او که به هزار تدبیر و کوشش و کشش و سوز دل در راه وصال احدیّت جوش و خروش می‌زند و سرانجام فانی فی‌الله می‌گردد." اته در جای دیگر می‌گوید: "داستان حماسی و مجازی موسوم به مهر و مشتری هم از قریحهٔ اوست."[۶۲]

توجّه خاصّ «عصّار» به نکات و ظرایف عرفانی و عشق پاک و ازلیّت آن از ویژگی‌های مهر و مشتری است که در جای‌جای کتاب و به مناسبت‌هایی که پیش می‌آید بیان می‌گردد:

---

۶۱ تاریخ ادبیّات فارسی تألیف هرمان اته ترجمهٔ دکتر شفق، ص ۲-۱۸۱. (ب: ۵-۲۱۳)

۶۲ مأخذ پیشین/۲۵۲.

جهان جسم است و عشقش جوهر جان / فلک‌گوی است و حکم عشق چوگان
سلوک عشق را باشد مقامات / که هر یک را بود ز آن‌ها علامات
نخستین منزلش کوی ارادت / کز آن منزل بود راه سعادت
پس از وی میل و بعد از وی علاقت / که باشد دال بر عین صداقت
مودّت بعد از او خلت که هر یک / برد دل را به صدر عشق بی‌شک
هوا آنگه صیانت پس محبّت / کز ایشان یافت جان ارشاد و قربت
در آن‌جا راه بر ایوان عشق است / که در وی مسند سلطان عشق است

(ب: ۲۴۰ به بعد)

که عشق آن است پیش اهل عرفان / نه این شهوت‌پرستی همچو حیوان
که می‌خوانندش ارباب طریقت / پلی بر روی جیحون حقیقت

(ب: ۱-۲۳۰)

دیگر از موضوع‌هایی که در این منظومه وجود دارد عبارت است از: بیان معتقدات اسلامی، آداب و رسوم، آیات و احادیث، مناجات با حق تعالی، وصف پیامبر و اصحاب و آل و نیز اندیشه‌های کلامی و از جمله جبرگرایی و در عین حال باورهایی از آداب و رسوم و فرهنگ ایرانی و اساطیر کهن و نکاتی دربارهٔ پاره‌ای از این‌گونه باورها مربوط به سیمرغ، عنقا، هما، پیلگوش، حیوانات آدمی خوار، البرز، جمشید و پادشاهان باستانی ایران و مسائل مربوط به باستان‌گرایی و...

ذکر اصطلاحات مربوط به علوم و فنون از قبیل طب، نحو، منطق، حکمت، موسیقی، نجوم، کلام، عرفان، رزم، شطرنج، نرد و غیره در منظومه بسیار است که همهٔ این‌ها نمایانگر احاطهٔ «عصّار» بر این‌گونه دانش‌های معمول زمان اوست، بر روی هم باید گفت اطلاعات مندرج در منظومهٔ مهر و مشتری از قبیل آگاهی‌های تاریخی، اسطوره‌ای، اسلامی، اجتماعی، لشکری، کشوری، رزمی بزمی و غیره هر یک به نحوی شایان توجّه است که این همه خود از مظاهر غنا و توانگری شعر «عصّار» محسوب می‌گردد.

«عصّاره در هر موقعیّتی که دست می‌دهد و به تناسب رویدادهای صحنه‌های داستان از دادن پند و اندرز و بیان نکات اخلاقی و نصیحت‌های سودمند دریغ نمی‌ورزد و به اقتضای حال و مقام این تعهد خود را ادا می‌کند:

به حقّ جو در همه بابی توسُّل | بترو کن در همه کاری توکُّل
یقین آن کز پی مطلب شتابد | مراد خود بزودی بازیابد

(ب: ۳-۲۶۳۲)

و یا:

رسد بی‌شک به مقصد هر که پوید | مراد دل بیابد هر که جوید

(ب: ۲۶۳۸)

نیز:

مزن در کس به باطل طعنه زنهار | که شاخ طعنه خجلت آورد بار
تو را گر لولوی لالا نباشد | نشاید گفت در دریا نباشد

(ب: ۱-۱۹۴۰)

او علاوه بر مواردی که در جایْ جای منظومه به پند و اندرز خواننده می‌پردازد در بعضی موارد به مناسبت‌هایی که پیش می‌آید چندین بیت به مسائل حکمت عملی و اخلاق اختصاص می‌دهد؛ از آن جمله است گفتار پایانی کتاب تحتِ عنوان «گفتار در خاتمهٔ کتاب و خطاب نمودن با نفس خود».

یکی دیگر از ویژگی‌های این منظومه داشتن وصف‌های زیباست. «عصّاره در توصیف صحنه‌های مختلف داستان مهارت خاصّ و فوق‌العاده‌ای دارد. از مجالس بزم گرفته تا میدان‌های رزم و چهار فصل و کوه و حمام و اعضاءِ بدن همچون پیشانی، ابرو، چشم، بینی، گوش، دهان، و حتّی بازو، ناخن، میان، پشت و یا وصف بهار، باغ، ریاحین، دریا، آتش و کشتی وغیره همه چیز و همه جا می‌توانند جولان گاهی برای توصیف‌های زیبای او باشد.

ویژگی‌های سبکی و هنری منظومه نیز شایان توجّه است: تشبیه، استعاره، مجاز، کنایه، ایهام، ایهامِ تناسب و تلمیح در این منظومه کاربرد فراوانی دارد.

منظومه از دیدگاه واژگانی نیز باید موردِ امکان نظر و توجّه قرارگیرد. واژه‌ها و ترکیب‌های فارسی نا دری در کتاب وجود دارد که نگارنده ضمن تصحیح انتقادی متن واژه‌نامه‌ای از این واژه‌های کمیاب در پایان کتاب آورده است.

«عصّار» ضمن اینکه ابداع و ابتکاری در سرودن داستان مهر و مشتری از خود نشان می‌دهد، به منظومهٔ خسرو و شیرین نظامی نیز توجّه دارد و آن را در همان وزن خسرو و شیرین می‌سراید[۶۳]، وقتی «جلیس یکتا و همواره «عصّار» به او پیشنهاد می‌کند که «مثنوی‌یی بسرای و کتابی نغز در عشق‌بازی بساز و از طبع خود دیبای دیگری بباف» و «عصّار» پاسخ می‌دهد:

دگـــر ره گـــفتم ای یـــار وفـــا دار	دریـن فـن گر چه بُردم سعیِ بسیار
ولیکـــن شـــیخ عـــینی دمْ نـــظامی	کـه بـروی ختم شد شیرین کلامی
بـــه فکـــر نـــغز دادِ مـــثنوی داد	که هم صاحب درون بود و هم استاد

(ب: ۵-۱۹۳)

و همدم «عصّار» او را به باز نگری در قصّه خسرو و شیرین و لیلی و مجنون نظامی ترغیب می‌کند:

مـرا گـفتا کـه ایـن خـوب است شاید	ولی چـــیزی مـــرا رومـــی‌نماید
که هست این قصّه یکسر غصّه و غم	ســخن‌گو را فـــرو بـــندد در و دم
لطایف چـون تـوان از مـحنت انگیخت	طبر زد چـون تـوان با حنظل آمیخت
سـخن چـون مـی نشـاط‌انگیز باید	کـــه تـــا خـاطر بـدو رغبت نماید
زمُلْ بـاشد سـخن را آب در جـوی	زگـــل بـــاشد بـتان را رنگ در روی

۶۳ خسرو و شیرین در بحر هزج مسدّس محذوف (مفاعیلن، مفاعیلن، فعولن) است.

زوصف بزم، شادی رخ نماید ز ذکر غصه بی‌شک غم فزاید
برو در خسرو و شیرین نظر کن وزو بر لیلی و مجنون گذر کن

(ب: ۲۵-۲۱۸)

بر روی هم «عصّار» از جهت سبک بیان و شیوهٔ ادبی پیرو مکتب نظامی به شمار می‌رود همچنانکه از جهت علمی و دانش نجومی و مسائل هنری از پیروان خواجه نصیر محسوب می‌گردد.

تحلیل داستان:

با دسته‌بندی و تنظیم اندیشه‌ها و نظرها و دریافت‌های «عصّار» در آغاز منظومه و لابلای ابیات داستان و خاتمهٔ آن و نیز بعضی اشارات غیر مستقیم در ضمن داستان، می‌توان به رؤوس زیر دست یافت.

الف: «عصّار» شاعری عارف و عارفی عاشق است، پس عرفان او با همهٔ گرایشی که شاعر به زهد از خود نشان می‌دهد جوهره‌ای عاشقانه دارد و او با طرح اصل اتّحاد ارواح در ماورای طبیعت و پیش از تعلّق به ابدان و نهادنِ بنای داستان بر این شالوده، طبعاً وصال روحانی را ناگزیر از گرایش جوهری و جبری عشق می‌داند، این است که در داستان می‌بینم مشتری در پاسخ پدر که به ملامت و نصیحت او پرداخته است، می‌گوید: "من سزاوار این عشق نیستم امّا این قدر عالی را خداوند در ازل قسمت من کرده است و از آن ناگزیرم" (ازلیّت عشق) و نیز از این جاست که مهر و مشتری چه از لحاظ چهره و چه از لحاظ رفتار و نیز واکنش‌ها همانندند و بعد از ترک دیار با همهٔ دوری، یکدیگر را چون آهن و مغناطیس می‌ربایند و در آخر مرگشان نیز باهم است.

«عصّار» از سویی عشق راستین (= عشق عرفانی) را از شهوت پرستی یکسره جدا می‌کند و از سویی دیگر بر این عقیده است که «عشق مجازی» پلی برای رسیدن به حقیقت است که البتّه نباید در آن متوقف شد؛ باید از صورت‌های بی‌جان گذشت و به معنا رسید. او عشق را فرمانروا و جوهر جان جهان می‌داند؛ عاشق به سعی عشق از

کفر و ایمان می‌رهد و از خرقهٔ پندار و گمانِ هست بودن بیرون می‌آید.

عشق را مقاماتی است، این مقامات را «عصّار» چنین بر می‌شمرد:

۱-ارادت،	۲-میل،	۳-علاقت،
۴-مودّت،	۵-خُلّت،	۶-هوَی،
۷-صیانت،	۸-محبّت،	۹-عشق.

سلوک عشق را باشد مقامات — که هر یک را بود ز آنها علامات
نخستین منزلش کوی ارادت — کز آن منزل بود راه سعادت
پس از وی میل و بعد از وی علاقت — که باشد دال بر عین صداقت
مودّت بعد ازو خلّت که هر یک — برد دل را به صدر عشق بی‌شک
هوا آنگه صیانت پس محبّت — کزیشان یافت جان ارشاد و قربت
وز آنجا راه بر ایوان عشق است — که در وی مسند سلطان عشق است

(ابیات ۲۴۳ به بعد)

از دیدگاه او اگر عشق از شوایب تهی باشد عاشق را به چنان مرحله‌ای می‌رساند که از او خرقِ عادت و حالات عجیب روی می‌نماید و نیز حالاتش در معشوق اثر می‌کند، اگر عاشق صادق باشد معشوق در دم بر او عاشق می‌شود و در نهایت به اتّحاد می‌رسند. همچنانکه در آغاز بوده‌اند. امّا این کار بی‌توفیق حق صورت نمی‌بندد و ابواب تحقیق آن زمان گشوده می‌گردد که حق یاری کند و بحرِ جذْبه‌اش موج زند، آن گاه است که قطره حالی بحرِ مطلق می‌شود.

امّا عشقِ خالی از شوایب چیست؟ وفا و صفا و إعراض از ریا و غرض و اهل آن و... گذشتن از خویشتن، باید ابتدا همه چیز در چشم عاشق محو و نابود شود:

طریق عشق چون گیرد کسی پیش — نهد پای نخستین بر سر خویش

(ب: ۱۲۱۱)

دلا از جان گذر کن در غم عشق — که تا یابی گذر بر عالم عشق
به ترک سر بگو تا بر سر آیی — ببند این در مگر زآن در درآیی

(ب: ۹۰-۱۲۸۹)

عشق طریق پُر آفت است و در آن نوش و نیش همراه، پس آن را پُر دلی جانباز باید نه رعنایی تن پرور، کسی باید در راه قدم نهد که از سر نیندیشد و بر خود نلرزد.

«عصّار» تصریح می‌کند که عشق، ناکام نخواهد ماند و اگر عاشق بکوشد به مقصد خواهد رسید و در داستان نیز می‌بینم که مهر و مشتری و نیز مهر و ناهید به وصال یکدیگر می‌رسند. امّا با نگاهی ژرفتر و با در نظر داشتن عشق مشتری به مهر در می‌یابیم که وصال راستین فقط از طریق ترک جهان مادی یعنی مرگ ممکن است. شاید از همین جاست که مشتری پس از وصال نیز چندان شاد و با نشاط، آنچنانکه سزاوار واصلان است، دیده نمی‌شود و آن‌جا که مهر به عیش رانی پرداخته است، او روی به دیوار غم نشسته و خیال یار را در برابر نهاده، همانا با خیال یار سرْخوش تواند بود و عملاً نیز از وصل مهر به نگاهی در روز بسنده می‌کند، کامرانی مشتری وقتی است که روحش در صورت پرنده‌ای سبز با روح مهر در همان صورت بال در بال به آسمان می‌پرد.

ب: اگرچه «عصّار» واضع داستان مهر و مشتری نیست امّا همین انتخاب او (البتّه اگر اصل داستان نیز باستانی باشد) اسامی قهرمانان داستان، تعبیرها و تشبیه‌ها و تلمیح‌ها (تاج کیانی، فرق کیان، وارث جسم، گنج کهن، کیخسرو، تهمورث: فریدون...)، گرایش او را به ایران باستان نشان می‌دهد. البتّه نادیده نباید گرفت که از انگیزه‌های این باستان گرایی یکی تأثّر از خسرو و شیرین نظامی است.

ج: «عصّار» در عین باستان‌گرایی از آن‌جا که مسلمان است و در جامعه‌ای مسلمان می‌زید و وارث ادب و فرهنگ اسلامی نیز هست، کتاب را از تعبیرها و تلمیح‌ها و سخنانی که مظهر اسلام گرایی اوست خالی نگذاشته است، او با احترام بسیار و هنرمندانه از انبیای الٰهی، پیامبر اسلام، یاران او و معراجش یاد می‌کند و در ابیاتش این‌جا

و آن‌جا اشارتی به آیتی یا روایتی هست.

«عصّار» در جهان‌بینی خود نیز پیرو فرهنگ اسلامی است مثلاً دربارهٔ تقدیر و روی‌دادهای این جهان همه چیز را تابع تقدیر و سرنوشت می‌داند، کسی سرنوشت را نیارد تغییر داد، بودنی بوده است و منع سودی ندارد، قضایی که بر لوح، مسطور است به سعی ما از ما دور نخواهد شد و در این مورد هیچ‌کس را از خود قدرتی نیست.

د: «عصّار» نظامی‌وار نظرهای خود را دربارهٔ ادبیّات در منظومه‌اش به عبارت کشیده است، او شعر را سحری می‌داند که باید به تأیید حق، مبین شود و برین عقیده است که سخن باید باریک باشد، باریکی از آن جهت که از آن «چیزی» رو نماید، از همین‌جاست که به سنّت و سبک دوره‌اش گرایشی شدید به استعمال صناعات بدیعی دارد تا شاید در آن دوران که مضامین سبک عراقی روی به ابتذال می‌نهاد و باب این سلک را حافظ به نوعی و نظامی[۶۴] به گونه‌ای دیگر فروبسته بودند، معانی تازه‌ای بیافریند و ابداع کند یا معانی قدیم و مکرّر را دلاویز گرداند و تازه بنماید.

می‌توان در همین‌جا به روش «عصّار» نیز اشاره کرد؛ آنچه در منظومهٔ مهر و مشتری بسیار به چشم می‌آید صناعات بدیعی است، «عصّار» بهترین و هنری‌ترین صناعات یعنی جناس، طباق، مراعات نظیر، ایهام، ایهامِ تناسب و تلمیح[۶۵] را برگزیده است تا آنجایی از ایهامِ تناسب سود جُسته که نمی‌توان بیتی را یافت که در آن تلمیحی به شخصیّتی یا ایهامی زینت‌بخش آن نباشد.

ه: «عصّار» شاعر و عالم و عارف است و طبعاً حسّاس، این است که گریز از هیاهو و رنگارنگی و دورویی و زرپرستی او را به خلوت و انزوا و یکتادلی و زهد می‌کشاند و رنگ عزلت و گوشه‌گیری در سروده‌های او نمودی خاص دارد.

---

۶۴ البته او خود سخن خویش را در مثنوی‌سرایی در برابر نظامی هیچ می‌داند و از نظامی به عنوان «پیر صاحبدل» و «شیخ عیسی دم» یاد می‌کند.

۶۵ تلمیح به شاهان ایران قهرمانان شاهنامه، انبیاء الٰهی و شخصیّت‌های تاریخ اسلام وغیره...

و: شاید به همان دلیل باستان‌گرایی و علاوه بر آن در اثر رنجیدگی از ثمرات ترکتازی‌های ترکان در ایران، «عضّاره در قالب داستان در عالم هنر با ترکان می‌ستیزد و به شمشیر «مهر» از آنان کین می‌کشد، امّا در نهایت خاقان ترکان را که اسیر شده است هم به دست مهر از مرگ و اسارت می‌رهاند، شاید ضمیر ناخود آگاه عصر «عضّاره» اجازه کشتن خاقان ترک را به شاعر نمی‌دهد و شاید هم برای آن باشد که شاعر با این کار خواسته است بر مراتب جوانمردی قهرمان داستان بیفزاید و یا قصد آن را داشته که این کین کشی را پیوسته هموارکند زیرا خاقان قرار بود که پس از رفتن به سمرقند، هر سرِ سال مبلغی مال برای کیوان بفرستد و خراج‌گزار او باشد؛ آنچه در برابر ترکان تصورش را هم نمی‌شد کرد.



اخبار ادبی و فرهنگی

پانزدهمین کنگرهٔ استادان فارسی سراسر هند

پانزدهمین کنگرهٔ سه روزهٔ استادان فارسی سراسر هند از بیست و هشتم تا سی‌ام دسامبر ۱۹۹۳ میلادی در تعلیم‌آباد، جامعهٔ همدرد، دهلی‌نو برگذار گردید. تعداد زیادی از استادان و دانشجویان زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه‌های مختلف هند، در این کنگره شرکت کردند. علاوه بر این، استادان دانشمندی از ایران که برای شرکت در کنفرانس زحمتِ مسافرت از ایران به دهلی‌نو را تحمّل کردند، عبارتند از: جناب آقای دکتر اسماعیل حاکمی، جناب استاد جلیل تجلیل و جناب آقای دکتر رواقی. همچنین جناب آقای دکتر رضا مصطفوی، استاد زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه طباطبائی ـ تهران و استاد اکبر ثبوت، سرپرست مرکز تحقیقات فارسی ـ دهلی‌نو و جناب آقای دکتر ابوالقاسم رادفر که بالترتیب در دهلی و حیدرآباد برای همکاری با استادان و معلّمان در تدریس زبان فارسی در هند بسر می‌بردند، در این کنگره شرکت نمودند.

اجلاسیهٔ گشایش پانزدهمین کنگرهٔ سه روزهٔ استادان فارسی سراسر هند پیش از ظهر در بیست و هشتم دسامبر ۱۹۹۳م در تالار مجلل دانشگاه همدرد، دهلی‌نو برگزار گردید. این اجلاسیه با تلاوت آیاتی چند از قرآن الحکیم توسطِ حافظ طاهر علی، استاد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ویشوا بهارتی، شانتی نکیتن، بنگالِ غربی، شروع شد. جناب حکیم عبدالحمید، مؤسّس و رئیس جامعهٔ همدرد از حضار جلسه و شخصیّت‌های اعزامی به این کنگره، از سراسر هند و ایران و افغانستان استقبال نمودند و برای همکاری خود و جامعهٔ همدرد با دست اندرکاران کنگرهٔ مذکور اظهار خوشحالی نمودند. جناب آقای بی. ان. پانڈے، استاندار اسبق ایالت اریسا کنگره را رسماً افتتاح کرد و در ضمن سخنرانی خود اهمیت و مناسبت زبان و ادبیات فارسی در هند را مورد بررسی قرار داده و اظهار داشتند فرهنگ فارسی هندی میراثِ ارزشمند ما هندی‌هاست، که اساس هند سکولار بر آن نهاده شده است و ما به هیچ وجه نمی‌توانیم آن را

نادیده بگیریم و یا آن را ترک گوئیم. جناب آقای علی رضا شیخ عطّار، سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران در هند که ریاست جلسهٔ گشایشی را به عهده داشتند، طی سخنرانی خود به مناسبات بسیار قدیمی و نزدیک مابین دو ملّت هند و ایران اشاره کردند. جناب آقای سفیر به درستی پیش بینی کردند که در نتیجهٔ روابط ناگسستنی فرهنگی مابین هند و ایران، ممکن نیست که ما ایرانی‌ها و هندی‌ها از یکدیگر جدا شویم. چون زبان و فرهنگ فارسی وسیلهٔ مستحکم ایجاد این روابط حسنه می باشد، باید زبان فارسی در هند نه تنها حفظ گردد بلکه برای ترویج بیشتر و پیشرفت شایان آن مساعی بلیغی به خرج داده شود.

سفیر کبیر کشور اسلامی افغانستان جناب آقای مهندس ایشان جان عریف هم در مراسم گشایشی شرکت نمودند و دربارهٔ روابط دوستانه مابین هند و افغانستان حرف زدند.

جناب آقای داور سردار علی خان، رئیس کمیسیون اقلیت هند که به عنوان مهمان ویژه در این اجلاسیه شرکت کردند، در ضمن سخنرانی فاضلانهٔ خود به اهمیت زبان فارسی در هند اشاره کردند و تأکید نمودند که برنامهٔ درس زبان و ادبیات فارسی در دبستان‌ها، دبیرستان‌ها و دانشگاه‌های هند باید تقویت شود زیرا که زبان فارسی وسیلهٔ لازمی برای شناسایی گذشتهٔ نزدیک ما یعنی هند قرون وسطی است.

جناب آقای استاد نذیر احمد، نه تنها در این کنگره شرکت کردند بلکه کلیدی را در جلسهٔ گشایشی ایراد نمودند و به جنبه‌های گوناگون زبان و ادبیات فارسی در هند اشاره کرده، اهمیت این زبان و ادبیات غنی آن را به بررسی نهادند و اهمیت مطالعهٔ زبان فارسی و ادبیاتش در هند برای معرّفی و شناسایی هند حقیقی قرون وسطی را مورد تأکید قرار دادند.

جناب آقای محمّد باقر کریمیان، رایزن محترم و فاضل فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو در این اجلاسیهٔ گشایشی در ضمن سخنرانی خود گفتند که رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند همیشه آماده است هر نوع همکاری را برای ترویج و گسترش زبان و ادبیات فارسی در هند به عمل آورد.

معتصم بالله خلیلی پسر گرامی جناب استاد خلیلی مرحوم و رایزن فرهنگی افغانستان در هند شعری از پدر خود و منظومه‌ای از خود را در این جلسه خواندند که بسیار مورد پسند حضار گرامی گردید. همچنین خانم دکتر بشیرالنساء نعت پیغمبر اسلام ﷺ از «قدسی مشهدی» را خواندند.

تعداد زیادی از استادان فارسی از هند و ایران مقالات تحقیقی و ادبی خود را در جلسه‌های بعدی که به ریاست استادان مختلف برجسته مثل جناب آقای استاد جلیل تجلیل، جناب آقای استاد اسماعیل حاکمی، جناب استاد نذیر احمد، جناب استاد اکبر ثبوت، جناب استاد شهرستانی از افغانستان، جناب استاد رضا مصطفوی و غیره برگذار گردید، ارائه دادند.

گزارش سمینار کلکته

انجمن ایران که به همّت و پایداری دانشمند ممتاز دکتر محمّد اسحاق مرحوم در روز ۲۷ اوت ۱۹۴۴ و با هدف توسعه و گسترش زبان و ادبیات فارسی در هند و استحکام روابط فرهنگی مابین دو کشور کهنسال تأسیس گردید، امسال مسافت طولانی و دشوار چهل و نه ساله را پشت سر نهاده و در آستانهٔ پنجاهمین سالروز تأسیس خود قرار دارد. انجمن ایران به این مناسبت جشن باشکوهی را تشکیل داد و در روزهای ۲۱، ۲۲، ۲۳ ژانویه ۱۹۹۴ برابر با اوّل و دوّم و سوّم بهمن‌ماه ۱۳۷۲ برنامهٔ ویژه پنجاهمین سالروز را در ساختمان انجمن برگذار کرد. در جلسهٔ افتاحیه استاندار بنگال غربی جناب آقای رگهونات ریدی، سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران در هند جناب آقای علی رضا شیخ عطّار، استاندار سابق ایالت هاریانه جناب آقای سیّد مظفّر حسین برنی، جناب آقای پرتاپ چندرا چُندر وزیر پیشین آموزش و پرورش حضور داشتند و مراسم جشن با قرائت غزلی از حافظ شیرازی توسط جناب آقای دکتر محمّد امین، استاد بخش فارسی دانشگاه کلکته آغاز گردید. آنگاه جناب آقای هاشم عبدالحلیم رئیس مجلس مقننهٔ بنگال که نیز ریاست انجمن ایران را بعهده دارد، به مهمانان عالی‌قدر خوش آمد گفت و اظهار داشت که در عصر رواج فارسی در هند، زبان بنگالی نیز اثر و نفوذ فارسی را پذیرفت و اکنون بیش از پنج هزار واژهٔ فارسی در این زبان متداول است.

سپس جناب آقای رگهونات ریدی مراسم جشن پنجاهمین سالروز انجمن را افتتاح کرد و خدمات ارزنده و شایستهٔ انجمن ایران را در راه توسعهٔ ادبیات فارسی ستایش کرد و از آقای دکتر محمّد اسحاق مؤسّس انجمن ایران تمجید و تجلیل نموده گفت که دکتر اسحاق مؤسّسه‌ای تأسیس کرده است که تا زمانی دراز به زبان و ادبیات فارسی خدمت خواهد کرد. همچنین جناب آقای مظفّر حسین برنی در سخنرانی خود به رابطهٔ نزدیک مابین بنگالی و فارسی اشاره نمود و سفیر محترم ایران ضمن اشاره به روابط هند و ایران، از انجمن ایران و دکتر محمّد اسحاق تجلیل و ستایش کرد و جناب آقای دکتر سیّد امیر حسن عابدی از دانشگاه دهلی، خانم صبر هوبوالا از دانشگاه جواهرلعل نهرو، آقای دکتر حافظ طاهر علی از دانشگاه شانتی نکیتن، آقای دکتر کلیم سهسرامی از دانشگاه راجشاهی (بنگلادش) مطالبی دربارهٔ ارزش و اهمیت انجمن ایران و خدمات ارزندهٔ شادروان دکتر اسحاق بیان داشتند و آقای پرفسور معصومی اشعار زیبائی را که با عنوان «طرب‌نامهٔ جشنِ زرّین»[1] سروده بود، قرائت کرد.

در پایان جلسهٔ افتتاحیه دبیر انجمن ایران آقای محمّد مجید از مهمانان و شرکت کنندگان و برگذارکنندگان و دست اندرکاران جلسه تشکر کرد.

برنامهٔ دوّمین روز سمینار، در روز شنبه، ساعت ده صبح در تالار انجمن ایران آغاز گردید. در جلسهٔ اوّل آن روز که به ریاست جناب آقای دکتر سیّد امیر حسن عابدی تشکیل شد، نخست جناب آقای مظفّر حسین برنی سخنرانی خود را در باب اهمیت زبان فارسی در هند ایراد کرد و سپس دکتر صبر هوبوالا از دانشگاه جواهرلعل نهرو، دکتر آصفه زمانی از دانشگاه لکهنو، استاد اکبر ثبوت از مرکز تحقیقات فارسی خانهٔ ایران ـ دهلی نو، مقالات خود را ارائه کردند. در جلسهٔ دوّم که به ریاست دکتر صبر هوبوالا تشکیل شد، آقای دکتر محمّد اسلم خان از دانشگاه دهلی و جناب آقای پرفسور معصومی از دانشگاه کلکته، مقالهٔ خود را خواندند و از سوی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران یک دستگاه تلویزیون و یک دستگاه ویدیو

---

۱ ر.ک: ص ۲۲۹.

به انجمن اهدا گردید.

برنامهٔ سوّمین روز سمینار نیز در روز ۲۳ ژانویه با جلسه‌ای به ریاست جناب آقای کلیم سهسرامی برگذار گردید و در این جلسه دکتر حافظ طاهر علی از دانشگاه شانتی نکیتن، دکتر محمّد امین و دکتر محمّد فیروز از دانشگاه کلکته، مقالهٔ خود را خواندند و در جلسهٔ بعدی که به ریاست جناب آقای دکتر طاهر علی تشکیل شد که دکتر کلثوم ابوالبشیر از دانشگاه داکا و دکتر محمّد منصور عالم، دکتر تنویر احمد و دکتر غلام سرور از دانشگاه کلکته مقالاتی ارائه دادند.

پس از پایان جلسات سمینار، در آخرین جلسهٔ مراسم پنجاهمین سالروز انجمن ایران، تشکیل شد و برگذارکنندگان و دست اندرکاران سمینار خاصه جناب آقای هاشم عبدالحلیم و خواجه محمّد یوسف داور دادگاه کلکته به مسائل و دشواری‌هائی که انجمن با آن مواجه است، اشاره کرده، کارها و خدمات انجمن را یادآور شدند و گفتند ما یقین داریم که با همکاری دوست‌داران فارسی و ایران برنامه‌ها به بهترین نحو اجرا خواهد شد.

سمینار پیشرفت فرهنگ هند و ایران

سمینار سه روزه‌ای دربارهٔ پیشرفت «فرهنگ هند و ایران» از ۱۴ تا ۱۶ فوریه ۱۹۹۴م در دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو برگذار گردید. این سمینار با همکاری دانشگاه جواهرلعل نهرو و سفارت فرانسه در دهلی‌نو تشکیل داده شد. همهٔ مقالاتی که در این سمینار ارائه گردید به زبان انگلیسی بودند ولی از لحاظ محتوا حایز اهمیت فوق‌العاده‌ای بودند زیرا که هر یک از آنها جنبه‌ای از فرهنگ هند و ایرانی در قرون وسطی را آشکار ساخت. بعضی از استادان تاریخ، هنر و زبان و ادبیات فارسی که در این سمینار مقالاتی را خواندند عبارتند از:

۱- آقای عادل شهریار ـ پاریس: تاریخچهٔ نقّاشی تیموریان هندی.

۲- آقای بوئیون، مائیکل ـ کامبری: پندیات جوانمردی، رساله‌ای به زبان فارسی دربارهٔ اسماعیلی‌های شیعهٔ هندی.

۳- آقای کال مرد، جین ـ پاریس: تاریخ سیاسی و فرهنگی صفوی‌ها در مآخذ فارسی

در هند.

۴- آقای دل وای، فرانکویس، نالینی ـ دهلی‌نو: متونی به فارسی در هند دربارهٔ حمایت سلاطین گجرات از هنرها.

۵- آقای گوباریو، مارک ـ پاریس: صراط المستقیم تألیف اسماعیل شهید به فارسی که اوّلین منشورِ وهابی‌های هندیست.

۶- آقای زرکون، تیری ـ پاریس: نفوذ آسیای مرکزی بر پیشرفت سلسلهٔ چشتیه.

۷- پرفسور مظفّر عالم، دانشگاه جواهرلعل نهرو ـ دهلی‌نو: اخلاق همایونی تألیف اختیار الحسینی و آداب کشورداری.

۸- دکتر ضیاءالدّین دیسائی ـ گجرات: گزارش کوتاهی دربارهٔ زندگانی عرفا در هند.

۹- دکتر رحمت علی خان، موزهٔ سالار جنگ ـ حیدرآباد: نسخ خطّی فارسی و عربی در هندِ جنوبی و فهرست سازی آنها.

۱۰- دکتر شریف حسین قاسمی، دانشگاه دهلی ـ دهلی: بعضی آثار بارز ناشناخته به زبان فارسی دربارهٔ تاریخ، فرهنگ و هنرِ هندِ قرونِ وسطی.

۱۱- پرفسور هَرْبَنْس موکیا، دانشگاه جواهرلعل نهرو ـ دهلی‌نو: تحوّل غزل به زبان اردو به عنوان صدای اعتراض.

۱۲- آقای وَرْما، سوم پَرْکَاش، دانشگاه دهلی ـ دهلی: مینیاتورهای تیموریان هندی.

سمینار تأثیر عرفان اسلامی و هندویی بر جامعهٔ هندی

سمینار دو روزه‌ای دربارهٔ «تأثیر عرفان اسلامی و هندویی بر جامعهٔ هندی» در کتابخانهٔ معروف رضا، رامپور در ۲۴ و ۲۵ مارس ۱۹۹۴ م تشکیل گردید. نظر به اهمیت موضوع سمینار تعداد زیادی از دانشمندان دانشگاه‌های مختلف از ایران و هند در تالارِ بزرگ کتابخانهٔ رضا، رامپور برای این سمینار گرد آمدند. افراد برجسته‌ای از خود شهر رامپور که مرکز بزرگ علم و ادب می‌بوده است، هم در مراسم گشایشی این سمینار که ریاست آن بر عهدهٔ جناب خواجه حسن ثانی نظامی سجّاده نشین درگاه خواجه نظام‌الدّین اولیا در دهلی بوده، با علاقه‌مندی فوق‌العاده شرکت کردند. آقای دکتر وقارالحسن صدّیقی، سرپرست ویژه، در این کتابخانه و همکاران دیگرش مخصوصاً

آقای اکبر عرشی‌زاده برای برگذاری و موفّقیّت این سمینار زحمت زیادی کشیدند. موفقیت این سمینار ثمرهٔ مساعی اینها بوده. بعضی از استادان و دانشمندان که در جلسات مختلف سمینار مذکور سخنرانی کردند و یا مقالات تحقیقی خود را ارائه دادند، عبارتند از: جناب مولانا عبدالسّلام (رامپور)، جناب حسن ثانی نظامی (دهلی‌نو)، دکتر رضا مصطفوی (ایران)، دکتر اکبر ثبوت (ایران)، دکتر شریف حسین قاسمی (دانشگاه دهلی)، پرفسور اقتدار حسین صدّیقی (بخش تاریخ، دانشگاه اسلامی، علیگره)، پرفسور شعیب اعظمی (جامعهٔ ملّیه اسلامیه، دهلی‌نو)، دکتر ضیاءالدّین دیسائی (احمدآباد)، پرفسور ساجد خان (جامعهٔ ملّیه اسلامیه، دهلی‌نو) و غیره.

می‌توان به طور خلاصه گفت که همهٔ دانشمندان متّفق بودند که عرفان اسلامی و هندویی نفوذ قابل ملاحظه‌ای بر تقریباً همهٔ شئون زندگی هندی داشته است. همچنین عرفا در هند مساعی بلیغی را برای هم بستگی پیروان مذهب مختلف به خرج دادند و موفّق به ایجادِ جامعه‌ای شدند که در آن بردباری، تحمّل، دوستی و محبّت با دیگران سنگ بنیان اصلی است.

سمینار یک روزه‌ای در جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه، دهلی‌نو

سمینار یک روزه‌ای در روز پنجم آوریل ۱۹۹۴م در بخش فارسی، جامعهٔ ملّیه اسلامیه، دهلی‌نو برگذارگردید. جناب آقای دکتر سیّد محمّد خاتمی، مشاور رئیس جمهوری اسلامی ایران، جناب آقای محمّد باقر کریمیان، رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، همراه با مقامات دیگر ارشدِ سفارت کبرای جمهوری اسلامی ایران در این سمینار شرکت کردند. استادان زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه‌های دهلی، جواهرلعل نهرو، جامعهٔ ملّیه اسلامیه مقالاتی دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ ایران در این سمینار ارائه دادند.

این سمینار با همکاری بسیار فعال رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند برگذارگردید. باید به عرض خوانندگان گرامی «قند پارسی» رسانده شود که رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران دو روز قبل از این سمینار لغت‌نامهٔ دهخدا را به کتابخانه جامعهٔ ملّیه اسلامیه تقدیم نمود که اقدامیست بسیار مهمّ و مفید در باب

تدارک وسایل و ابزار اساسی و لازم برای تحقیقات و پژوهش در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه‌های هند.

سمیناری در دانشگاه دهلی، دهلی

بخش فارسی دانشگاه دهلی در سال تحصیلی ۹۴-۱۹۹۳ سمینار یک روزه‌ای در روز چهارشنبه، ششم آوریل ۱۹۹۴م برگذارکرد. استادان و دانشجویان زبان و ادبیات فارسی از سه دانشگاه در دهلی که دارای گروه فارسی هستند، در این سمینار شرکت کردند و مقالاتی راجع به زبان و ادبیات فارسی ارائه دادند. آقای استاد اکبر ثبوت و آقای استاد رضا مصطفوی هم در این سمینار شرکت نمودند و علاوه بر ارائه مقالات، در شور و بحث‌های مربوط به مقالاتِ سمینار هم شرکت کردند و بعضی جنبه‌های مهمّ موضوعات مقالات را بررسی نموده سعی کردند که اطلاعات کامل دربارهٔ یک موضوع مطرح گردد. سمینارهای یک روزه در دانشگاه‌ها، هدف آنها در حقیقت این است که مقالاتی باید خوانده شود که مناسبتی با دانشجویان دارد و استادان و دانشجویان مقالات خوانده شده در سمینار را بررسی کنند تا دانشجویان یاد بگیرند که چطور باید مقاله نوشته و در سمینار و کنفرانس ارائه داده شود. از این لحاظ هم این سمینار در دانشگاه دهلی بسیار مفید می‌بوده است.

اهداء لغت‌نامهٔ دهخدا

ساعت ۵ بعد از ظهر روز سه‌شنبه ششم اردیبهشت‌ماه ۱۳۷۳ (۲۶ آوریل ۱۹۹۴) به‌منظور اهداء یک دوره لغت‌نامهٔ دهخدا مراسمی در محلّ مؤسّسهٔ علمی ایوانِ غالب برگزارگردید. ابتدا جناب آقای پرفسور نذیر احمد دبیرکلّ ایوان غالب از مدعوّان استقبال‌کرد و به آنان خوش آمد گفت و سپس به ترتیب آقای دکتر رضا مصطفوی استاد مهمان دانشگاه‌های دهلی و عضو هیأت مؤلّفان لغت‌نامهٔ فارسی در مؤسّسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا دربارهٔ «ارزش علمی لغت‌نامهٔ دهخدا»، آقای اکبر ثبوت سرپرست مرکز تحقیقات رایزنی فرهنگی دربارهٔ «آزادی خواهی دهخدا» و جناب آقای محمّد باقر کریمیان رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران دربارهٔ «دائرة‌المعارف نویسی» سخن گفتند. در این مراسم یک دوره لغت‌نامهٔ دهخدا وسیلهٔ رایزن فرهنگی به دبیر

ایران غالب اهدا گردید و در پایان آقای پرفسور اظهر دهلوی رئیس انجمن استادان فارسی سراسری هند ضمن سخنانی خلاصه‌ای از مطالب ایراد شده را برای بعضی از حاضران به زبان اردو برگردانید و از حاضران و نیز هدیهٔ گرانبهای رایزنی فرهنگی سپاسگزاری کرد.

سمینارها دربارهٔ مطالعات هند و ایرانی

سلسلهٔ سخنرانی‌هایی تحتِ عنوان کلّی «مطالعات هند و ایرانی» در محل خانهٔ فرهنگ - دهلی‌نو بدین شرح برگذار گردید:

۱- «ایران‌شناسی در هند با توجه ویژه به تصوّف»، دکتر شریف حسین قاسمی، رئیس بخش فارسی دانشگاه دهلی، ۱۳۷۲/۱۰/۸ (۲۹/۱۲/۱۹۹۳).

۲- «تمدّن جدید، بحران چند پاره شدگی»، پرفسور سُوبهاش چَنْدَرا مَلِک، ۱۳۷۲/۱۰/۲۲ (۱۲/۱/۱۹۹۴).

۳- «علوم جدید و رابطهٔ آن با دین»، پرفسور آر.کِ. میشرا، ۱۳۷۲/۱۱/۲۰ (۹/۲/۱۹۹۴).

۴- «تأثیر اسلام بر تمدّن هند»، دکتر نجمه هبة‌الله، معاون رئیس پارلمان هند، ۱۳۷۲/۱۲/۴ (۲۳/۲/۱۹۹۴).

۵- «همکاری هند و ایران در علوم دقیقه»، پرفسور اس. ام. رضاءالله انصاری، رئیس بخش فیزیک دانشگاه اسلامی علیگره، ۱۳۷۲/۱۲/۲۵ (۱۶/۳/۱۹۹۴).

۶- «نظام حقوقی اسلام و جهان امروز»، قاضی سردار علی خان، رئیس کمیسیون اقلیت‌های هند، و دکتر سیّد محمّد خاتمی، مشاور رئیس جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۳/۱/۱۷ (۶/۴/۱۹۹۴).

۷- «میراث اسناد هندی - فارسی در الگویی کاملاً آسیائی»، پرفسور اکبر علی ترمذی، رئیس سابق آرشیوی ملّی هند، ۱۳۷۳/۲/۷ (۲۷/۴/۱۹۹۴).



انتشارات مرکز تحقیقات فارسی
خانهٔ فرهنگ، دهلی‌نو

۱- «پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند»، (ج ۱)، محرم‌الحرام ۱۴۰۶ هـ/ شهریورماه ۱۳۶۴ هش، بها: -/۵۰ روپیه.

۲- «پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند»، (ج ۲)، رمضان‌المبارک ۱۴۰۶هـ/ خردادماه ۱۳۶۵ هش، بها: -/۵۰ روپیه.

۳- «عصمت‌نامه یا داستان لورک و مینا»، تحقیق پرفسور سیّد امیر حسن عابدی، آبان‌ماه ۱۳۶۴ هش /صفرالمظفّر ۱۴۰۶ هـ، بها: -/۴۰ روپیه.

۴- «فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ شعبهٔ تحقیق و اشاعت کشمیر و کتابخانهٔ حمیدیه بهوپال»، بهمن‌ماه ۱۳۶۳ هش /فوریه ۱۹۸۶ م، بها: -/۱۰۰ روپیه.

۵- «فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ ندوة‌العلماء لکهنو»، فروردین‌ماه ۱۳۶۵ هش /آوریل ۱۹۸۶ م، بها، -/۲۰۰ روپیه.

۶- «فهرست نسخه‌های خطّی عربی کتابخانهٔ ندوة‌العلماء لکهنو»، مردادماه ۱۳۶۵ هش /ذی‌الحجّه ۱۴۰۶ هـ، بها: -/۲۰۰ روپیه.

۷- «فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ راجه محمودآباد»، لکهنو، بهمن‌ماه ۱۳۶۶ هش /جمادی‌الثانی ۱۴۰۸ هـ، بها: -/۲۰۰ روپیه.

۸- «غزلیات حافظ بر اساس نسخهٔ مؤرّخ ۸۱۳هـ»، ترتیب پرفسور نذیر احمد، دی‌ماه ۱۳۶۷ هش /جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹ هـ، بها: -/۶۰ روپیه.

۹- «دیوان حافظ بر اساس نسخهٔ مؤرّخ ۸۱۸هـ»، ترتیب پرفسور نذیر احمد، دی‌ماه ۱۳۶۷ هش /جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹ هـ، بها: -/۱۲۰ روپیه.

۱۰- «فهرست نسخه‌های خطّی و چاپی دیوان حافظ در هند»، ترتیب دکتر شریف حسین قاسمی، دی‌ماه ۱۳۶۷ هش /جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹ هـ،بها: -/۱۰۰ روپیه.

۱۱- «شاه محمّد اجمل اله‌آبادی و ادب فارسی»، تألیف دکتر اختر مهدی، ۱۹۹۲ م، بها: -/۲۰۰ روپیه.

QAND-E-PARSI is published by
The Office of the Cultural Counsellor,
Embassy of the Islamic Republic of Iran,
18, Tilak Marg, New Delhi-110 001. ✆ 338 3232-4

Composed by: **Abdur Rehman Qureshi**
Printed at: **Pressworks**
30, Truck Parking Centre, Mall Road, Delhi - 110 054

QAND-E-PARSI

No. 7, Spring 1373/May 1994

Chief Editor
Cultural Counsellor,
Embassy of the Islamic Republic of Iran

Editor
Prof. S.H. Qasemi

The office of the Cultural Counsellor
Embassy of the Islamic Republic of Iran, New Delhi.